



فصل در بیان سوره مدثر
 سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است
 و در آن سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است
 و در آن سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است

بسم الله الرحمن الرحيم

صحیح ترین کلامی که مشام ما طعمه دانش این که ائمه ادرک مسوات و معتدلات از شمیم گذارش از
 نام مست و بد و سالتین مرامی و مانع خورده بین که مرکز دایره بدیهیات و نظریات از شمیم اوای
 آن فرحت و دام حاصل آید سانس تنایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سیرت منض انلاک از حرارت کما
 شوق رویت اوست و در برالویت استحقاق که از اجزاء اجرام علوی اجسام منضی معجون الهی از انشیات
 بدیعت او جلّت جلّه و علّت جلّه و عالی ترین جواهر سلوات صحت آیات و و الّا ترین لای تحیات مشر
 مسات شارب خباب فراوین انتساب شر او درگاه نبوت ایاب سیدی که قانون شقای عیلمان صور
 و معنی راحب او داردی جان است و وجودی که استعانت نام نامی اسم سامعی در غایب و با
 امن ایمان علیه من الصلوة افضلها من النجیات الکنها حاذقی که در ترکیب کله طیبیه که معجون حیات
 نباده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص راوت یکبار شین زبان نهاده سواد فاسد شرک فنی و اخلاط و دیگر
 نقشه بیرون جهل ذلک فضل الله یؤتیه من يشاء بارگاه رسالتش من انزل الّا نزال و انزلنا سور و
 شتموس حمت یکران مطرح انوار بد و برکت بی پایان بدین الله مالک و علی آله و صفحا
 ادای احرار عبودیت بکانه دولی سوزن جل جلاله را از ابراز مراتب فدیت سید عالم افروزم نواله از اندران

فصل در بیان سوره مدثر
 سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است
 و در آن سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است
 و در آن سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است

فصل در بیان سوره مدثر
 سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است
 و در آن سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است
 و در آن سوره مدثر از سوره های مکه است و در آن ۴۰ آیه است

مقاصد شرف و کارند این مطالب شرف و ذمه است

فی نماید که این منبر و دی او به شمول اجداد تصحیح عقائد و میند و کتاب علوم متداوله فنییه چون رسم
در علمه نشان این فن عالی که علم است شریف و فیلس لطیف در کدام شرافت با این باشد که موصوفش بد
انسانست که مصداق مصدوقه و لکن در کتابی آدم اوست اکابر حاصل نموده شد نیز طبیعت و ریاضت این
منبر جوان فرموده خواست که درین برنیت هست نسا السخ جاع الفوائد ترتیب بد بعد ملاحظه کتاب طبیعت و
حکیمه لفظیور آمد که هر چند در رسائل معتبره هذا الفن اباب علامات امراض مع الکلیات نگویست لیکن چنانچه
در کتاب فیض النساب شرح اباب علامات معالجات مستطوره گردیده و در غیر آن نیت بنای علم
در خاطر خیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال مناسبت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده بلسا
واری از زبان عربی شریح مناسجه شود و ترک بعضی لائل زوائد اولی السبب است و فوائد دیگر که ایضا او
البعضی مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون مجاز و تفریق و سیدی سوجرد و فیض و کفایه مجامع غیر آن مندرج
موده آید احسن الیق است برفیق این و مطلق چنان از کتب عدم منصفه ظهور جلوه که شد بی علت اذان است
اگر از اعداد و حروف شرح اباب علامات اعداد و حروف علت که داو و الف و یاست جدا سازند تاریخ ضمن این نسخه
و انجام این مختصر صحت فراهم بیاورد که پناه بعد از فتح بخت آباد و کهن یعنی فخر و کن باح خون الد
و یاء دولت عالی خود که چون کش مغر و خلاف گریان بی دین بی میان کفر امین توان گفت و تیغ خمیده
انصرت اتود اجبا شمت قاهره خویش که برای ک کفره فخره جام حیات شام اصل توان خواند در آب ریخته
فروشت دست داد و بوالا ارجی الی شفاعت النبی الحجازی ابو الفطر علی الدین محمد عالمگیر پادشاه غار و آن
نسخه بسبب مناسبت تام احقر طلب اکبر موسوم گشت و مرجوز مطالعه نمایان معمول را ملاحظه فرمایان
اگر در فیض محنی یا بر چهره الفاظ سنی از حدس ایشان ظاهر شود بیخ بنیاد مانند بستم رجعت روان دارند و از آنکه
معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشريح آن عضو است و بک هر عضو تشريح نیز ضبط یافته علی سبیل
و در بعضی امکنه حل لغت هم گردیده بجهت اخفی والاظهار الا این تشريح فی بیان فصل من الراس و النصفین
است با و صیانتها عن الخطا من باب الناس باب رافض سر و ان مرکبت از پوست و گوشت
و بر دماغ و شبکه که محیط جود دماغ است و عظم و شتر انما اعصاب اما سوس از اجزاء ذاتیه

امان علیہ السلام

[illegible]

۱- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۲- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۳- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۴- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۵- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۶- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۷- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۸- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۹- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۱۰- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود

می کند سسائین او از جهت تناسبات میان حرارت باطن او و غلبه خلط و انقباض بالضر و غلبه
 می پذیرد حرارت و بدن سرد میشود و پس باغ که فراج سرد و از دو مقابل عضو شتر که از اعضا یعنی
 است متناوبی میگردد و باید از آنی که مسی است بصدر اع و علامت این صراع وجود و تقدم سبب است
 وجه آن پس سرد و مستعد از هوا و بار و بدن آفتاب نار و غلبه که حالت است مانند حیرت و همان تلبه و
 نیز از ایشان این ض است و لذلک این اصداغ غلبه گویند علاج به تسخیر هر یک است که کتاب تمام بکار برند
 و در نهایت اگر گرم چون و غن سسین مرز نجوش نم گرم باشد و اگر سفید با صوف بر و غنهای
 تر کرده بر تارک گذارند بهتر باشد و بطبع بنفشه و سیستان و تخم تخم گمان و غیره و تخمین بنفشه
 طبع را ملائیم کنند و تقلیل غذا نمایند و خود آب با آبک یا به وزیر و در اجنبی تناول فرمایند و کمید
 گرمیت بر عضو بطریق معروف است و آن طلب است و یا بس کشید طلب است که مثانه میانی
 یا بطبع پکنند پس ایشان را بر عضو حلول نمایند تا گرم باشد یا خرقة یا بنفشه در آب یا در طبع تر و در
 گذارند و این عمل اول قویست و کمید با بس است که خرقة کثیر المقدار یا چینه ای دیگر چون
 و مانند آن در دست گیرند و بر تن گرم می کنند و بر عضو می نهند یا در و به خشک گرم کرده و خرقة
 گرم گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه به کشید بکار میرند و برین ض و در بر علی یا در نمک است نهاده یعنی
 و کاه و در ریگ الکباب است که بر بخار آب مانند آن که تنها با آب دیگر او و به سفید جوش داده با
 سرگون دارند و آنچه داخل است نوشیدن آب یا البر است و مانند آن بر چه برودت قوی باشد
 باشد بالفعل و القوة علامت این معارفت سبب است و بر و ملش از رسیدن می پوشیدن نفع
 علاج طبع با بونه و اکلیل تمام مرز نجوش و صغر و فتیج و شیخ آرمی بر سر ریزند اگر ما که کم است
 طبیعت ایضا برین طبع الکباب کنند و سرین سوسن و مشک و مغبر و عود و گرسن یا سسین و بزرگ
 و ریحان مانند آن در طبوبات حازه بند و جند بید شتر حب الفار و قسط و کبابه در آب سداب و
 الکباب بنفشه ضا و نمایند و از مسند کثیف سرچیده دارند یکم الکباب با سوسن المزاج رطب سافوج
 و یا بس سافوج باعث اتم می شود اند شد با لذات علی از سبب الاصح قسم دوم در صمد اع وادی
 خلطی و ریجی خلط جسمی است رطبیال که حاصل میشود از اول تناول غذا و غذا انس که در
 بدن تواند شد اکنون آنکه غذائی که در بدن میشود و تا آنوقت که خبر تمام اعضا گرد و در اوج است

لاحق میشود و بر احتمال را الضح گویند و در بر یک خلاصه فضله از یک بر متمیز شود و خلاصه جمیع تغذیه محفوظ مانده
و فضا بطریق اسبابی او را بول عروق با و منج و چرک منفع شود و بعضی قول نزد جمهور از آن نسبت
که در مضغ می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ شود و این اکیلوس گویند و درین احتمال
از صورت نوعی نمی براید زیرا که معده غذا باقی نماند و بعضی قول می گویند و در کبد است آن عبارت است
از استحاله اکیلوس با خلط و منجم سوم و در عروق است آن گنایه است از استحاله خلط با اعضا
بحسب مزاج فقط و تقیم چهارم در اعضا است و آن مراد است از استحاله رطوبت و ماده که شایسته
اعضا شود و باعتبار بیات و صورت این سه منجم اکیلوس گویند و درین مختصر همین
پسند افتاد و خلط چهارم دم و صفرا و بلغم و سودا در معنی خون گرم و تر است و صفرا
یعنی تیره گرم خشک است و بلغم سرد و تر است و سودا گرم خشک است و مراد از خشکی صفرا و سودا
بالقوه است نه بالفعل خلط است صدای موسی سرخی چشم روی است تهیج و جفا و عظم
و غلظت بول حدود ثقل عظیم ضربان شکر که ت نفاس یعنی منکحی علاج رکب قیال زنند و بر ساق
حجامت مع الشرط کنند و شرط پالی زدن آلوده و بلغم غائب آلوده شوق و پستان ترند
و غش و شایسته که برنجین را در آن میخیزند پسند طبع را لایم سازند و شربتهای مطفیه خونین شرب
غائب نیلوفر و آلوده شوند و پس از تنقیه آلوده و طلب بعضی به سید و اندکی سرکه که آن میخیزند طلب کنند
عصاره که با نمور خورده و بار و غن گل شیر زمان یا زنده در رنگی شند استنشاق همین است و اگر
التصید کنند یعنی در بینی چکانند قوی باشد و آب خیار و کاه و کشمش تر و در غن گل اندکی سرکه
در پیشه کلو کشاوه ریزند و بچکانند و بر ساق بپزند و خلط این است بیان آن غده و مزورات حاصیه
از آلوده و آلوده سازند یا از تر خدی اندکی شکر یا عسل و آب انار ترش یا آب غوره یا از سبزه
مقشروا نایج و کدو آب نارنج همه مفید است اما انجالت سعال و در باریه شش قشر و زنده و گرد
نگردند علامت صدای صفر و شدت حرارت شش خشکی خاشیم یعنی تخیر تلخی و نان بخوبی و تشنگی و
سرعت نفس و صفر و بول صفر روی بود و علاج به تنقیه صفرا و بلغم و سودا و کاه و آلوده و
و عصاره آن اسوس ترند و غش و پستان بچکانند و در تخمین و فلو و تخمین و در آن حله و میاید و سودا و اگر
در تخمین شربخشت کنند بهتر است و پس از تنقیه به تبدیل مزاج اطلبه و موط و خلط و جزان از زنده بر سرده و می

بگویند که در قیال زنند و بر ساق بپزند و خلط این است بیان آن غده و مزورات حاصیه از آلوده و آلوده سازند یا از تر خدی اندکی شکر یا عسل و آب انار ترش یا آب غوره یا از سبزه مقشروا نایج و کدو آب نارنج همه مفید است اما انجالت سعال و در باریه شش قشر و زنده و گرد نگردند علامت صدای صفر و شدت حرارت شش خشکی خاشیم یعنی تخیر تلخی و نان بخوبی و تشنگی و سرعت نفس و صفر و بول صفر روی بود و علاج به تنقیه صفرا و بلغم و سودا و کاه و آلوده و سودا و اگر در تخمین شربخشت کنند بهتر است و پس از تنقیه به تبدیل مزاج اطلبه و موط و خلط و جزان از زنده بر سرده و می

(Faint handwritten signatures or names across the bottom)

[illegible]

نام از دور ایستاده بود و در تنه‌های
 گرم که برای اذلاله بخار و داغ و
 صواعق جلوه‌ها می‌دید که سر را بلند
 پشت مایل قرار نداده و داده
 و جسمانی در پشت و در پیش
 که او ندانست بخاران بدماغ نرسد
 که بعضی جای دیده شد که از
 گرمی بخار وای خسل
 و داغ و خفتان
 عارض شده ۱۱ ۱۲
 می‌شدند

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس اول
در بیان نام می گشته
است باین نام می گشته
که آنی جو به خواهر
بشش و ده و بیست و
ایست و آن روز در شهر
سال بر همه اجزاء
و رکن کنند که در هر
ساعت صبح است

برادر بزرگوار من
 ایستادگی کن
 بر قافضین و یاران
 بجای و یاری کن
 دوست عزیز
 و طاقت مراد
 و یار عزیز

[illegible]

نوشته شده است: *نوشته شده است: ...*

[illegible]

سرسبز و پیدایند
پیشانی و سینه

معنی لا اتم کار و معنی پنهان

[illegible][illegible]

مفتق شود رانگی
در شمع آلوده
که فلفل سفاک
شود و ابله
خوبی که فلفل
دانه و دانه
عفت شود
فساد و فساد
عارض که
فلفل
در این

[illegible][illegible]

و هر چه در صدد علاج خار مذکور است استعمال نماید نوع دوم در دوار که ماده و منی معده یا رحم یا مثانه یا ملتحمه
 در جلین یا ساقین یا نخاعین یا طریق یا شریانین و دایرین یا و جایی که از دل یا از جگر یا از پسر خیز و مسکول یا
 رکبا و شریانها باشد که پس گوشتی که در دست این نوع دوم مشتعل است بر چهار صنف صنف اول در آنکه
 مستقر ماده معده باشد و این صنف بحسب اختلاف هوا و بر چهار وجه است یکی آنکه اخلاط بارده جمع شوند در
 معده علامتش آنست که ابتدا آنکه صداع بنگام دم و در آن مقدم سرتا یا فوخ رسد و باشد که اگر ماده کثیر بود و تا نحو
 سقا و زرد و بانی علامات نوعا نوعا از آنچه در سوراخ معده ذکر خواهد یافت بالا نیز ذکر یافته پوشیده
 علاج طبلیه کافیه آنستون بیج بادیان بیخ که نفس مرید و قطریون قیق و سنا و شیش غلاف برشت
 بگیرند و هر چه کوفتی است بگویند و جمله را جو شانند و صاف نمایند و مغز حب طم و مسکر سرخ و روغن بنفشه
 و صبر مقوی درین طبع بفرایند و حقه کنند و کذلک بحسب طبع در قی و شرب مطبوعات سهله بگویند
 سپس از تقویه تقویت دهند معده را با بایارجات و بهر تجویذ مضیم کار برند اطریفات وجود رسات حار و دوم
 ریاخ بارده متولد شوند و در معده از اخلاط بارده علامتش علامات آن اخلاط است و با که تبوع اند و
 از فضل بیج بر آید زیرا که مواد بسبب مقرب بودن معده مستخرج نمیشود و بالقدر و یا شد که جمیع
 عارضه و اما این نگاه است که مقدار بیج نسبت از مضامین مذکور بود و علاج این علاج اخلاط بارده است
 لیکن از آنکه اخلاط بکثرت و نفعیات متقوی این واجب است که چیزها را با و شکن بار کنند و نافعین را شیا
 که کھرب بیج شراب است که در و گوشت صغیر جوئیده یا بشویم آنکه اخلاط حار و مره بیج ادر معده و علامتش
 بیجان است و شکم تنگی سکون آن و سیری سائر علامات صغیر که در معده گفته شود پیدا بودن
 سکنجین و آب که کم نمیشوند و نمیشوند بطبع طبلیه یا با بکین یا نفعی الودا یا نرین که با شحم و فی شراب طبلیه
 ملائم نمایند صفت طبلیه طبلیه زرد و الویشون سپستان تر سندی تخم کاسنی خربش را و بپزند و صاف
 نمایند و تخمین آنچنین بدیند و اگر سقمونی یا بهر تقویت مطبوع سردار و سازند بهتر عمل کند و سردار و است که
 باک مطبوع یا نوع یا جلا یا میزند و بنوشند و صفت یا بکین قول از می است که شیر بز سرخ جلین و سکنجین
 از آنکه نشسته باشد بعد از ولادت و نیز با و او را در و چند جا و کشیر تر و بر که کافور بر که اسفون و شکر
 شام شیر او بدو و در و یک شیکین یا بکین بپوشند پس آنش فرو گیرند و بر سر طل شیر تلث طل جین و قی
 یا آنچه را که بریزند و خوب درخت یا خیر که نوشند که با و سوزش نمیشوند که با و بند و ویش که با و است از آنکه

این بخور
 و یا پیاز بر سره جفت
 و کلاب استخوان کشتن خشک کرده
 و هم می کشند کشتن خشک
 و کشتن سفید آینه کشته نیم مشتاق
 برادر و بچند و غذا انبوه
 استغناج و ساق و آب
 از ترش و ساق و آب
 و سبک باشد مفید همه
 و یا چرم یا شانه
 و یا کپسول
 ای و در که سبب جسم
 شانه و کرده و یا میس
 و نه شکم که از اسهال
 نند باشد علامت زنا
 و یا بوی و بخار و وقت
 از غصه علاج آنها
 علاج آن غصه و تقویت
 با طریق در وقت
 و یا بوی و بخار و وقت

کمال مشق سازند
 کجاست که با کمال
 گویند و آن عصاره
 و آن غلط است
 و در بعض کتب
 فاف و ضم الیم
 سین بهند
 کمال مشق

بودن در پیشگاه و
ما را بحسن دوستی
و حسن در دوستی
و حسن در دوستی
ببینند بعد از این
فانین شر
باشد تا به حد
شارت و راه حلال
شاید بخت داشت
امداد لایق دوران
بسیار است اینست
در خصوص ما که
توقیف است
در محال
در هر دو
در هر دو
در هر دو
در هر دو
در هر دو

تاریخ: ۱۳۰۲/۱۰/۱۰
محل: تهران
موضوع: ...

در معالجه تب کوشنده و برای تقویت دماغ و غنای خلل سرخ و کلاب سرکه بر تارک سر گذارند و برای تب کوشنده
 بکار دارند و کف پاها را با مالیدن پیچری درشت و اطراف یعنی دست و پا بر بند و تحریک عطاس نیز بخشد
 چهارم آنکه واقع شود ضربیه بر بدن غلیظ بدین سبب عصب حس گرفته شود و پشم آنکه تحت سنگه شود و بقطره صندل
 و بدین سبب دماغ مسدود و فشار داده گردد و علامت بر واحد تقدم سبب است و علاجش علاج ضربیه که در کتاب
 صداع عظمی ضربی گفته شده و ذکر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه متصاعد شود بخارات از معدنه بجا دماغ و سبب
 شل شدن حجاب و خواب است و علامتش تقدم سرد و دوار و دوخی خیالات پیش چشم است و در حال غلظت
 از سبب غلظت یا تنبیه آنکه مرتفع شوند انحراف از ریه یا صدر علامتش وجود علامات و آریه ذات است
 است چون ضیق نفس و کمی سعال و تنگی نفس است که متولد شوند و در این اسعاده یا مجتنب شود و منی یا
 خون حیض یا نفاس در رحم پس از هجایا رحم متصاعد گردد و انحراف و سبب آن از غلظت و وجود سبب است
 و آفت آن عضو شایع بود و باید دلت گاه یا که حادث گردد و سبب بجز و آفته که لایق شود و بدین
 از مشارکت و حدایه اعضا و آفت بی آنکه متصاعد بخارات آن اعضا علاج در معالجه معطل کو
 پنجاه هریک و مجمل خود مذکور است و پس از زوال سبب تقویت و بند سر را بدینچه بار با ذکر یافته نیم آنکه خون
 بدن بسیار شود و سبب آنجا بد و علامت امتلا خون را با ذکر یافته علاج رکب و کحل و قیغال از غلظت و
 بر ساقی حجاب کشته ناماده از دماغ فرو و آید و قصد صاف نیز سودمند است و تدبیر با که در سر ساق شوی
 همه در اینجا جای آید بیکرین طبیب واجب است تا بحسب مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کند و در کمالات سبب
 و در بافتی و حرکتی حین یا سبب تنفر غنی مغز که بر روح تخلیص پذیرد و بواسطه بسیار تخلیص از غلظت شدن
 و همتن عاجز آید پس با تصرف طبیعت اسائن جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آنها حس حرکت
 است و چند آنکه روح حیوانی بر دماغ و نخاع از وی تخلیص یافته با نایزد و علامتش تقدم سبب است و تدبیر
 سبب آن علاج محو مزاج اما و الا و کلاب بسیار آنچه بدیند و شمر و دیوسن یا چنان طبیبان شیر یاد کرده و در
 سبب آنما مغز و ساقه مفید است و بواسطه خلل و کلاب و سبب و با کمال بطالع غشی جوید نمایند و بر روی
 مزاج را شمر و دیوسن اندر با حصول اندر سبب یا اندر شراب کوری بند و ما و اللحم و شراب نیز تواند و قانده
 در سبب غشی فرق است که بعضی خد اوند سبب قوی با در اکثر بعضی تندرست ماند و بعضی صفا غشی ضعیف
 و بعضی با بعضی سبب غشی و در بزرگ بعضی دیگر آید از کم سبب یا باشد و گاه بوسه بر گریه یا چنانچه و قسم اول گفته

سات نمود
 طبیبی و طبیبان
 مع قول سبب
 بضم اول و فتح
 جسد و کف دار
 شش و نواخانه لغت
 سبب خواب است
 شش و کلاب
 مع قول سبب
 و آن غلظت
 و زیاد کنند خون
 در دفع غلظت
 و سبب از غلظت
 گند است که از کوشش
 سبب فربه را از کلاب
 جدا کردن و در دق
 نموده هم ایند و آب
 شیرین بکوش
 که آب یکسان شود
 و آب غلیظ گردد

دیار... نسیم... ان... در... کله... با... د... کله... با... د... کله... با... د...

در سترخی نمود بقدری بسط ان اعضا متحرک کرد و فاعله طبیعی تابع باعث است فصل در انحراف
 است که طنون انکار بر مجری طبیعی کند و این علت نمیشود کرد و سوداوی مزاج و باید و است
 طبعیان ام این مرض را میگویند با ثبات نون بعد لام اول اما شبر یا است و نیز با ثبات خداوند این
 تا اینجایا میگویند بهر آنکه سبب کلی این مرض نیست که آفت در و باغ لاح میشود و بدان سبب غفلت قوتها
 و باغی باطل و یا ناقص کرد و یا مضطرب بحسب ضعف قوت سبب اسبابی میوه سودا است یا مریه و این
 سودا اما طبیعت که از اخراق بر خلط پیدا شود و اکنون آنکه با اینجایا بحسب سبب منقسم شود و طبیعت
 بسته قسم قسم آنکه از مریه سودا و یا سودا و طبیعتی نام بدن باشد که سر بخارات مظهره از بدن سودا می مانع
 میشود و باعث مرض گردد و در مراد از طبیعتی است که محرق نباشد و الا با اعتبار آنکه از اید برست که می باید
 تا طبیعتی که ظاهر است که تا از اید بر بقدر طبیعتی باشد بر خلطی بود و موجب مرض نگیرد و دو علامت است
 بنزال و خفاقت بدن است تقدم او مان از غذیه سودا و چون یک شور و سگال و با و بخان مانند
 و الاضاقت و اختلاف نضج تقدم که و قبح نشان است و باشد که لون ن نیز با این سیاهی کند و قاع
 صاف بر اید و صفاتی قار و رة قبل از نضج است اما پس از نضج لا بخار عن السواد و این قسم اسهلترین است
 لعدم خصوصية المادة و اعضا اما علامات جزئیة بحسب سبب است مثلاً اختلاف لون خنده و فرج و
 چشمها و اختلاص رگها و عظم و سرعت نبض بودن رنگ کبد یا این بحره از نشان داد و سبب بود
 این اگر علین جان با و در استفراغات خون و قطاع افتد و تقدم تدبیر خنده مرطبه که ایمی بد تپاید
 میکنند بر اخراق خون هم فکر و ترش فرغ و گریه خیالات و ریه حب حده از نشان داد است که از حرا
 سودا و طبیعتی حاصل شود و قید اخراق سودا و طبیعتی از ان بود که اخراق سودا و طبیعتی بخون می بخشد
 و حده شدید و سود خلق و بدیان لغره نا و اضطراب بیدار می قلت سکون کثرت غضب حرارت
 و صدمت لون نگر استر با نند و رند کان و قوع جنون از نشان داد است که از اخراق صفراء حاصل
 و تقدم تدبیر حارة یا بسنه نیز از ان است فاعله و این درین محل واقع است عبارت است
 از اخلاط رویه مع الثوبت ثوبت جستن از پهلوی به پهلوی تن را کونید و کس و سکون قلت حرارت
 لمس از نشان سودا است که از اخراق بلغم حاصل شود و در و از اخراق اخلاط است که در ذات
 سخت افتد پس انچه لطیف است تجلیس و در و انچه کثیف است با ماند و سودا و غیر طبیعی همین است

در سترخی نمود بقدری بسط ان اعضا متحرک کرد و فاعله طبیعی تابع باعث است فصل در انحراف
 است که طنون انکار بر مجری طبیعی کند و این علت نمیشود کرد و سوداوی مزاج و باید و است
 طبعیان ام این مرض را میگویند با ثبات نون بعد لام اول اما شبر یا است و نیز با ثبات خداوند این
 تا اینجایا میگویند بهر آنکه سبب کلی این مرض نیست که آفت در و باغ لاح میشود و بدان سبب غفلت قوتها
 و باغی باطل و یا ناقص کرد و یا مضطرب بحسب ضعف قوت سبب اسبابی میوه سودا است یا مریه و این
 سودا اما طبیعت که از اخراق بر خلط پیدا شود و اکنون آنکه با اینجایا بحسب سبب منقسم شود و طبیعت
 بسته قسم قسم آنکه از مریه سودا و یا سودا و طبیعتی نام بدن باشد که سر بخارات مظهره از بدن سودا می مانع
 میشود و باعث مرض گردد و در مراد از طبیعتی است که محرق نباشد و الا با اعتبار آنکه از اید برست که می باید
 تا طبیعتی که ظاهر است که تا از اید بر بقدر طبیعتی باشد بر خلطی بود و موجب مرض نگیرد و دو علامت است
 بنزال و خفاقت بدن است تقدم او مان از غذیه سودا و چون یک شور و سگال و با و بخان مانند
 و الاضاقت و اختلاف نضج تقدم که و قبح نشان است و باشد که لون ن نیز با این سیاهی کند و قاع
 صاف بر اید و صفاتی قار و رة قبل از نضج است اما پس از نضج لا بخار عن السواد و این قسم اسهلترین است
 لعدم خصوصية المادة و اعضا اما علامات جزئیة بحسب سبب است مثلاً اختلاف لون خنده و فرج و
 چشمها و اختلاص رگها و عظم و سرعت نبض بودن رنگ کبد یا این بحره از نشان داد و سبب بود
 این اگر علین جان با و در استفراغات خون و قطاع افتد و تقدم تدبیر خنده مرطبه که ایمی بد تپاید
 میکنند بر اخراق خون هم فکر و ترش فرغ و گریه خیالات و ریه حب حده از نشان داد است که از حرا
 سودا و طبیعتی حاصل شود و قید اخراق سودا و طبیعتی از ان بود که اخراق سودا و طبیعتی بخون می بخشد
 و حده شدید و سود خلق و بدیان لغره نا و اضطراب بیدار می قلت سکون کثرت غضب حرارت
 و صدمت لون نگر استر با نند و رند کان و قوع جنون از نشان داد است که از اخراق صفراء حاصل
 و تقدم تدبیر حارة یا بسنه نیز از ان است فاعله و این درین محل واقع است عبارت است
 از اخلاط رویه مع الثوبت ثوبت جستن از پهلوی به پهلوی تن را کونید و کس و سکون قلت حرارت
 لمس از نشان سودا است که از اخراق بلغم حاصل شود و در و از اخراق اخلاط است که در ذات
 سخت افتد پس انچه لطیف است تجلیس و در و انچه کثیف است با ماند و سودا و غیر طبیعی همین است

در سترخی نمود بقدری بسط ان اعضا متحرک کرد و فاعله طبیعی تابع باعث است فصل در انحراف

150

باسم این همدان
ندم کی موسوم گشته
مل یونان می در کبریا
لکها دس غنایند و کی
مشق از دست
مفرغ از کتب
مکه قلم بایست
در لغت یونان یاد شاه
عظیم را گویند چون
این کتاب
بزرگ است از سر
که از خط بعد از این
بهین نام می شده
و فصل آن
درم بیشتر از
مال

6

[illegible]

صفت الموشن اړوکه راز می وضع کرده و بفرج می است کل سرخ شده درم سعد خجدرم و قفل
 سنبل الطیب سارون از هر یک سه درم قرقه زرب عنبران از هر یک دو درم قافله سباسبه جوز بو
 بریک یکدرم آله یکدرم لاله و درخت رطل آنچه شانه تالسه رطل آید پس بیا لاند و نصف رطل عسل
 اینرند و باز بچوشانند تا غلیظ شود پس فرو دارند و او دویه باریک ساخته در آن نیند و بچوب بیدریض
 کفچه زنند تا فحملا شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند و در او وافر فرج مکن اللؤلؤ کج و البهضم و یطی با
 و باید دانست که عسل درین کباب بهین نیم رطل است پس البهضم طبعی است و عسل با مناسبت یافتند
 با عسل صرف بحسب تقاضا و در رطل می آمیزند بهر ازا و لذت لکن میزدنی و در قرآبادین خود و هم نصف
 فرموده است صفت دواء المسک زینبا و در و فرج عقر بی مر و آید تا مسفت کباب از هر یک دو درم
 ابریشم خام بهین سنبل سافج قافله از هر یک چخدرم استند و آقفل پنجش از هر یک چهار درم مشک
 و دو درم کوفه بخت در شنبه چون کنند صفت ما ابجین شیر بر رطلی بچوشانند و در حالت جوشانیدن
 و یکو قیه بچین سارون یا آیتونی بزوری بریزند و برهم زنند پس صافی کنند و بنوشند و در او مفصل مذکور
 طریق ما ابجین بطنی پس از شراب مضجعات ظهور بفرج مستغرق سازند و او ابابین بطوخ ببله کبابی
 از هر یک دو درم سنابفت و درم بسفاج و بالنگوا از هر یک سه درم جدر اچوشانند و بطریح جود و دو درم
 و قیتون در و آمیزند و پس از سردن تیا لاکه یکدرم تر بد و یکدرم غار قیون یک ساخته در و آمیزند
 بشکر شیرین سازند و بقره تر سیاج بحسب ابد حسب اصطلاحین بلع کنند و بالائی می بطوخ مذکور بنوشند
 استقامت مداومت نمایند و غن بارون و غن زینب بر بدن لجا و کوست چو ره مرغ و تیر و چرخ میش کباب
 با شیر و لب لطرط تا و پس از تقیه نام این سرخ فاع بود فرج نافع لما یلجوا لیا البهضم
 ان لاسکو پورج و قفل صفت قرقه در چینی جوز بو قافله نارسک بهین سرخ بهین سفید زینبا و
 زعفران تخم باد روج تخم قره شک از هر یک دو درم مشک خالص اکی مجموع سخی کنند و ببله کبابی
 بنمکوفته در سه رطل آب جود تا بطل آید پس صافی کنند و بیکر رطل عسل بمزاج آید و از انش فرو دارند و دو
 مسخو آمیزند و گاه گاه سوز یکشتا تا و لاند و بعضی نوشابه پیاده و درم آله مشربتا و فرج درم
 و بجا عسل تخم بچین قسم دو درم در و در شکر شنبه با قطعه و آله در عاظم بپوشد و یکین می تواند از با و شکون
 و مانع چیزان بعضی از این فاعل این است که لیا ببارین اضاقت و آله از درم مین از که کباب و در رطل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسیار باشد عارض شود و لهذا قال و من قدر عرض من المراض کثیر من الغلا سفة کالافلاطون نظیر انه قال
 الطبری قدر ایت جماعت عن الافاضل ففروا بالنسب ثم کوا الاستشغال بغیر العلوم لزمو انجانبه الناس
 فاخرقت اخلاصهم وحدث بهم المالیخویا منهم الفسارابی و غیره کثیر من الناس علامت منقسم است که
 که انکشی مغرط الفکر و دایم الوساوس و و پیوسته بطرف برنی برنی احدی منکر سیه باشد و سروروی
 لاغری بود و باقی جسد معتدل اللحم باشد چشمها فرواندر شده باشد و بغض و بغیضی صغیر صلب و غلیظ
 و قاروره یقین و صاف قبل از حدوث مرض سید ارجمی افراط فکر و و افراط شستن خصوصاً سبزه
 حاره ضارّه و تلخ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد با علاج اگر در خون است
 یا بنده شستن که قیال از نند پس نکند که خون بیه صف است پامین پس نمی یا سرخی و سرخ باشد یا سیاه باشد
 بنده نکند تا که رنگش من تغییر نکند و قویا برسد که ضعف خواهد نمود و خون کور و دلالت میکند بر آنکه ماده
 با وجود و تکمل بودن و دماغ منبسط شده است در بدن ثم انجمله سیاه تل سرخی بود بقدر اعتدال سر و اند
 و افراط کنند و انچه که خون سرخ و صاف براید توان است که ماده در عروق دماغ مخصوص است و حشری از آن
 در بدن منبسط گشته پس عرض قیال که پیشانی از نند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل من دفع کرد و قصد
 صاف اولی از قصد قیال است و انچه که استقرای مع الاماله مطلوب بود و خاصه در نساء اگر احتیاج
 طبع سبب باشد و باید که بعد از قصد استخراج کنند غلط غالب را بمطبوخات جها که در عروق خلط
 و در قسم اول مفصل نمی یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشد سبب من بند زیر که ماده به سبب
 نخواهد بماند تا سیر ترطیب است که اسفید با جات که از گوشت ماکیان چه بزغال و بره و سمک است
 و ضارعی ساخته باشند و فالو ذجات که از نشاسته و شکر خوشن خاص در روغن بادا تم ترطیب باشد
 تناول کنند و تغریق سر نمایند بر و غنما طبع نیم که تم طریق تغریق در صداع گفته شد و نهایت آنکه
 آنست که در سوراخ بینی بر غنما بر شود و ایضا طبع شکر شکر و بنفشه و نیلوفر و برک کا بود بر سر ریزند
 تخم که و و شکر نیم طبع هندی زیر نیلوفر بنفشه باشد شیر دختران یا کرده بر سر صفا کنند و شستن
 بر طبع که بار نا ذکر یافته بنوشند و آب شیرین بر حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر بنشینند و با
 بار و رطب و کلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند و بر حیلہ نکند که میسر آید و بر چه سطر با چون
 و فکر و جماع مانند آن ترک فرمایند و پس از ترقیه باز و ترطیب کوشند تا زایل شود و از دماغ چوب که از

بسیار باشد عارض شود و لهذا قال و من قدر عرض من المراض کثیر من الغلا سفة کالافلاطون نظیر انه قال
 الطبری قدر ایت جماعت عن الافاضل ففروا بالنسب ثم کوا الاستشغال بغیر العلوم لزمو انجانبه الناس
 فاخرقت اخلاصهم وحدث بهم المالیخویا منهم الفسارابی و غیره کثیر من الناس علامت منقسم است که
 که انکشی مغرط الفکر و دایم الوساوس و و پیوسته بطرف برنی برنی احدی منکر سیه باشد و سروروی
 لاغری بود و باقی جسد معتدل اللحم باشد چشمها فرواندر شده باشد و بغض و بغیضی صغیر صلب و غلیظ
 و قاروره یقین و صاف قبل از حدوث مرض سید ارجمی افراط فکر و و افراط شستن خصوصاً سبزه
 حاره ضارّه و تلخ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد با علاج اگر در خون است
 یا بنده شستن که قیال از نند پس نکند که خون بیه صف است پامین پس نمی یا سرخی و سرخ باشد یا سیاه باشد
 بنده نکند تا که رنگش من تغییر نکند و قویا برسد که ضعف خواهد نمود و خون کور و دلالت میکند بر آنکه ماده
 با وجود و تکمل بودن و دماغ منبسط شده است در بدن ثم انجمله سیاه تل سرخی بود بقدر اعتدال سر و اند
 و افراط کنند و انچه که خون سرخ و صاف براید توان است که ماده در عروق دماغ مخصوص است و حشری از آن
 در بدن منبسط گشته پس عرض قیال که پیشانی از نند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل من دفع کرد و قصد
 صاف اولی از قصد قیال است و انچه که استقرای مع الاماله مطلوب بود و خاصه در نساء اگر احتیاج
 طبع سبب باشد و باید که بعد از قصد استخراج کنند غلط غالب را بمطبوخات جها که در عروق خلط
 و در قسم اول مفصل نمی یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشد سبب من بند زیر که ماده به سبب
 نخواهد بماند تا سیر ترطیب است که اسفید با جات که از گوشت ماکیان چه بزغال و بره و سمک است
 و ضارعی ساخته باشند و فالو ذجات که از نشاسته و شکر خوشن خاص در روغن بادا تم ترطیب باشد
 تناول کنند و تغریق سر نمایند بر و غنما طبع نیم که تم طریق تغریق در صداع گفته شد و نهایت آنکه
 آنست که در سوراخ بینی بر غنما بر شود و ایضا طبع شکر شکر و بنفشه و نیلوفر و برک کا بود بر سر ریزند
 تخم که و و شکر نیم طبع هندی زیر نیلوفر بنفشه باشد شیر دختران یا کرده بر سر صفا کنند و شستن
 بر طبع که بار نا ذکر یافته بنوشند و آب شیرین بر حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر بنشینند و با
 بار و رطب و کلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند و بر حیلہ نکند که میسر آید و بر چه سطر با چون
 و فکر و جماع مانند آن ترک فرمایند و پس از ترقیه باز و ترطیب کوشند تا زایل شود و از دماغ چوب که از

بسیار باشد عارض شود و لهذا قال و من قدر عرض من المراض کثیر من الغلا سفة کالافلاطون نظیر انه قال
 الطبری قدر ایت جماعت عن الافاضل ففروا بالنسب ثم کوا الاستشغال بغیر العلوم لزمو انجانبه الناس
 فاخرقت اخلاصهم وحدث بهم المالیخویا منهم الفسارابی و غیره کثیر من الناس علامت منقسم است که
 که انکشی مغرط الفکر و دایم الوساوس و و پیوسته بطرف برنی برنی احدی منکر سیه باشد و سروروی
 لاغری بود و باقی جسد معتدل اللحم باشد چشمها فرواندر شده باشد و بغض و بغیضی صغیر صلب و غلیظ
 و قاروره یقین و صاف قبل از حدوث مرض سید ارجمی افراط فکر و و افراط شستن خصوصاً سبزه
 حاره ضارّه و تلخ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد با علاج اگر در خون است
 یا بنده شستن که قیال از نند پس نکند که خون بیه صف است پامین پس نمی یا سرخی و سرخ باشد یا سیاه باشد
 بنده نکند تا که رنگش من تغییر نکند و قویا برسد که ضعف خواهد نمود و خون کور و دلالت میکند بر آنکه ماده
 با وجود و تکمل بودن و دماغ منبسط شده است در بدن ثم انجمله سیاه تل سرخی بود بقدر اعتدال سر و اند
 و افراط کنند و انچه که خون سرخ و صاف براید توان است که ماده در عروق دماغ مخصوص است و حشری از آن
 در بدن منبسط گشته پس عرض قیال که پیشانی از نند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل من دفع کرد و قصد
 صاف اولی از قصد قیال است و انچه که استقرای مع الاماله مطلوب بود و خاصه در نساء اگر احتیاج
 طبع سبب باشد و باید که بعد از قصد استخراج کنند غلط غالب را بمطبوخات جها که در عروق خلط
 و در قسم اول مفصل نمی یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشد سبب من بند زیر که ماده به سبب
 نخواهد بماند تا سیر ترطیب است که اسفید با جات که از گوشت ماکیان چه بزغال و بره و سمک است
 و ضارعی ساخته باشند و فالو ذجات که از نشاسته و شکر خوشن خاص در روغن بادا تم ترطیب باشد
 تناول کنند و تغریق سر نمایند بر و غنما طبع نیم که تم طریق تغریق در صداع گفته شد و نهایت آنکه
 آنست که در سوراخ بینی بر غنما بر شود و ایضا طبع شکر شکر و بنفشه و نیلوفر و برک کا بود بر سر ریزند
 تخم که و و شکر نیم طبع هندی زیر نیلوفر بنفشه باشد شیر دختران یا کرده بر سر صفا کنند و شستن
 بر طبع که بار نا ذکر یافته بنوشند و آب شیرین بر حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر بنشینند و با
 بار و رطب و کلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند و بر حیلہ نکند که میسر آید و بر چه سطر با چون
 و فکر و جماع مانند آن ترک فرمایند و پس از ترقیه باز و ترطیب کوشند تا زایل شود و از دماغ چوب که از

و در این زمان که بدن را از سردی و خشکی نجات دهد و باغی قوی
 و قوی سازد و باید که شتر قراخ زند تا خون غلیظ استخراج شود و این قاعده در سائر امراض
 سوداوی آید و اسباب القصد بود و دارند و اگر باین قسم حرارتی باشد جلای از نیلوفر و تخم کاسنی
 و غلبه اغلب ترنجبین نبات بزنند و شراب بنفشه و شراب شش خاص مفید است و غذا را با آب
 شش شسته یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد به تقویت احشای مجیدین فایده خوردند و اگر در حجاب
 رگ زد و بدتر باشد و چرخه مزاج و زردی بپایه مزاج و مانند آن که
 مول جید الکی موسس بود غذا سازند بشتر طیکه و عصبوی ورم نباشد و
 با کرماده و رنده با سار یا با در مرقا بود عند الاستیاج مستعمل سازند و
 چیزهای لازم که با حشای نافع بود چون خیار شنبدر و طنج با و بنج و کاه زبان آفتاب و سبزی باریک
 و گفته اند که استین نبات مفید است در این نوع امراض و اگر کدک شراب می در آنجا که در طحال بود فقط
 بهر اسباب و دوی قوی بهر زیر که آرمسبل صغیف تا و طحال منتقل شده و رنده یا دیگر اعضا می آید و
 استخراج نمیکرد پس اجبت که تنقیه طحال با دوی قوی کنند تا ماده امانند بد در عضو دیگر که
 فت دیگر است اما بدانکه ماده و رنده مرقا یا سار یا با شش فصد صرف استخراج باید کرد و مسهل
 و رنده احتیاج و آن است که مشابه اجنبی که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن تشرخه شد
 پس در صورت تنقیه با سبب دیگر و داماتی در سائر اصناف متعفن است و ضررش از نفع
 بیشتر که بهر این مگر کسی که نمی باشد شود و ماده و رنده ای سده با فایده اگر ماده بلا ورم
 بود و روغن کل و سبب مسهل نیم گرم بر جانکه معده مخصوصا بر فم معده لیدن بخاک گرم کنند
 و بطبخ با بونه و اکلیل الملک و کراتج نطول ساقن و تخمیل راج سودمند است و تمکید رطبت
 به تمکید یاس مفید است حصول تطهیر و تخمیل و کدک در هر عضوی که ماده باشد و تنقیه
 تقویت آن عضو بهنجی که در جانکه خویش غلبه یافته است توجه نمایند و باید و هست که خست
 احوال را بخوبی محال ندهد و باید بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا یا شکر اگر ماده و رنده
 و باغ باشد که محل تمیز و تفکیک شود و قول و فعل او در برهه او قایم آفت شد و اگر ماده در
 بیش از باغ بود که محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده و می در برهه او باغ باشد و قول و فعل او

و در این زمان که بدن را از سردی و خشکی نجات دهد و باغی قوی
 و قوی سازد و باید که شتر قراخ زند تا خون غلیظ استخراج شود و این قاعده در سائر امراض
 سوداوی آید و اسباب القصد بود و دارند و اگر باین قسم حرارتی باشد جلای از نیلوفر و تخم کاسنی
 و غلبه اغلب ترنجبین نبات بزنند و شراب بنفشه و شراب شش خاص مفید است و غذا را با آب
 شش شسته یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد به تقویت احشای مجیدین فایده خوردند و اگر در حجاب
 رگ زد و بدتر باشد و چرخه مزاج و زردی بپایه مزاج و مانند آن که
 مول جید الکی موسس بود غذا سازند بشتر طیکه و عصبوی ورم نباشد و
 با کرماده و رنده با سار یا با در مرقا بود عند الاستیاج مستعمل سازند و
 چیزهای لازم که با حشای نافع بود چون خیار شنبدر و طنج با و بنج و کاه زبان آفتاب و سبزی باریک
 و گفته اند که استین نبات مفید است در این نوع امراض و اگر کدک شراب می در آنجا که در طحال بود فقط
 بهر اسباب و دوی قوی بهر زیر که آرمسبل صغیف تا و طحال منتقل شده و رنده یا دیگر اعضا می آید و
 استخراج نمیکرد پس اجبت که تنقیه طحال با دوی قوی کنند تا ماده امانند بد در عضو دیگر که
 فت دیگر است اما بدانکه ماده و رنده مرقا یا سار یا با شش فصد صرف استخراج باید کرد و مسهل
 و رنده احتیاج و آن است که مشابه اجنبی که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن تشرخه شد
 پس در صورت تنقیه با سبب دیگر و داماتی در سائر اصناف متعفن است و ضررش از نفع
 بیشتر که بهر این مگر کسی که نمی باشد شود و ماده و رنده ای سده با فایده اگر ماده بلا ورم
 بود و روغن کل و سبب مسهل نیم گرم بر جانکه معده مخصوصا بر فم معده لیدن بخاک گرم کنند
 و بطبخ با بونه و اکلیل الملک و کراتج نطول ساقن و تخمیل راج سودمند است و تمکید رطبت
 به تمکید یاس مفید است حصول تطهیر و تخمیل و کدک در هر عضوی که ماده باشد و تنقیه
 تقویت آن عضو بهنجی که در جانکه خویش غلبه یافته است توجه نمایند و باید و هست که خست
 احوال را بخوبی محال ندهد و باید بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا یا شکر اگر ماده و رنده
 و باغ باشد که محل تمیز و تفکیک شود و قول و فعل او در برهه او قایم آفت شد و اگر ماده در
 بیش از باغ بود که محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده و می در برهه او باغ باشد و قول و فعل او

و در این زمان که بدن را از سردی و خشکی نجات دهد و باغی قوی
 و قوی سازد و باید که شتر قراخ زند تا خون غلیظ استخراج شود و این قاعده در سائر امراض
 سوداوی آید و اسباب القصد بود و دارند و اگر باین قسم حرارتی باشد جلای از نیلوفر و تخم کاسنی
 و غلبه اغلب ترنجبین نبات بزنند و شراب بنفشه و شراب شش خاص مفید است و غذا را با آب
 شش شسته یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد به تقویت احشای مجیدین فایده خوردند و اگر در حجاب
 رگ زد و بدتر باشد و چرخه مزاج و زردی بپایه مزاج و مانند آن که
 مول جید الکی موسس بود غذا سازند بشتر طیکه و عصبوی ورم نباشد و
 با کرماده و رنده با سار یا با در مرقا بود عند الاستیاج مستعمل سازند و
 چیزهای لازم که با حشای نافع بود چون خیار شنبدر و طنج با و بنج و کاه زبان آفتاب و سبزی باریک
 و گفته اند که استین نبات مفید است در این نوع امراض و اگر کدک شراب می در آنجا که در طحال بود فقط
 بهر اسباب و دوی قوی بهر زیر که آرمسبل صغیف تا و طحال منتقل شده و رنده یا دیگر اعضا می آید و
 استخراج نمیکرد پس اجبت که تنقیه طحال با دوی قوی کنند تا ماده امانند بد در عضو دیگر که
 فت دیگر است اما بدانکه ماده و رنده مرقا یا سار یا با شش فصد صرف استخراج باید کرد و مسهل
 و رنده احتیاج و آن است که مشابه اجنبی که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن تشرخه شد
 پس در صورت تنقیه با سبب دیگر و داماتی در سائر اصناف متعفن است و ضررش از نفع
 بیشتر که بهر این مگر کسی که نمی باشد شود و ماده و رنده ای سده با فایده اگر ماده بلا ورم
 بود و روغن کل و سبب مسهل نیم گرم بر جانکه معده مخصوصا بر فم معده لیدن بخاک گرم کنند
 و بطبخ با بونه و اکلیل الملک و کراتج نطول ساقن و تخمیل راج سودمند است و تمکید رطبت
 به تمکید یاس مفید است حصول تطهیر و تخمیل و کدک در هر عضوی که ماده باشد و تنقیه
 تقویت آن عضو بهنجی که در جانکه خویش غلبه یافته است توجه نمایند و باید و هست که خست
 احوال را بخوبی محال ندهد و باید بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا یا شکر اگر ماده و رنده
 و باغ باشد که محل تمیز و تفکیک شود و قول و فعل او در برهه او قایم آفت شد و اگر ماده در
 بیش از باغ بود که محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده و می در برهه او باغ باشد و قول و فعل او

بناشد شش پوزه مرغ
 زنده و کند و پهلوان
 آب شیر بار و قند بادام
 دواست که سکنه جوان
 به چاشنی تر بنوی و آب
 زنده ریش و فوزه و دگر
 زنده شش و فوزه و دگر
 معین بود و فوزه و دگر
 بکلف فایز و دگر
 ای بکلف فایز و دگر
 س از دگر که بکلف
 در خواب رود
 و آن چنان است
 که بشهر غارت
 به س از دگر که بکلف
 و غلبه است
 غلبه و بادام و دگر
 دگر و بادام و دگر
 دگر و بادام و دگر
 دگر و بادام و دگر

تجربه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط و برخیاں باشد که اگر عصار یا سودا مرکب شود و خاوند عسل
 خشکناک و تنه شود و اگر باغیم یا سینه ز سودا و خاوند شکلا آن آید به باد بار یا گفته شد که سودا را از
 اخراق بر خلط کس حاصل شود و کیفیت آن خلط تنکیت می آید و آثار و علامات آن این است بهست فضیل انواع
 دیوانگیها و اینهمه ذیل مانع لیا است و این فصل را بحسب ادم دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان می نمایم
 اول در قطرب علامتش اینست که چار بغایت ترش روی باشد و در یکجا بیش از یکجا سخت قرار گیرد و ادم
 مشرد و پیوسته گردان باشد و از مردم همان دگر در قصد کشن برانند و بدبوی روزانه در مقابر و مساجد
 ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی از آن در قطرب غیر سندانگی بغایت ترش روی و سنا
 و زرد رنگ زبان خشک و مفرط الحار و دنیا باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرایا چند چهار پایانی چهار
 بگردند و گاهی بر برد و ساق این بعضی سبب کثرت مشی فرجه پیدا می شود که اندامان منبگ و دگر
 بواسطه شب گردی تمام خراشیده می شوند از طاقات خاوند سنگ کونان که در وجه سینه این
 اطباء را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریت خور و میخورد که بر سر آب میزد و بر
 زو زو میکند و سنا و چپا پس روشن تر قیبط یعنی بر سنا غوطه میزند پس آب میزند
 و چونکه مبتلا بر علت همین سنا کات تحوکید باشد مرض مذکور قطرب سسی شده و گفته
 قطرب سبب اسطر را گویند یعنی کرک ریزند و می آید و از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند
 و بهیئت چهار پایان میگردد و چون گران و از سید بدیدین نام سسی گشت از اینست که ذنب عله الله
 نیز شش کوبند و در وجه سینه چیری دیگر کم گفته اند و در اینجا بهیئت رسیدن افلا و علاج خون از دگر
 باشد و بعد از تمام نفخ مستغرق سازند ماده را به بطبخ اقیتمون مانند آن و پس از تمقیع تعدیل مزاج
 نمایند بنظومات و اودان مبرد و مرطب دیگر به اسیر برود و مرطب افزا که باید که در ترخیص
 کنند و از اغذیه بر وجه لطیف و مناسب با سنا اول نمایند و بهر نقطه فکر بکلف خوابیدن و چای
 نفس بکلیستن آب است و شیخ رحمه الله میگوید که با معج علاج سودا ندید باید که بر سر روی
 بزنند و زارک سرداغ دهند که این عمل سینه میزند و قوت نفخ و بهوش می آید و علیل اقسیم
 در مانیا و مانیا داشت یونانیان چون سبی را گویند و رازی میگوید که بعضی سنا خرن حمله مانیا بخوبی
 مانج کرده اند و علامتش اینست که مانند دکان با بر صید یا بد بشکند و بدرد و بهیئت قصد آن کنند

بناشد شش پوزه مرغ
 زنده و کند و پهلوان
 آب شیر بار و قند بادام
 دواست که سکنه جوان
 به چاشنی تر بنوی و آب
 زنده ریش و فوزه و دگر
 زنده شش و فوزه و دگر
 معین بود و فوزه و دگر
 بکلف فایز و دگر
 ای بکلف فایز و دگر
 س از دگر که بکلف
 در خواب رود
 و آن چنان است
 که بشهر غارت
 به س از دگر که بکلف
 و غلبه است
 غلبه و بادام و دگر
 دگر و بادام و دگر
 دگر و بادام و دگر
 دگر و بادام و دگر

مطابق اتفاق
در روز ۱۳۰۵
توسط آقایان
محمد علی قزوینی
و میرزا حسن قزوینی
و میرزا حسن قزوینی
و میرزا حسن قزوینی

[illegible][illegible]

فروش. امان. باسره. فروش. دلو. خمر. سفید.

بہنوں! اپنے دل میں نور سے ایسے "نور" ڈالو کہ اس سے

[illegible][illegible]

[Handwritten signature]

خود را که نماند و صرع بعدی که پیش از آن کیفیت اختلاط بود گفته شد که در حکم بی اشتداد میکند
علاجش همانست که در صرع خواتم یعنی بی کرامتة فرج دوم در صرع طحال و علائقش نفس خف و غلظت
و وجع طحال است نوع سوم در صرع مراق و علائقش اروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش
در مخراب در مراق و بر آمدن طعام غیر هضم و در نوع چهارم در صرع که ماده اش را و عینه منی یا رجم بود
سببش احتباس طمث و احتباس منی است زیرا که برگاه فضول طمثیه یا سفویه در رحم یا در او عینه منی جمیع
کیفیت است مستحکم گردد و بخارات از وی متصاعد میشوند سوی مانع و صرع می آید و علائقش
احتباس منی بود علائقش نفق و اندر زمار و منوله های ران و اندر
گرد و بیع و قلل احساس و در صرع رحمی نان حامله را بسیار فزاید و پس از وضع حمل
علاج بر چه در فصل حمل طحال و در مالکونیا مراق و در اختناق الرحم و احتباس طمث مذکور است
علاج این بر سه نوع بحسب سبب میباشد اول فنی آن در تقویه و تقویه عضوما و فنی بگویند و آنچه از
احتباس منی بود علائقش جمیع است مروز و یازن پنجم در صرع کبدی و علائقش از احوال
جگر طنب کبد پس اگر آثار حرارت جگر محسوس است و علائقش است که پستان چرت و گشادان
ست و من و نه با بر چه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند و کذلک اگر انراض باضمیمه پاپ ابو
و سردی جگر ظاهر شود و مدهاء الاصول باید کشود بر تبدیل بر چه در محمل خود گفته شود و متعال باید
نوع ششم در صرع معایب و دنت گاه باشد که در روده که گفته است و گزنده بخارات رویه خبیثه عینه
جاگاه بد مانع براید و صرع آرد و علائقش و علائقش همانست که در فصل دیدان آید نوع هفتم در صرع
اضطرابی یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد پس بخاریجی از ناخجاسوی و مانع متصاعد گردد
و صرع آرد و با حداث الثبات و تشنج در و مانع و سبب تولد ریح در این اعضا است که ماده صا
و بعضی رگها این اعضا چسبند پس روح حیوانی در آن جاگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ نماندن
روح ماده نه کوه و خون که در آن جاگاه است سرد گردد و پس ریح بار و متولد شود و با که سرد
سردی ماده بد ایجاد رسد که بالفعل بار و متولد مانند این است پس سردی آن ماده تجاوز کند از عضو
و بواسطه اعصاب بد مانع رسد و طوبت را که در بطون با غشت غلیظ سازد بدان سبب در حجاب
روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و بدین آنکه که موجب سده نفوذ شود و ماده و ریح چنانچه گفته

خطوط و انوار و بعد از چهارم تعلیف نمود محمد بن یحیی عقیق و غیره کتب معروف سازند در ادویه و فواید بسیار که در این کتاب می باشد

ایام نامه روز جمعه بخارادویه محله قاضی ۶۳۰

[illegible][illegible]

اما این عمل منتهی باید کرد که شائبه حرکت اینها از نفس دوم دیگر یا از باد نباشد دوم آنکه در ظرف
رقيق ابجرم شائبه اندازند پس آنظرف را بر سينه نهند و متعق نظر ننگرند تا اگر نفس باد را آب حرکت

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتاب خود کشی
جالبیوسین علت را و خود کشی
الحیاتی که بیان کرد

بیچین سال و شش
 بیضیت چرخ کند
 علامان موت در کف
 فی النقایم

پیشوایان مسلمانان

عصب عروق را که در طول فراز کند بر سبب نقص محسوس باز آمدن و این نوع عارض نمیشود
که از قیام در جای از گزیدن حیوانات تریا نگار یا از زخمی که بر عصب رسد یا در قیام بهر آنکه برگاه ماده
لذات حرکت فی سبوی معده ریزد و فوجم معده از وی متاوی شود و عصب که مشارک است بجان
مخالف که ریزد و کذاک سببی که باعث ایلام عصب و عصب از ان موضع بجانب دیگر قرار
میگیرد چهارم آنکه یونجه و غله کند پس طوبتها و صلی که اندر میان البغیا و اعصاب عضلات متبذل
خروج میشود و از پنهان عصب عضله فراهم آید و در طول میزاید و بدان سبب فرو آمدن قوت که
بسته شود و فرق در تشنج یا بسبب تمد و یا بسبب انقباض است که اندر تشنج یا بسبب دراز می پنهان عضله برود و کمتر میشود
و اندر تمد و یا بسبب پنهان کمتر شود و دراز می است که تشنج خشک خطرناک تر از تمد و خشک است بدو
از انواع تمد و بعضی باشد که سببش عظیم و ماده و قوی باشد و آن عسر بود و بعضی از اسباب ضعیف
شد البسیار باشد که شخصی چیزی که آن بردارد و یا بر زمین سخت خستید بدان سبب عضلهها را می کشیده
یا کوفته شود و یکساعت یا بیشتر بر آن بماند و بهر چه ازین تمام افتد از جمله تمد و بشمار لیکن سهل باشد
پنجم آنکه ماده غلیظه گردد و موجب این مرض گردد و اوله و الیچی کیون صعبا عسر علاج مختلف تشنج
الیچی ششم آنکه عضوی بسوزد یا جروح شود و بدان سبب عضله از خون اندک عند الانبساط انقباض
لاحق میشود و نتواند متحرک گشت بهر این شکل بماند فایده اند بیشتر حالها تمد و گران و تشنج آرد و
نباشد و عصب در و درین نیست که ماده اندر میان البغیا افتد و حرکت انقباض از اینجاست و در و
سبب و اوله کند و بدانکه لفظ گران گاهی بطلاق میکنند بر تشنج که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی خیمه
پس خیمه سازد و از اطراف اقدام یا بخلعت یا بهر جهت و گاهی بطلاق میکنند بر هر تمدی در هر عضوی
که باشد و برین تشنج گیر گران مترادف تمد و است و گاه اطلاق میکنند بر هر تمدی که بسبب انجماد طوبه یا در
و برین تمد و عام است و گران خارج علامتها تمد و گران محسوس سبب از طوبه بود یا میوست یا دم
یا اوی تبانه و تشنج مذکور است همه علاج که در علاج این مرض نیست بطالع تشنج مبادرت کند که
التشنج اولی آن بیاداری علاج من تشنج لان اگر از خود خاف قاتل اما این وقت است که سبب
باشد اگر توان بیان میکنم علامت آنکه تمد و در اندام پیدا کند و زبان که آنی کند نوم آنکه آب و نان در
و بیشتر سبب سخت شود و دم آنکه اختلاج در پنهان پیدا کند و زبان که آنی کند نوم آنکه آب و نان در

۴۸
فصلنامه یک
نوع از گزراں
است و آن
تست که تقدیم
کرد گزراں را به
لازمی و ضرورت
گویی و بوی
چون و خجسته
چون و خجسته

زبان و طبع
 باشد این گراز و دام و
 قفس کند و گریز گراز
 ضربه و قطع و در دماغ او
 فغان و منقش و منقش
 سبب آن همه
 کذا فی القانون
 قوله الله والرجی بکین
 صبح و لعل و جنان
 الیما و کد کلب
 یح باشد و غن
 و علاج آن با مسکن
 تشنه آب و مسکن
 می باشد
 بکینه و قل
 این شیخ و یان یاب
 که قفس کرد و گریز
 این شیخ و یان یاب
 چه که مرضی که از اندام
 و دماغ و حنق
 و قفس

عبدالمکرر کربلای مقدس
پیش این اضر بود و در
بمقام عظمی شش بود
احضار ای قانون
اصح این عبارت را
نمودم

[illegible]

مجلس فیضیہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

انافع برای
دندان و
دندان
دندان

تا به کلیف میست اندازد که روی را درست کند و پیوسته جوی آب اندر دهنش جاری نماید
و در کمالی که طبعان بند و هتان از موده اند و نفع آن بسیار است که گوشت حیوان گاو و
گوسفند و گاو و گوسفند و از تخوان جدا کرده و بپزند و باروغن زیت آمیخته بر سر و گردن و کتف
و گوشت آنها اندرین باب نفعی دارد و باید که پیوسته روی البکر که بشویند و میسند
و در وقت آب و روغن را و اگر در سر که چیزهای لطیف چون جاشاز و فو و صقر و پودینه و خنجر
بیشتر باشد و یا تخمین بر که در بینی کشیدن نیز مفید است زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد برآورد و خوراک
در سر که ساینده طهارت کردن نیز مؤسسه است و کذلک اگر مزاجش سرد و تر است و پیوسته و صوم و سداب را
در سر که چیزهای بیش کثیر و سرکه بخار آن دارند و بدانکه در لقه و تشنجی غنست و عضلهها را نرم باید که پس
در سر که سینه مشغول نباید شد و کرم یا مسکه دید که اندر قمر با و قیام می آید که خداوند لقه اند
باید که تا سینه چنانچه میجو و روشنائی نه بیند و هیچگاه از آن جا نگاه بر آید و نه چندان
دان میوه تر نخورند و هر باید و بلغر باید تا ششها غرقه کنند پس طعم خام و روغن
و ششها اندر بینی و از آن جانب که چشم برهم نتواند نهاد و لبست یک قطره و روغن جوز
در سر که گرم کرده اند و چنانکه بتفایق و اندر جانب دیگر شش قطره پس با بون و صقر و پودینه
در سر که سینه بنزد آب آن اندر شستی اندازند و سر بهایر بخار روغن دارند و کلیف اندر سر
در سر که صبر کنند تا عرق بسیار میرانید پس از روی پاک کنند و سر و سر و سر و سر
در سر که روغن و روغن جبهه انصر گرم کرده اند و سر و روغن صندل و روغن و روغن
باز آفتاب گرم کنند و سر به بخار روغن اندر چنانکه گفته شد و عرق شست کنند و روغن با
در سر که اندر و باز عمل اندر چنانچه اندر یک روزه ده بار این عمل کرد و شود پس صفت روز
در سر که سینه و سر و سر و سر که به بدن علاج نمیکند و نشود و تا اندک که علاج پذیر نیست ایضا و در
در سر که از روی باز گیرند تا آن که گرم شود و در کبابی گرم و سر و روغن بخار آفتاب و در و در و در
در سر که روغن سداب یا روغن جبهه انصر اندر سر و گردن بجا گرم کرده اگر چه باید که اندر
در سر که کفلس است تا به بخار شود و پس روغن طهارت و روغن و روغن و روغن و روغن
در سر که عادت بیشتر بر غرقه سهولت و انجا که از آب تجال او و سر و سر و سر و سر

عن ابي ذر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يا ايها الناس اتقوا النار ولو بشوكة من ثمرها فانها حار

باشد و سرعت ساکن و کل اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن شود و باز غلبه کرد و با اختلاج سکون باقی بماند
 نکست کند و هر چو کند باشد حرکت مخصوصی است مخصوصی نیست بهر جهت تحریک میگردد و مانع از غلبه اختلاج
 که در این سه عضو میل باطنی و شیب و سرعت وقوع سکون ضعیفی ندارد و البتة غلبه در حالت سکون
 در قرار ظاهر غلبه و بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقره ممکن الوقوع است و سبب جبهه این علت
 باد غلبه باطل است که استخوان را بر طوب غلیظه حاصل شود و پس سبب غلبه و سبب مانع از سکون است
 بالای می باشد خاصه اگر بر این اثر و کلفت است که بود و تواند بر آمد از تمام قسمت وقوع دفع می
 و جنبه مانع از وقوع اضطراب بود و اضطراب و عضو مختلج شود تا که جرات حادثه حرکت با غلبه
 تطبیق تحمیل بر دو دلیل بر آنکه از باد است که رود و بگذرد و تحمیل بر دو دلیل بر آنکه غلبه است
 که در امر بر دو وقت ابدان بر در از سبب ای می افزاید آن آب سرد و نوشیدن این غلبه در آن
 افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم است چون مانع و بر وجه بغایت سخت است چون تخوان اختلاج
 در وی نفوذ زیرا که با و اندر تخمین عضو باز و اندر و نوعی که ترشح کند و اختلاج آرد و بسیار با که اعضا
 کلفت چون شمشاد و می غم سبب اختلاج شود و سبب آنکه روح تحریک گردد و حرکت روح مادی را
 و از تحمیل مادی بر متولد شود و غلیظه اقلوم باد غلیظه با وی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف
 همچون آنکه در کجا بند مانده و جنبه اکنون آنکه اختلاج اعم و لازم در وی مقدمه لغوه باشد و در همین
 سکت می افتد و یا تشنج و در عضلهها شکم مقدمه می بخورید و صریح و زیر بر هر سبب لو مقدمه اس حجاب
 از اخذ می باشد با و اختلاج لبک می مقدمه می باشد و اندر آنکه ای لغوه صریح البته اختلاج تشنج است
 مادی سبب انزال مادی کند بر هر چند چون آب بخ و طعامها سرد و بادناک بر امتداد و شبها که خوردن
 با فراوانی نوشیدن مانند آن پس این وضع را بخرم و درشت هالند یا بیک گرم می کنند و بعد بر و غلبه
 گرم چون و عن با و نه و خرمی قسط و فریون بین نمایند بر تریب یعنی است با تضعیف کنند و چون
 از وی مانع نشود اقوی از آن کار بر بند حاصل آنکه که مقصود از دفع و غلبه با و نه بر باید قطرا
 مایه بر باند و تا که از قسط مطلب حاصل شود و فی سبب بیون توجه نمایند و باید که
 که بر باد و کلنگین علی با تخم بادیان بدیند و تطبیق تدبیر کنند و از اغذیه غیر خنود و آب شور با
 بر و مانند آن که با صغرو و اجینی و زیره و کره و آنچه با تشا و ل کنند و آب دریا گرم و نه مشابه

در این سه عضو میل باطنی و شیب و سرعت وقوع سکون ضعیفی ندارد و البتة غلبه در حالت سکون در قرار ظاهر غلبه و بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقره ممکن الوقوع است و سبب جبهه این علت باد غلبه باطل است که استخوان را بر طوب غلیظه حاصل شود و پس سبب غلبه و سبب مانع از سکون است بالای می باشد خاصه اگر بر این اثر و کلفت است که بود و تواند بر آمد از تمام قسمت وقوع دفع می و جنبه مانع از وقوع اضطراب بود و اضطراب و عضو مختلج شود تا که جرات حادثه حرکت با غلبه تطبیق تحمیل بر دو دلیل بر آنکه از باد است که رود و بگذرد و تحمیل بر دو دلیل بر آنکه غلبه است که در امر بر دو وقت ابدان بر در از سبب ای می افزاید آن آب سرد و نوشیدن این غلبه در آن افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم است چون مانع و بر وجه بغایت سخت است چون تخوان اختلاج در وی نفوذ زیرا که با و اندر تخمین عضو باز و اندر و نوعی که ترشح کند و اختلاج آرد و بسیار با که اعضا کلفت چون شمشاد و می غم سبب اختلاج شود و سبب آنکه روح تحریک گردد و حرکت روح مادی را و از تحمیل مادی بر متولد شود و غلیظه اقلوم باد غلیظه با وی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف همچون آنکه در کجا بند مانده و جنبه اکنون آنکه اختلاج اعم و لازم در وی مقدمه لغوه باشد و در همین سکت می افتد و یا تشنج و در عضلهها شکم مقدمه می بخورید و صریح و زیر بر هر سبب لو مقدمه اس حجاب از اخذ می باشد با و اختلاج لبک می مقدمه می باشد و اندر آنکه ای لغوه صریح البته اختلاج تشنج است مادی سبب انزال مادی کند بر هر چند چون آب بخ و طعامها سرد و بادناک بر امتداد و شبها که خوردن با فراوانی نوشیدن مانند آن پس این وضع را بخرم و درشت هالند یا بیک گرم می کنند و بعد بر و غلبه گرم چون و عن با و نه و خرمی قسط و فریون بین نمایند بر تریب یعنی است با تضعیف کنند و چون از وی مانع نشود اقوی از آن کار بر بند حاصل آنکه که مقصود از دفع و غلبه با و نه بر باید قطرا مایه بر باند و تا که از قسط مطلب حاصل شود و فی سبب بیون توجه نمایند و باید که که بر باد و کلنگین علی با تخم بادیان بدیند و تطبیق تدبیر کنند و از اغذیه غیر خنود و آب شور با بر و مانند آن که با صغرو و اجینی و زیره و کره و آنچه با تشا و ل کنند و آب دریا گرم و نه مشابه

در این سه عضو میل باطنی و شیب و سرعت وقوع سکون ضعیفی ندارد و البتة غلبه در حالت سکون در قرار ظاهر غلبه و بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقره ممکن الوقوع است و سبب جبهه این علت باد غلبه باطل است که استخوان را بر طوب غلیظه حاصل شود و پس سبب غلبه و سبب مانع از سکون است بالای می باشد خاصه اگر بر این اثر و کلفت است که بود و تواند بر آمد از تمام قسمت وقوع دفع می و جنبه مانع از وقوع اضطراب بود و اضطراب و عضو مختلج شود تا که جرات حادثه حرکت با غلبه تطبیق تحمیل بر دو دلیل بر آنکه از باد است که رود و بگذرد و تحمیل بر دو دلیل بر آنکه غلبه است که در امر بر دو وقت ابدان بر در از سبب ای می افزاید آن آب سرد و نوشیدن این غلبه در آن افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم است چون مانع و بر وجه بغایت سخت است چون تخوان اختلاج در وی نفوذ زیرا که با و اندر تخمین عضو باز و اندر و نوعی که ترشح کند و اختلاج آرد و بسیار با که اعضا کلفت چون شمشاد و می غم سبب اختلاج شود و سبب آنکه روح تحریک گردد و حرکت روح مادی را و از تحمیل مادی بر متولد شود و غلیظه اقلوم باد غلیظه با وی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف همچون آنکه در کجا بند مانده و جنبه اکنون آنکه اختلاج اعم و لازم در وی مقدمه لغوه باشد و در همین سکت می افتد و یا تشنج و در عضلهها شکم مقدمه می بخورید و صریح و زیر بر هر سبب لو مقدمه اس حجاب از اخذ می باشد با و اختلاج لبک می مقدمه می باشد و اندر آنکه ای لغوه صریح البته اختلاج تشنج است مادی سبب انزال مادی کند بر هر چند چون آب بخ و طعامها سرد و بادناک بر امتداد و شبها که خوردن با فراوانی نوشیدن مانند آن پس این وضع را بخرم و درشت هالند یا بیک گرم می کنند و بعد بر و غلبه گرم چون و عن با و نه و خرمی قسط و فریون بین نمایند بر تریب یعنی است با تضعیف کنند و چون از وی مانع نشود اقوی از آن کار بر بند حاصل آنکه که مقصود از دفع و غلبه با و نه بر باید قطرا مایه بر باند و تا که از قسط مطلب حاصل شود و فی سبب بیون توجه نمایند و باید که که بر باد و کلنگین علی با تخم بادیان بدیند و تطبیق تدبیر کنند و از اغذیه غیر خنود و آب شور با بر و مانند آن که با صغرو و اجینی و زیره و کره و آنچه با تشا و ل کنند و آب دریا گرم و نه مشابه

[illegible]

تفصیل

[illegible]

کتاب از این دیوانه
چپ مردم
کسب نیک
مردم پاک
با دیوان
بر شمشیر
و شمشیر
سازند
علاج
الامراض

این طبقة شبکیه در محل اتصال چشم به غلاف باله گفته شد و در غلاف باله
 و از آنکه استخوانی می باشد و در طبقات ماخذ است و از شبکیه است بر صید شبکیه می گویند و گفته اند که شبکیه از آن
 که گاهی بسیار از غشاء رقیق درین طبقة نافذ شده است مانند استیاج شبکیه متشعش گردیده و بعضی طبقات و بر از
 طبقات نیشمارند زیرا که نزد ایشان طبقة است که در پناه دارد و چیزی که بر آن منطبق شده است و شبکیه
 پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد و در امراض چشم علنی صفتی از اعلال این طبقة است
 و در سبب یکی آنکه قوت و توان این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند خواه از
 خارج و هم آنکه طبقة مذکور ذکی محسوس است و در گاه و شرای نهایی بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بر روی
 و هم در بیشتر می آید و حال آنکه جلیدیه قریب است بعضی بجهت که مجرای روح و نور است متصل واقع شده
 است از آنکه در مسافت آفت این طبقة بجلیدیه بعضی بجهت متعدی شود و امراضی که بر این طبقة مخصوص است
 است یکی ریه قان که در چشم ظاهر شود و سیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بهر نسبت که بر قانیه که
 سیلان اشک بود و سیلان این طبقة متعسر است فقط بخلاف آنکه سیلان اشک بود که ماده و س
 شبکیه بسیار و وجه سیلان است که قدری از صفر بر طبقة شبکیه می آید و در طبقة مذکور چونکه
 در چشم است بغایت مستعد میشود و آن صفر را بسوی جلیدیه می رسد چنانکه می فرستد خدا
 از آنجا متشعش میگردد و صفر بر طبقات دیگر پس به طبقات راستون میگردد و اندک
 پس می آید علاج فصد قیفا کنند اگر احتیاج باشد پس بطبوع جلیدیه سبع را نرم سازند و بعد
 از تهیه شیان ایض در شیر و خمر حل کرده و در چشم چکانند و اسفول و آب کاسنی سسیده بعضی
 مع و روغن گل چشم صفا کنند چون حدت و لاسع ماده تسکین گیرد بهر تخم کین
 انکیاب نمایند بر سبب بنفشه و خظمی با بونه و اکلیل الملک دوم سده است که در او
 این طبقة واقع شود و بدان سبب از زجاجیه جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا
 در مشیمه شبکیه میرسد و از شبکیه به زجاجیه چشم بر کاه و در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکور
 غذا منقطع گردد و بالضرورت علامت وقوع سده درین طبقة است که چشمها فرو اندر رود و خشک
 شود و چشم ظاهر نباشد و در یابد بهر چشمت الی علاج رک زنند و بهر تخم طبیعت فصد سده سکنجین

این طبقة شبکیه در محل اتصال چشم به غلاف باله گفته شد و در غلاف باله
 و از آنکه استخوانی می باشد و در طبقات ماخذ است و از شبکیه است بر صید شبکیه می گویند و گفته اند که شبکیه از آن
 که گاهی بسیار از غشاء رقیق درین طبقة نافذ شده است مانند استیاج شبکیه متشعش گردیده و بعضی طبقات و بر از
 طبقات نیشمارند زیرا که نزد ایشان طبقة است که در پناه دارد و چیزی که بر آن منطبق شده است و شبکیه
 پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد و در امراض چشم علنی صفتی از اعلال این طبقة است
 و در سبب یکی آنکه قوت و توان این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند خواه از
 خارج و هم آنکه طبقة مذکور ذکی محسوس است و در گاه و شرای نهایی بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بر روی
 و هم در بیشتر می آید و حال آنکه جلیدیه قریب است بعضی بجهت که مجرای روح و نور است متصل واقع شده
 است از آنکه در مسافت آفت این طبقة بجلیدیه بعضی بجهت متعدی شود و امراضی که بر این طبقة مخصوص است
 است یکی ریه قان که در چشم ظاهر شود و سیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بهر نسبت که بر قانیه که
 سیلان اشک بود و سیلان این طبقة متعسر است فقط بخلاف آنکه سیلان اشک بود که ماده و س
 شبکیه بسیار و وجه سیلان است که قدری از صفر بر طبقة شبکیه می آید و در طبقة مذکور چونکه
 در چشم است بغایت مستعد میشود و آن صفر را بسوی جلیدیه می رسد چنانکه می فرستد خدا
 از آنجا متشعش میگردد و صفر بر طبقات دیگر پس به طبقات راستون میگردد و اندک
 پس می آید علاج فصد قیفا کنند اگر احتیاج باشد پس بطبوع جلیدیه سبع را نرم سازند و بعد
 از تهیه شیان ایض در شیر و خمر حل کرده و در چشم چکانند و اسفول و آب کاسنی سسیده بعضی
 مع و روغن گل چشم صفا کنند چون حدت و لاسع ماده تسکین گیرد بهر تخم کین
 انکیاب نمایند بر سبب بنفشه و خظمی با بونه و اکلیل الملک دوم سده است که در او
 این طبقة واقع شود و بدان سبب از زجاجیه جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا
 در مشیمه شبکیه میرسد و از شبکیه به زجاجیه چشم بر کاه و در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکور
 غذا منقطع گردد و بالضرورت علامت وقوع سده درین طبقة است که چشمها فرو اندر رود و خشک
 شود و چشم ظاهر نباشد و در یابد بهر چشمت الی علاج رک زنند و بهر تخم طبیعت فصد سده سکنجین

باله و در سبب یکی آنکه قوت و توان این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند خواه از خارج و هم آنکه طبقة مذکور ذکی محسوس است و در گاه و شرای نهایی بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بر روی و هم در بیشتر می آید و حال آنکه جلیدیه قریب است بعضی بجهت که مجرای روح و نور است متصل واقع شده است از آنکه در مسافت آفت این طبقة بجلیدیه بعضی بجهت متعدی شود و امراضی که بر این طبقة مخصوص است است یکی ریه قان که در چشم ظاهر شود و سیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بهر نسبت که بر قانیه که سیلان اشک بود و سیلان این طبقة متعسر است فقط بخلاف آنکه سیلان اشک بود که ماده و س شبکیه بسیار و وجه سیلان است که قدری از صفر بر طبقة شبکیه می آید و در طبقة مذکور چونکه در چشم است بغایت مستعد میشود و آن صفر را بسوی جلیدیه می رسد چنانکه می فرستد خدا از آنجا متشعش میگردد و صفر بر طبقات دیگر پس به طبقات راستون میگردد و اندک پس می آید علاج فصد قیفا کنند اگر احتیاج باشد پس بطبوع جلیدیه سبع را نرم سازند و بعد از تهیه شیان ایض در شیر و خمر حل کرده و در چشم چکانند و اسفول و آب کاسنی سسیده بعضی مع و روغن گل چشم صفا کنند چون حدت و لاسع ماده تسکین گیرد بهر تخم کین انکیاب نمایند بر سبب بنفشه و خظمی با بونه و اکلیل الملک دوم سده است که در او این طبقة واقع شود و بدان سبب از زجاجیه جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا در مشیمه شبکیه میرسد و از شبکیه به زجاجیه چشم بر کاه و در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکور غذا منقطع گردد و بالضرورت علامت وقوع سده درین طبقة است که چشمها فرو اندر رود و خشک شود و چشم ظاهر نباشد و در یابد بهر چشمت الی علاج رک زنند و بهر تخم طبیعت فصد سده سکنجین

این کتب و نسخ در کتابخانه

و این اندکان نباشند و هرگاه سده بخشاید و چشم با صلاح آید برای آرایه پوست بافتی زیباترین است و چشم و بینی و لبها و
تربیب با بریدن که شد تا که چشم بر جاده اصلی باز آید و امیل از انقباض سده تربیب سرف نفسی ندارد و بلکه
که سبب از باد استله عروق و تمدد آنها مودی می شود و بزرگتر و عظیم و عکله سوم شبکیه است که چون
از رگها که متصل شبکیه است بخشید و خون بسیار از آن رگ برآید و بر ملتحمه ریزد و عکله و قشره همچنان از
ریش سالم بود و بدان سبب ملتحمه تورم شود و یکدیگر بسپید می آید و برآید و پودند و ظاهر است که اگر ماده
در قشره و عکله هم مودی بیاض حدقه را پر می کشد و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک
پلک یا بر دو سبب ریش خون یا با سبب چشم کشیدن متغیر گردد و دو گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد
هم بر اجفان و در هم تمام ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب ریش و شبکیه است و
اعمال این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار مطهرت بعضی از اعضا ملتحمه و بعضی از اعضا اجفان تعدا میکنند
لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق قوی بود که متصل است به ملتحمه یا چین و زنجیر است شبکیه هم
خصوصی ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر کوچکان عارض شود و رنج کوچ کند و اگر بزرگان عارض
گردد و بیخ خوانند و این مرض کوچکان بسیار قد فایده تورم سفیدی چشم نشان بودن ماده است
در ملتحمه و استفاح اجفان و انقلاب و بیاضی خارج نشان بودن ماده است و اجفان استفا
اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک بر چشم توان زد و چشم توان دید و گاه باشد که پلک ۲ از
اندرون بر قد خون بسیار از او برآید و گاه باشد که بر پلک پدید آید آنجا که ماده که نرم بود و عکله
فقد فعال کند اگر لازم بود و عقب میرا بر دو کتف حمایت نمایند و بعد از خارج خون اگر نمی باشد
طبع را به طبع بلیه می کشند و بر همین نرم سازند و استقراض بدفعات باید که وجهت غلط قوت
تقلیل غذا فرمایند بغایت از اول روز تا روز سوم پلک چهارم نیز دختران در چشم چکانند و
پوست بیرون بسته و حدس و محض چشم آثار را پوست انار و برگ کاسنی با تخم او نه با تخم
کوفته و بر وزن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سوم یا چهارم روز شیاف که از زور ملک یا ساسا
باشند در شیر یا در لعاب اسچوخا یا بیدانه حل ساخته بر پشت پلک بزنند و پس از یک هفته زور
اصغر صغیر و شیاف اخر همین و زور بنمایم یکبار بر بند و چون این خطا افتد صغیر که احتمال
کنند و آن را که پلک ریش شود و چشم کشان و معتدرا باشد و این تدابیر سودمند

[illegible][illegible]

در صورتی که در وقت بروز بزرگ نباید پدید یعنی بجهت نرساند و آنجا که در آن وقت بزرگ بخار و ملک
 اگر و اندک و شبان بسته بخار و صفت نه و ملک یا انزوت بیشتر خور و روده نشسته صمغ عربی
 نبات بر چهار برابر گرفته بخار ببرد و دیگر قویتر از اول انزوت مدبر و در م نبات مکه در شام
 بکدرم کفر یا نیم گرم و نیم این است که در و ملک یا و اصغر صغیر ساوی بهم آمیزند و قویست از
 در و ج که نافست و وی است که آدمی چشم خشکی باید و ضربان شدید که بی طاقت کند و شمع ملک
 سرخی آمانس چ نباشد لیکن پوست سر و چنان نماید که سوخته است علاج در تطبیع باج بدن چشم
 گوشه و آنچه را از و باغ باز و اندک چهارم که مسی است بعد از حدقه و شقیقه عین این
 مرضی است که در عرق چشم ضربان شود و وجع مصلی یا ضا غلط باشد و ضربان گاه لازم یا گاه نه
 به شقیقه شریان وجع را به سبب است یکی آنکه در رگها که بشبکیه متصل است سده فند پس خون در
 بند شود و بخار روجی و از و جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تقیة روح از ان شریانها را
 بخار آرد و بعینت ندها و القصران علاج برای تقیة بیا ره و بند و بر معدن روجی است
 تا خون بکشد و دم آنکه خون گرم شود و بخار گرم از و جدا گردد و ضربان آرد و کم از و کم علاج جهت تقیة
 خون به روات اعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیکو شود و دم آنکه فند و شریان گرم و آید پس آنکه
 از ان فضله باطراف شریان گناید تا که بشبکیه سد و صدراع حدقه آرد و بعضی گویند بر گاه این
 فضله بشبکیه برید شقیقه سر و ضربان غیر می آرد و قاهر است که اگر آرد و نکو بسیار باشد شقیقه
 سر با شقیقه چشم لازم می باشد فضله که در شریان گناید از و وجه بیرون نیست کی
 آنکه فضله غذا اول بود که در شریان آید و دم آنکه از و روده فضل بطریق شعبی که میان او روده
 شریان است در شریان آید علاج آنچه شقیقه سر گفته شد بعینه علاج نیست یعنی رگ زنند و اگر واجب بود
 و بند و بهتر شریان نمایند و طریق بهتر و بیان این که آنرا بهتر باید کرد و نیز شقیقه سر نکند که بهتر است باید که
 در علاج این ض اصال کنند و در بهتر نیز مبادرت نمایند تا مودی نگر و با قات عظیم کما قال اشاع
 و رجا ادنی لک الی نزول الما و الا انتشار اوالی مکه را بعینه فیج المبادر و فی البتر و تر کمالا
 فی الملاج صفت بطوری که در و اساک کنند و حرارت را دفع نماید و ماوه را ر و ع شود
 بکیر نداب عصی الراعی شیان مایشا و حوض و یا قن حوض و شیر و ختر با هم آمیخته بخورند

در وقت بروز بزرگ
 اگر و اندک و شبان
 نبات بر چهار برابر
 بکدرم کفر یا نیم گرم
 در و ج که نافست
 سرخی آمانس چ نباشد
 گوشه و آنچه را از و باغ
 بخار آرد و بعینت ندها
 تا خون بکشد و دم آنکه
 خون به روات اعمال کنند
 از ان فضله باطراف شریان
 فضله بشبکیه برید شقیقه
 سر با شقیقه چشم لازم
 آنکه فضله غذا اول بود
 شریان است در شریان آید
 و بند و بهتر شریان نمایند
 در علاج این ض اصال کنند
 و رجا ادنی لک الی نزول
 فی الملاج صفت بطوری
 بکیر نداب عصی الراعی
 در وقت بروز بزرگ
 اگر و اندک و شبان
 نبات بر چهار برابر
 بکدرم کفر یا نیم گرم
 در و ج که نافست
 سرخی آمانس چ نباشد
 گوشه و آنچه را از و باغ
 بخار آرد و بعینت ندها
 تا خون بکشد و دم آنکه
 خون به روات اعمال کنند
 از ان فضله باطراف شریان
 فضله بشبکیه برید شقیقه
 سر با شقیقه چشم لازم
 آنکه فضله غذا اول بود
 شریان است در شریان آید
 و بند و بهتر شریان نمایند
 در علاج این ض اصال کنند
 و رجا ادنی لک الی نزول
 فی الملاج صفت بطوری
 بکیر نداب عصی الراعی

چشم نمک غذا نبوت باشد و ظاهر عروق بک غایت بر طلب مصروف اند و در زمان
دو شمسند و در غذای لطیفه توس کنند و در غرض طلب بینی چنانیدن بر سر بالیدن رسد است و دوم
در غایت چشم بغیر ورم بزرگ شود و در بعضی در حرکت چشم نظیر احساس کند و چنان پیدا که چشم منجم
سیکرو و از داخل نسوی خارج و بر آمدن بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است به جگر و اعین
و جگر را در سبب است یکی که رگهای که مجاری غذا این طوطبت و وسیع فراخ گردد و بدین غذا
بیشتر از مقدار رسد و طوطبت مذکور پیش تر شده از جا خود با لفر و در خارج منع میشود و از
قبیل جگر تنها نیست جگر یک سگام فتنای غضب و صیحه و قی و طلق و جگر آن که در نفس کند غار
شبه و علامت وی بر آمدن شک غلیظ است که اندک لزوجه داشته باشد و دوم آنکه طبقاتیکه
حوالی این طوطبه است بواسطه کثرت غذا قریب گردد و چنانچه در زمان پدید می آید غذا احتیاج
که اسب حمل باشد یا بدین این قسم اخرا از اراض شد نیست و تعداد این نوع از اراض
باید مورد بحث است لانه عام جمیع طبقات العین علاج جهت تنقیه سرفصد و حجامت فرمایند
باینجه از این جهت برای تنقیه طبقات چشم و بعد تنقیه عام برای تنقیه خاص چشم چیز
مکرمه و مسوزنده ماده چشم فرو ندهد شک باشد و چشم کشند چون بلیله و در بعضی
بیا یاز آب با دیان آب کرفس سیاهان و بنده که تقطیل غذا انفع المعالج است
لقطع بدو ماده و اینها جگر را در اخرا اراض چشم بفصل جدا می کنند که گفته خواهد شد
از این است که فصل در احلال طوطبه جلیدی و این طوطبت اشرف اخرا چشم است زیرا که
باقی حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم او هستند لهذا در وسط واقع شده است
تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صافیت چون برف جلیدی نه مانند و چون که شکل است
بر وید خوانند جلید برف است و بر وثراله و باید دانست که مقدم جلیدی پنهان و منقطع است و
طول و دراز لغت قفط قد اشش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجموع موقع بزرگ باشد و مری
در اینر نصیبی افزوده و فاده طول موخرش نیست که اشباح در عصبه مجموع بخند ام اند
و در شیشه نماند اراضی که درین طوطبت به مشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص آن یک
است پس این فصل نیز به قسم تحریر نمایم قسم اول بیار بیار که در جلیدی افتد به مشارکت این

چشم نمک غذا نبوت باشد و ظاهر عروق بک غایت بر طلب مصروف اند و در زمان
دو شمسند و در غذای لطیفه توس کنند و در غرض طلب بینی چنانیدن بر سر بالیدن رسد است و دوم
در غایت چشم بغیر ورم بزرگ شود و در بعضی در حرکت چشم نظیر احساس کند و چنان پیدا که چشم منجم
سیکرو و از داخل نسوی خارج و بر آمدن بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است به جگر و اعین
و جگر را در سبب است یکی که رگهای که مجاری غذا این طوطبت و وسیع فراخ گردد و بدین غذا
بیشتر از مقدار رسد و طوطبت مذکور پیش تر شده از جا خود با لفر و در خارج منع میشود و از
قبیل جگر تنها نیست جگر یک سگام فتنای غضب و صیحه و قی و طلق و جگر آن که در نفس کند غار
شبه و علامت وی بر آمدن شک غلیظ است که اندک لزوجه داشته باشد و دوم آنکه طبقاتیکه
حوالی این طوطبه است بواسطه کثرت غذا قریب گردد و چنانچه در زمان پدید می آید غذا احتیاج
که اسب حمل باشد یا بدین این قسم اخرا از اراض شد نیست و تعداد این نوع از اراض
باید مورد بحث است لانه عام جمیع طبقات العین علاج جهت تنقیه سرفصد و حجامت فرمایند
باینجه از این جهت برای تنقیه طبقات چشم و بعد تنقیه عام برای تنقیه خاص چشم چیز
مکرمه و مسوزنده ماده چشم فرو ندهد شک باشد و چشم کشند چون بلیله و در بعضی
بیا یاز آب با دیان آب کرفس سیاهان و بنده که تقطیل غذا انفع المعالج است
لقطع بدو ماده و اینها جگر را در اخرا اراض چشم بفصل جدا می کنند که گفته خواهد شد
از این است که فصل در احلال طوطبه جلیدی و این طوطبت اشرف اخرا چشم است زیرا که
باقی حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم او هستند لهذا در وسط واقع شده است
تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صافیت چون برف جلیدی نه مانند و چون که شکل است
بر وید خوانند جلید برف است و بر وثراله و باید دانست که مقدم جلیدی پنهان و منقطع است و
طول و دراز لغت قفط قد اشش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجموع موقع بزرگ باشد و مری
در اینر نصیبی افزوده و فاده طول موخرش نیست که اشباح در عصبه مجموع بخند ام اند
و در شیشه نماند اراضی که درین طوطبت به مشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص آن یک
است پس این فصل نیز به قسم تحریر نمایم قسم اول بیار بیار که در جلیدی افتد به مشارکت این

چشم نمک غذا نبوت باشد و ظاهر عروق بک غایت بر طلب مصروف اند و در زمان
دو شمسند و در غذای لطیفه توس کنند و در غرض طلب بینی چنانیدن بر سر بالیدن رسد است و دوم
در غایت چشم بغیر ورم بزرگ شود و در بعضی در حرکت چشم نظیر احساس کند و چنان پیدا که چشم منجم
سیکرو و از داخل نسوی خارج و بر آمدن بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است به جگر و اعین
و جگر را در سبب است یکی که رگهای که مجاری غذا این طوطبت و وسیع فراخ گردد و بدین غذا
بیشتر از مقدار رسد و طوطبت مذکور پیش تر شده از جا خود با لفر و در خارج منع میشود و از
قبیل جگر تنها نیست جگر یک سگام فتنای غضب و صیحه و قی و طلق و جگر آن که در نفس کند غار
شبه و علامت وی بر آمدن شک غلیظ است که اندک لزوجه داشته باشد و دوم آنکه طبقاتیکه
حوالی این طوطبه است بواسطه کثرت غذا قریب گردد و چنانچه در زمان پدید می آید غذا احتیاج
که اسب حمل باشد یا بدین این قسم اخرا از اراض شد نیست و تعداد این نوع از اراض
باید مورد بحث است لانه عام جمیع طبقات العین علاج جهت تنقیه سرفصد و حجامت فرمایند
باینجه از این جهت برای تنقیه طبقات چشم و بعد تنقیه عام برای تنقیه خاص چشم چیز
مکرمه و مسوزنده ماده چشم فرو ندهد شک باشد و چشم کشند چون بلیله و در بعضی
بیا یاز آب با دیان آب کرفس سیاهان و بنده که تقطیل غذا انفع المعالج است
لقطع بدو ماده و اینها جگر را در اخرا اراض چشم بفصل جدا می کنند که گفته خواهد شد
از این است که فصل در احلال طوطبه جلیدی و این طوطبت اشرف اخرا چشم است زیرا که
باقی حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم او هستند لهذا در وسط واقع شده است
تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صافیت چون برف جلیدی نه مانند و چون که شکل است
بر وید خوانند جلید برف است و بر وثراله و باید دانست که مقدم جلیدی پنهان و منقطع است و
طول و دراز لغت قفط قد اشش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجموع موقع بزرگ باشد و مری
در اینر نصیبی افزوده و فاده طول موخرش نیست که اشباح در عصبه مجموع بخند ام اند
و در شیشه نماند اراضی که درین طوطبت به مشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص آن یک
است پس این فصل نیز به قسم تحریر نمایم قسم اول بیار بیار که در جلیدی افتد به مشارکت این

بجای از جهات سه صنف اول آنکه رطوبت بخالت میسل کند یعنی در غرور و سبب او یا نقصان رطوبت
از جایی یا رسیدن آن بجلید یا بواسطه وقوع سده در شکلیه بر واحد از اینها بخالت میزند که در سه صنف دوم
رطوبت بقدام مائل شود و بیرون گراید این محوطه و بر آمدن از دو وجه خارج نیست یا آنکه زجاجیه میسل
و بیرون میسند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت با آنکه عضلات که حافظه علاقی و پند مستخری شوند
و با نظر چشم بر وزن نماید و خاصه وی است که عظم و بزرگی هیچ ندارد و بخالت محوطه که از دستمال
افتد که عظم لازم نیست علاج محوطه استرغاف از آنچه در دستر خا طلق است تا ارک توان کرد
و اصناف اربعه باقیه که اول آنجی و ال جلیدیه است یعنی ثانی آن بسیار ثلث او به فوق
و رابع وی بافضل بر دو طریق است آنچه این بین بسیار است در وی هر چیز عرض ترین نماید از آنکه
بست و آنچه باعلی و اسفل میسل کند یعنی رطوبت یک چشم بقدر گراید و از آن ثانی تحت یا یکی بحال خود
باشد و دیگر بقوت بخالت میسل کند درین صورت هر چیز را بدو چشم بگردان چیر و نماید آنرا
گویند و صاحبش را افعول این جدا بیان شد باید یافت نوع دوم واقع بود تغییر در کیفیت این رطوبت
و این نوع بر سه صنف است یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه تغییر شود و بحسب لون خلط غالب است که
گرد و برخی یا بر روی یا بسپیدی یا سیاهی در بین من بر جلدیه همان رنگ بیناید که رطوبت
رنگین شده دوم آنکه مستوی شود و رطوبت با میوست برین رطوبت بشت رکت نه حاجیه اینی که کرده
سوم آنکه حادث شود و خشونت در جلیدیه باید دانست که این رطوبت خشن بگرد و تا که خشنتین و خشنت
خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکور چو میست بر جلیدیه تقسیم علی النصف سنها و حسب خشونت
است که خلط لذاع قباض حریف یا بس از رطوبت یا غلبوی عصبه ترشح شود و بلذع و قحط
خشنتین اشک آور و بعد بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه
بخشونت جلیدیه گراید بد آنکه این عصبه در اصل خلقت نرم و صاف و مخلوق شده است بر
سبب یکی آنکه اشکاف از اعنوار و الوان سهولت شطیح شوند و دوم آنکه نور که ازین عصبه بسوی
جلیدیه می آید بی تغییر و تقیه می بر آید نه تنها و مستقیما و علامت خشونت جلیدیه خشونت که بسیار
ضعف پدید آید و چون حدقه را بگردانند در بعضی در حدقه خشونت و درشتی می باید بواسطه

در کافیه
نقصان رطوبت
این چیزها
است و بجا
بناگاه
آب باران
با اهل
است
باین
یک
نقصان
قابلیت
اجاره
خصص
اقاق
صافه
باین

[illegible]

نمی تواند شد و از قیاس و توحید می گویند که نقصان بدرجه کمالات است بواسطه
سرعت نفوذ فعل بصارت باطل باطل می شود و اگر نقصان کم است و فعل صریح است
می باید و علامت نقصان این رطوبت آن است که هرگاه صاحب این مرض سرخ و زرد
و پیش چشم خیال کند که گویا چاه و منگاک و قست و ویش است که هرگاه این رطوبت
ناقص می گردد مابین می و کوبه تیه ضای حاصل می شود و آن نضار در بصارت مانند
چاه و حفره می نماید و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب که یافته است
و گویا نضار اسباب میسبب که آنست که هرگاه در جبهه ناقص می شود عارض می گردد و بواسطه
آپیش این از دو حال بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزاء رطوبت مذکور واقع شود و در بصورت
بصارت باطل می گردد و هیچ ندر دیده نمی شود اصلاً و دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه در بعضی
وی افتد و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه در یک موضع وی باشد و دوم آنکه در مواضع مختلفه
افتد پس اگر اجتماع اجزاء رطوبت در موضع مخصوص مرض در پیر گوشتی قطع تاریکی می بیند و اگر
اجتماع در اجزاء رطوبت در مواضع مختلفه باشد حسب اختلاف اجتماع در پیر گوشتی مشاهده میکند
و این کیفیت عمدت که ورت این رطوبت نیز عارض شود چنانچه در نزول الما گفته اید اما
اجتماع اسباب دیگری دیگر است و حدوث که ورت پیری دیگر اما از آنکه اجتماع حسب
بی میبوست نمی شود و کوی چشم و در خواب معاد آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزاء
این رطوبت است و باین نیز فرق می توان کرد بینها اگرچه فرق دیگر هم بسیار است علیحده
در خست و بی بدن کوشند و پیر نیز بل میبوست و باعث رطوبت بود بکار برند و اینچنان با
که انداخته بیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند و بر جام مرطب مداومت نمایند و
شیر و زهران و شیرینی بر جبهه چشم بچکانند و بقیشه و نیل و قزوین و سبزه را بر و غنهای مرطب
چرب و ازند با جملہ پیر نیز که مرطب دماغ کند بکار برند قسم سوم در که ورت غلظت
رطوبت بر جبهه و منقرض و قوام آفت است و فعل بصارت پس اگر که ورت آنکه با جبهه
بمید و هرگز نغمه می در آیند و پیر مای قریب نیز که بی و بالاست قضا محسوس نمی گردد و اگر که ورت
و غلظت باشد و بواسطه از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه که ورت تمام باشد و جمیع اجزاء

و در این خصوص
احادیث و روایات
در سند و این حدیث
درین کتاب از عجب
مستوفی است و این
کلام است و این
شعبه الا یؤمن من
عمر بن العباس
نمی یؤمن الا با
شکی الا ادره
فامر باکی

سیدنی بیگم نے فرمایا
از پند ان است کہ در
سبوحی خدا خوانی را
حکم در خدا اور بخور
سبوحی بیگم نے فرمایا
خدا و

نصف از این مبلغ به جهت
تعمیرات و نگهداری
مدرسه و بقیه به
مدرسه و بقیه به
مدرسه و بقیه به

رطوبت و درین حالت بصارت بتماثل زایل میشود و دوم آنکه کدورت و بعضی اجزای این طوب
 است و این رطوبت بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محادی و مقابل تقبیه است که
 شود و یاد که از قدر تقبیه بآن مقدار تقبیه و در ضیوت نیز بصارت باطل می گردد و بعضی اطراف
 همین انزول المار گویند و دوم آنکه وسط رطوبت که محادی تقبیه است که از مقدار تقبیه غلیظ گردد و چنانچه
 حوالی تقبیه دایره باشد و بجالت خود باشد و در خیالت هر چه غلیظ شود و در غلیظ شود و در غلیظ شود که
 محادی تقبیه است که در شود و چنانکه وسط حقیقی بجالت خود بود و از کدورت جدا باشد و در ضیوت اجزای
 یکبارگی دیده می شود بلکه غلیظ می شود و یکی بعد دیگری محسوس میگردد چهارم آنکه کدورت و از اجزای رطوبت
 متفرق بود و در ضیوت برضیوتش وی خنثی میکند که شبهه و موی بکس غیر آن میگرد و چنانچه در نزول
 متخیل میگردد و غرق گردد و کدورت بیضه و در نزول المار است که المار نامشکست بود و همیشه تبدیل
 بصارت کدورت می افزاید تا آب تمامه فرو دایر خیالان کدورت که دایا پسینک باشد و اگر چه در
 آن حالت میگذشت غلیظ و غلیظ نمیکند و کدورت همان یک سال ثابت باشد و از بعضی مندر است
 به نزول المار و تقیه بحث و علامت کدورت نمایانست علل ج تلطیف تدبیر کند و همه آنچه در ابتدا
 نزول میگرد است درین بکار بریند بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز
 گفته اند بر مفضل در احوال طبعه غلیظه این طبعه غلیظه الجرم است و برای نفوذ نور و رطوبت طبعه
 مقابل جلید تقبیه و قسمت مانند تقبیه که در انگو پدید می آید چون او از خوشه جدا کند و در شبیهه می
 بهین تشبیه است در رنگ طبعی آن نزد جالینوس آسمان گویانست و نزد ارسطو بعضی اطراف
 این طبعه را از اجزای شیمی می خوانند و طبعه بر سه محسوب می دارند و شبیهه و شبیهه و شبیهه و شبیهه و
 بدین تقدیر یکی طبعات سه عدد در شماری آرند و باید دانست که طبعه غلیظه صلب است بهر آنکه
 محاسن و زینت است ازین طرف باطنش نرم و ملایم و در داخل و خشونت و قسمت مانند آب
 و ازین طرف به بعضیه مفضل است و منفعت مفضل وی سه است یکی آنکه چون آب
 نازل شود قیاح آن آب را بد شکاری و در زیر غل پنهان کند و جل آن آب را به ارد
 و محادی تقبیه آمدن در شبیهه طبعه مانع نباشد و هم آنکه فکند که بر چشم ریزد و در غل است و در
 تقبیه تواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که محاسن نیز نیست بسبب پنهان گشتی و متوقف باشد و در

در این حالت رطوبت و درین حالت بصارت بتماثل زایل میشود و دوم آنکه کدورت و بعضی اجزای این طوب
 است و این رطوبت بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محادی و مقابل تقبیه است که
 شود و یاد که از قدر تقبیه بآن مقدار تقبیه و در ضیوت نیز بصارت باطل می گردد و بعضی اطراف
 همین انزول المار گویند و دوم آنکه وسط رطوبت که محادی تقبیه است که از مقدار تقبیه غلیظ گردد و چنانچه
 حوالی تقبیه دایره باشد و بجالت خود باشد و در خیالت هر چه غلیظ شود و در غلیظ شود و در غلیظ شود که
 محادی تقبیه است که در شود و چنانکه وسط حقیقی بجالت خود بود و از کدورت جدا باشد و در ضیوت اجزای
 یکبارگی دیده می شود بلکه غلیظ می شود و یکی بعد دیگری محسوس میگردد چهارم آنکه کدورت و از اجزای رطوبت
 متفرق بود و در ضیوت برضیوتش وی خنثی میکند که شبهه و موی بکس غیر آن میگرد و چنانچه در نزول
 متخیل میگردد و غرق گردد و کدورت بیضه و در نزول المار است که المار نامشکست بود و همیشه تبدیل
 بصارت کدورت می افزاید تا آب تمامه فرو دایر خیالان کدورت که دایا پسینک باشد و اگر چه در
 آن حالت میگذشت غلیظ و غلیظ نمیکند و کدورت همان یک سال ثابت باشد و از بعضی مندر است
 به نزول المار و تقیه بحث و علامت کدورت نمایانست علل ج تلطیف تدبیر کند و همه آنچه در ابتدا
 نزول میگرد است درین بکار بریند بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز
 گفته اند بر مفضل در احوال طبعه غلیظه این طبعه غلیظه الجرم است و برای نفوذ نور و رطوبت طبعه
 مقابل جلید تقبیه و قسمت مانند تقبیه که در انگو پدید می آید چون او از خوشه جدا کند و در شبیهه می
 بهین تشبیه است در رنگ طبعی آن نزد جالینوس آسمان گویانست و نزد ارسطو بعضی اطراف
 این طبعه را از اجزای شیمی می خوانند و طبعه بر سه محسوب می دارند و شبیهه و شبیهه و شبیهه و شبیهه و
 بدین تقدیر یکی طبعات سه عدد در شماری آرند و باید دانست که طبعه غلیظه صلب است بهر آنکه
 محاسن و زینت است ازین طرف باطنش نرم و ملایم و در داخل و خشونت و قسمت مانند آب
 و ازین طرف به بعضیه مفضل است و منفعت مفضل وی سه است یکی آنکه چون آب
 نازل شود قیاح آن آب را بد شکاری و در زیر غل پنهان کند و جل آن آب را به ارد
 و محادی تقبیه آمدن در شبیهه طبعه مانع نباشد و هم آنکه فکند که بر چشم ریزد و در غل است و در
 تقبیه تواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که محاسن نیز نیست بسبب پنهان گشتی و متوقف باشد و در

در این حالت رطوبت و درین حالت بصارت بتماثل زایل میشود و دوم آنکه کدورت و بعضی اجزای این طوب
 است و این رطوبت بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محادی و مقابل تقبیه است که
 شود و یاد که از قدر تقبیه بآن مقدار تقبیه و در ضیوت نیز بصارت باطل می گردد و بعضی اطراف
 همین انزول المار گویند و دوم آنکه وسط رطوبت که محادی تقبیه است که از مقدار تقبیه غلیظ گردد و چنانچه
 حوالی تقبیه دایره باشد و بجالت خود باشد و در خیالت هر چه غلیظ شود و در غلیظ شود و در غلیظ شود که
 محادی تقبیه است که در شود و چنانکه وسط حقیقی بجالت خود بود و از کدورت جدا باشد و در ضیوت اجزای
 یکبارگی دیده می شود بلکه غلیظ می شود و یکی بعد دیگری محسوس میگردد چهارم آنکه کدورت و از اجزای رطوبت
 متفرق بود و در ضیوت برضیوتش وی خنثی میکند که شبهه و موی بکس غیر آن میگرد و چنانچه در نزول
 متخیل میگردد و غرق گردد و کدورت بیضه و در نزول المار است که المار نامشکست بود و همیشه تبدیل
 بصارت کدورت می افزاید تا آب تمامه فرو دایر خیالان کدورت که دایا پسینک باشد و اگر چه در
 آن حالت میگذشت غلیظ و غلیظ نمیکند و کدورت همان یک سال ثابت باشد و از بعضی مندر است
 به نزول المار و تقیه بحث و علامت کدورت نمایانست علل ج تلطیف تدبیر کند و همه آنچه در ابتدا
 نزول میگرد است درین بکار بریند بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز
 گفته اند بر مفضل در احوال طبعه غلیظه این طبعه غلیظه الجرم است و برای نفوذ نور و رطوبت طبعه
 مقابل جلید تقبیه و قسمت مانند تقبیه که در انگو پدید می آید چون او از خوشه جدا کند و در شبیهه می
 بهین تشبیه است در رنگ طبعی آن نزد جالینوس آسمان گویانست و نزد ارسطو بعضی اطراف
 این طبعه را از اجزای شیمی می خوانند و طبعه بر سه محسوب می دارند و شبیهه و شبیهه و شبیهه و شبیهه و
 بدین تقدیر یکی طبعات سه عدد در شماری آرند و باید دانست که طبعه غلیظه صلب است بهر آنکه
 محاسن و زینت است ازین طرف باطنش نرم و ملایم و در داخل و خشونت و قسمت مانند آب
 و ازین طرف به بعضیه مفضل است و منفعت مفضل وی سه است یکی آنکه چون آب
 نازل شود قیاح آن آب را بد شکاری و در زیر غل پنهان کند و جل آن آب را به ارد
 و محادی تقبیه آمدن در شبیهه طبعه مانع نباشد و هم آنکه فکند که بر چشم ریزد و در غل است و در
 تقبیه تواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که محاسن نیز نیست بسبب پنهان گشتی و متوقف باشد و در

و این طبقه مخفیست بدین مرض یکی قرصه در کم است و سوم نزول چهارم تساع مجم ضیق و بر یک
علیه بنیان کرده شود قسم اول در قرصه که درین طبقه پدید آید و علامتش اینست که نخستین
در مقابل سیاهی چشم ظاهر نمایان شود و سرخ رنگ فرق و بر سر این طبقه و در بر سره قرنیست که بر سره قرنی
سفید میباشد زیرا که قرنی در اصل سفید است و نودان تنوع بسبب عینیت است که تحت قرنیست که سیاهی قرنی
بر سره است بسبب کثافت که بر سره است و این یک در قرنی رنگ عینیه پوشیده میگردد و قرنی یک در قرنیست
نمایان میشود و از آنکه عینیه از سیاهی چشم در ننگ شده است بر سره است و از آنکه سیاهی در قرنیست
که در عینیه پدید آید که چنان تخمیل پذیرد و یکی که قرصه شود و گاه باشد که آن بر سره بزرگ شود و معتدل
و بهر حال که قرنی سیاه و عینیه بر یک آید یا نشان عینیه که قرصه و گاه باشد که آن بر سره بزرگ شود
تخفیف شود پس چاه عینیه سائل شود و سیاهان اجب میکند سه علت یکی آنکه نوزاد جمع نمیشود و عینیه
نقشر گردد و دوم در روح تفرق می افتد سوم است که در جلد چسبکی و تشو و چنانچه در نقصان عینیه
قسم دوم در عینیه باید داشت گاه باشد که طبقه مذکور بسبب استیلا رطوبت متلی شود و عینیه
باشد که حد متعده و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود و کما صرح الشیخ و گاه باشد که بسبب یادت
نماید و فرق درین علت و درم نیست که درین ضالم و حمزه نیاید زیرا که این استیلا بسبب سحر
و بد آنکه این ض غیر نزول المایه است زیرا که فی الحقیقت تساع نیست که مذوب الیه مجبور باشد
اگر تساع سست و دریم که مجوز بعضی پس نمیم که این تساع در عینیه است و تساع
که به نزول المایه مخصوص است تساع عصبه مجفوف است چنانچه بیان خواهد یافت و علامت
طبقه است که بعضی ضعیف شود و یک چشم کلان از دیگر نماید و حالتی شبیه به دو چشم یافته شود
یک چشم زیاد تر از دیگری است که استیلا یک چشم بود فقط یا در هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر
علاج اشغاف کنند بچوب و یا رجا و غرغره و جز آن از اطعمه علفیه رطوبه چون گوشت کاه و غیر
پرنیزند و پس از تنقیه و حصول تقیل و نرمی چنانچه یک رطوبت چشم بکشد و تحلیل کند و چشم
باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید آب با دیان است و غسل
و شستن و اشق و مانند آن قسم سوم در زوال عینیه و این را دو سبب
آنکه درین طبقه یا در طبقات مجاورت ورم پدید آید و بدان

[illegible]

طبقه مذکور از موضع خود ران شود و علامتش اینست که چشم گران شود و در گذاردن اشک آرد
و بواسطه وال بقیه از مجازات جلیدید بر چیز غیر تقیم نظر آید و بسبب آنکه عظم
حقه از چشم که درم واجب میکند یک نیم پیوندد و ایضا در چشم چنان ناید که گویا قرینه و جبهه
یکی آنکه بر حالت خود صاف و شفافست حصه دوم مگر گشته پس اگر زوال بجانب مین بود
یشود که ورت در نصف یسار قرینه و اگر یکیش این باشد علاج سهیل مناسب و بند و اگر در
نصفه کند و پس از تنقیه بزنی ای دفع ماده از نفس عضو چندی که در مصلع باشد و بیان
و اگر در این طبقه که در چشم کشند و از غایب نیز در زوال محفوظ و از زوال کشند و نیز اینست
که اگر در این طبقه گیرند و مانند فائده چشم از وی خود مانند بسازند و در وسط حقیقه آن خود سوراخ کنند
و در فاده و چون در حقیقه سوراخ آن خود همچنان باشد و مانند و در زیر فاده بند نشود پس آن طبقه
و در وسط چشم بند و منفعت این طرح نیست که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال زیادتی چشم با صلاح
فما چشم از دیدن تحلیف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و حکمت در صراخ است
که در از ان راح نگریستن خواهد این خالی از تکلف نیست و چون مدتی بکلف نگریستن عادت
شود بالفرو با صلاح آید و بر شکل طبیعی خویش سبک آید و سبب دوم در زوال طبقه مذکور است که قرینه
تو پذیرد و در سبب عینه و ال گیرد و تا قرینه در فصل آید و گفته می آید قسم چهارم و پنجم که آن است
و منقش است برای آنکه زوال و انقباض مستقله ذکر خواهد شد بعد از ذکر اعلال طبقات فصل در اعلال
طبقات نیز این طبقه است صلب و ف مانند شاخ سفید که بغایت باریک تنگ باشد لهذا قرینه گویند
که از آن اصلیه باشد و بر طبقات و طبقات که ماتحت است و قایم گشته بهر عافیت و از آن
و چنانکه تعالی در چهار توأفرید است همچون طبقات شاخ ببر آنکه اگر یک توأفریت رسد بسک توأفرید
چشم که ماتحت است محفوظ ماند و بیتوا مذکوره و قرینه بدین تشبیه با بعضی خاچه شاخ طبقات
و از این طبقه نیز در طبقات و از قرینه که محاذ حدقه است سخت ترین اجزاء است بهر اتمام
نظمت زیرا که این جانگاه قرینه با تلخیص پیوسته است بالای خود چتری گیرند و در کور رسیدن
ات خارجی نماند و مثل این طبقه با رطوبت جلیدید همچون حال اکینه قدسیت نیست و بنا بر این
چنانکه افکار خارجی با رسیدن و اما در برهه فریب منع نمیکند از نشاء خود و بعضی این را نیز عینه

نقطه را حرکت میدهند و طبقه مذکور بکوشش بر می آید چوب چسبیت و از شاخهای غشای صلب که بالای
صفت و زیر پوست سر و قهت ناشی شده است و اندیش چشم سبکتر شده و همه اجزاء چشم را
پوشیده و مگر قرینه را که در او استوار شده است و التام پذیرفته پس از آن
که بکیند فائده آنچه از شدت این طبقه از غشاء صلب و قهت گفته شد بر طبق قول بقراط است
و در ازی گفته اند چون درم ملحه بشدت باشد معجوز میگردد و اگر داکو چشم حتی که به بخاره میرسد
اما اگر چنانچه رفس برانند که از غشاء صلب که داخل قهت است ناشی شده است با استدلال
آنکه باید شدیدا و سیکرد و تغییر زدن با لیس نشی لان الم لغشاء الخارجی یعنی بغیر از این
و سائر اجزای حجاب و زده الدماغ کماثا بدنی لصدراع اتحاد عن الغرته و بعضی این را نیز
طبقات نیشترند مع شکلیه و عن کبوتیه و طبقات نزد اینها چهار است و بیمار بها که درین طبقه
افتد چهارده است بعضی مختص اکثر غیر مختص نه قسم در بعضی فصل بیان کرده میاید چون رده
طرفه و ظفر و سبیل و قنار و جفات و دوده و قو و مالبی در جاگاه خوشی و فصول
عده و ذکر خواهد یافت و درین سبب بجهت سهولت حصول مطالب تبعیت بر صنف پسند نیفتاد
آنکه سر موی از مقصود فرود گذشت نیافته قسم اول در رده و آن عبارتست از تورم ملحه
در حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رده از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا درم
که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان گرمی آفتاب مانده آن جابیه و است که شیخ
رحمه الله و تابعین او برینند که درم ملحه گرم بود یا سرد آن را رده گویند بخلاف قدما که این لفظ
را بر گرم گرم این طبقه مخصوص میدانند و بر درم این طبقه لفظ مکرر اطلاق میکردند و این
بر سردی که چشم رسد اطلاق رده بر آن کرده اند و این ضایع لازم
رده از اجل اذ انما جت عینه و در را بحسب سبب که از خون یا از صفرا یا از
چهار ماده ای از سبب پنج نوع بیان کنیم نوع اول در رده و موی و علائش است که چشم بغایت متورم
میشود و دود و چرک بسیار آید و در گها متلی باشند و در صد غین ضربان پیدا آید و سائر
اما در نوع دوم که اسی و در علاج نخستین قصد کنند از پر جانی که رده بود و اگر قصد مانع بود و بر نظر
بن از خارج خون بطبیع هیلید و الوو شایسته و ترندی صیغ را علامت سازند و در رده

نقطه را حرکت میدهند و طبقه مذکور بکوشش بر می آید چوب چسبیت و از شاخهای غشای صلب که بالای
صفت و زیر پوست سر و قهت ناشی شده است و اندیش چشم سبکتر شده و همه اجزاء چشم را
پوشیده و مگر قرینه را که در او استوار شده است و التام پذیرفته پس از آن
که بکیند فائده آنچه از شدت این طبقه از غشاء صلب و قهت گفته شد بر طبق قول بقراط است
و در ازی گفته اند چون درم ملحه بشدت باشد معجوز میگردد و اگر داکو چشم حتی که به بخاره میرسد
اما اگر چنانچه رفس برانند که از غشاء صلب که داخل قهت است ناشی شده است با استدلال
آنکه باید شدیدا و سیکرد و تغییر زدن با لیس نشی لان الم لغشاء الخارجی یعنی بغیر از این
و سائر اجزای حجاب و زده الدماغ کماثا بدنی لصدراع اتحاد عن الغرته و بعضی این را نیز
طبقات نیشترند مع شکلیه و عن کبوتیه و طبقات نزد اینها چهار است و بیمار بها که درین طبقه
افتد چهارده است بعضی مختص اکثر غیر مختص نه قسم در بعضی فصل بیان کرده میاید چون رده
طرفه و ظفر و سبیل و قنار و جفات و دوده و قو و مالبی در جاگاه خوشی و فصول
عده و ذکر خواهد یافت و درین سبب بجهت سهولت حصول مطالب تبعیت بر صنف پسند نیفتاد
آنکه سر موی از مقصود فرود گذشت نیافته قسم اول در رده و آن عبارتست از تورم ملحه
در حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رده از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا درم
که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان گرمی آفتاب مانده آن جابیه و است که شیخ
رحمه الله و تابعین او برینند که درم ملحه گرم بود یا سرد آن را رده گویند بخلاف قدما که این لفظ
را بر گرم گرم این طبقه مخصوص میدانند و بر درم این طبقه لفظ مکرر اطلاق میکردند و این
بر سردی که چشم رسد اطلاق رده بر آن کرده اند و این ضایع لازم
رده از اجل اذ انما جت عینه و در را بحسب سبب که از خون یا از صفرا یا از
چهار ماده ای از سبب پنج نوع بیان کنیم نوع اول در رده و موی و علائش است که چشم بغایت متورم
میشود و دود و چرک بسیار آید و در گها متلی باشند و در صد غین ضربان پیدا آید و سائر
اما در نوع دوم که اسی و در علاج نخستین قصد کنند از پر جانی که رده بود و اگر قصد مانع بود و بر نظر
بن از خارج خون بطبیع هیلید و الوو شایسته و ترندی صیغ را علامت سازند و در رده

چشمه یا در لوب علیه یا در شیر و قنصل کرده و چشمه شند و انباشت را با آب بکار بند
 بهر آنکه چنانکه احتمال شیاف مذکور و سایر مغزیات قبل از تنقیه بدن سبزی است و اگر که گاه که مو
 خود از شدت سردا بدست و اشتقاق و تا کل کا قال صاحب که غیره طبیعی که در رد قبل از متفرغ او
 سر ضعیفه احتمال نماید بنیاتی عظیم کرده باو بخوان ابتدا به رمد آب چشم رسانیدن نیز منع است زیرا که
 او را خام سیدار و وجب چشم که شیف بسیار و سفر عصب او دیگر ضرر بسیار دارد و ایضا بعد از
 برای تقویت چشم و روع مواد خنک و خض و افاقا و یا پیشا باب کشیز ترهما و سازند و او
 بر چه شیرین ترش و اختیار نمایند چون نار و انبر یا پس ترند یا با سکر اسنجه و مانند آن زیرا که
 این غذا قاعط طبعی خوش است اما تری فقط نباید و او بهر آنکه طبقه متعصب است و عصب اسج چیز
 از ترشی نیست نوع دوم در رد صفراوی علامت می است که در دم و اشتقاق و شد و حمره و نقص
 و سیلان شک نیست به سوخته با اما وجع و التهاب نقص بیشتر می بود و باید دانست که اشک در
 حالت صحت گرم بسیار زیرا که سبب صحت و در سرد و سرد و پدید آید بهر آنکه غیر صحت علاج رد صفرا و
 بطبع تولید کرد و موی نو که یافت ملائم کنند و عصاره بارده چون شیر کاسنی و بقعه و برک غلب
 و کشیز چشم ضا و کنند و لوب بدهان و بغل یا شیر و خمر و سپیدی بینه و چشم چکانند و عده شد
 وجع شباف کافوری و شیا افیونی و چشم شند فاده هر مرضی که با در عصب و بونختین ترکین
 تو که شند زیرا که وجع موجب ضعف قوت عصب و باعث اشتغال طبیعت و جذب مواد است و او
 صورت بیمار از یاد مرض است اما مداومت کردن احتمال محذور ترکین وجع رخصت نیست زیرا که او را
 یافت می بخاند که قال جالینوس حیلته البراء اعرف قوم لما الح علیهم الاطباء بالحدیث لم يرجع البصار
 بعدا الی الحاله الطبیعه لکنهم مذک الوقت بدت بهم ظلمة فی البصار بهم فلما حال بهم الزان خیر الی
 بعضه الما و اصحاب بعضهم تحول البصر بعضهم بل العین سوم و در مدغمی علائق است که استخار
 شدت باو چرا که اشک بسیار و در حاکم و در پلک هم متفرق و پیوسته کرده و سر کثیر با علاج بعد از
 تنقیه و داغ جو و یا رجا و بند هر دو و تخلیل صبر خض مر و افاقا و زعفران کلاب اسنجه بسیار و در پلک
 کند تا ان جالینوس البصر با قوم را ام الحین لا یمنع تخلیج بل حاصل بهر نوع تخلیل القاد و لکن با چشم بزرگ
 چون نزد دوم یا سوم و در چشم بزرگ و در پلک و در چشم بزرگ و در پلک و در چشم بزرگ و در پلک

چشمه یا در لوب علیه یا در شیر و قنصل کرده و چشمه شند و انباشت را با آب بکار بند
 بهر آنکه چنانکه احتمال شیاف مذکور و سایر مغزیات قبل از تنقیه بدن سبزی است و اگر که گاه که مو
 خود از شدت سردا بدست و اشتقاق و تا کل کا قال صاحب که غیره طبیعی که در رد قبل از متفرغ او
 سر ضعیفه احتمال نماید بنیاتی عظیم کرده باو بخوان ابتدا به رمد آب چشم رسانیدن نیز منع است زیرا که
 او را خام سیدار و وجب چشم که شیف بسیار و سفر عصب او دیگر ضرر بسیار دارد و ایضا بعد از
 برای تقویت چشم و روع مواد خنک و خض و افاقا و یا پیشا باب کشیز ترهما و سازند و او
 بر چه شیرین ترش و اختیار نمایند چون نار و انبر یا پس ترند یا با سکر اسنجه و مانند آن زیرا که
 این غذا قاعط طبعی خوش است اما تری فقط نباید و او بهر آنکه طبقه متعصب است و عصب اسج چیز
 از ترشی نیست نوع دوم در رد صفراوی علامت می است که در دم و اشتقاق و شد و حمره و نقص
 و سیلان شک نیست به سوخته با اما وجع و التهاب نقص بیشتر می بود و باید دانست که اشک در
 حالت صحت گرم بسیار زیرا که سبب صحت و در سرد و سرد و پدید آید بهر آنکه غیر صحت علاج رد صفرا و
 بطبع تولید کرد و موی نو که یافت ملائم کنند و عصاره بارده چون شیر کاسنی و بقعه و برک غلب
 و کشیز چشم ضا و کنند و لوب بدهان و بغل یا شیر و خمر و سپیدی بینه و چشم چکانند و عده شد
 وجع شباف کافوری و شیا افیونی و چشم شند فاده هر مرضی که با در عصب و بونختین ترکین
 تو که شند زیرا که وجع موجب ضعف قوت عصب و باعث اشتغال طبیعت و جذب مواد است و او
 صورت بیمار از یاد مرض است اما مداومت کردن احتمال محذور ترکین وجع رخصت نیست زیرا که او را
 یافت می بخاند که قال جالینوس حیلته البراء اعرف قوم لما الح علیهم الاطباء بالحدیث لم يرجع البصار
 بعدا الی الحاله الطبیعه لکنهم مذک الوقت بدت بهم ظلمة فی البصار بهم فلما حال بهم الزان خیر الی
 بعضه الما و اصحاب بعضهم تحول البصر بعضهم بل العین سوم و در مدغمی علائق است که استخار
 شدت باو چرا که اشک بسیار و در حاکم و در پلک هم متفرق و پیوسته کرده و سر کثیر با علاج بعد از
 تنقیه و داغ جو و یا رجا و بند هر دو و تخلیل صبر خض مر و افاقا و زعفران کلاب اسنجه بسیار و در پلک
 کند تا ان جالینوس البصر با قوم را ام الحین لا یمنع تخلیج بل حاصل بهر نوع تخلیل القاد و لکن با چشم بزرگ
 چون نزد دوم یا سوم و در چشم بزرگ و در پلک و در چشم بزرگ و در پلک و در چشم بزرگ و در پلک

[illegible]

نیشین است کمان
مست من این
الکذا ساجد
الجواهر
فان طوطی
سپستان عجیب
نافع بطبسه
صفت آن نوشاره
نصف نفع ل
بودق زید الحبه
برواحد

و از آنکه رنگ این شفاف بزرگ نیامی زین میاید بدین نام می شسته نوع دوم آنکه ظفره است که از
لحمه باقی که سر و دست و پدیده می شود و گنجینه که حد و حد است رسیده غلط کرده و بایستد و این غلط
و اگر از هر یک از این اقسام جدا شود و بر سر او متجاوز میگرد و اینها گفته اند تا که خون قوی می باشد و منصف شود
دست بطلان نکند و از این اوست که در او صابری باشد به آنکه استعمال او به قوی تحلیل خوب صوره را
ضعیف می سازد و دو وجه قدر تحلیل باید که انقدر جرم غلط را بگذارد و حال آنکه وجود وی مانع انقباض
لیکن اگر اندک بر جرحه متعدی می شود محل که در نوع اول گفته شد بکار بیرون حضرت است سبب
تجاوز بر جرحه منع انقباض نماید نوع سوم است که حدقه را در پودش و با صوره را منصف سازد و بسته
صلح جوی که شطیعی تراشیده بر دشتن و پنج یعنی کشت است و طریق کشت و سلم است که ظفره را
بفشارت از ملحه جدا کند پس تحت می کشند باصل ریشه را در اندازند و متصل سازند تا یکی بر بسته
و جوی باقی نماید و تصدیق به تجویس آن را بریده و درازند و هنگام قطع احتیاط و زدن تا لحمه قوی یعنی گوشه
چشم بریده نشود زیرا که اگر ملحه قطع کرد و ملحه لازمی حاش شود و باشد که طوبت به ضعیف بایل گردد و چشم کو
شود پس بر یکال واجب است که ظفره را از لبه بشناسد تا از قطع وی ناتواند ماند و قوی است که ظفره
پدید و صفا می آید و سلب می باشد و ملحه سرخ و ملایم و باشد که ظفره قوی سرخ و عودا نامرخی وی سرخی ملحه می ماند
و حکم باستصال یعنی مبالغه و آنکه جوی از ظفره باقی نماند بهر اقسنت که اگر قوی باقی ماند خون است
که باز عود کند و باید است که این نوع ظفره پر و دو وجه است یکی آنکه با تجویس بسته نباشد بکام محتاج و جدا
بود و دوم آنکه طریق چسپان شد حاصل آنکه آنچه محتاج بود به بسته و آسانی برداشته دیگر در زخا رات بلا
تکلیف اما آنچه فرق باشد بهر جدا که روش است که نخستین یعنی از جانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آن
را که ظفره را از ملحه جدا نماید پس شل شود پس مهت درازند و با همی که سخت تر نباشد بریزد و اینهمه قوانین
بر فرق بر دشتن جدا کردن ظفره بر یکالی یعنی پوشیده نیست فایده بعد از کشتن کثرت زید و بجا اند و
این در چشم چکانند تا داغ شود پس زده به ضعیف مرغ بزوغ گل آمیخته بر پشت چشم بند تا سوزش نماند
و بفرمانند تا هر وقت مدتی بایستد تا پاک بر ملحه ملحق نگردد و دیگر و بکشانند و آب زیزه
و کافور انداخته چکانند و از این سه فور با ملحق و روشنائی و غیر آن می کشند تا باغ ترخنده را پاک
کنند و بسیار باشد که ناخن را از ملحه جدا کرده و در ضعیف صواب است که بر جرحه غلط را در

استعمال نماذج خبر

کشتن کند و نیز دو باقی را که باند بایستند و نیز آن تدارک نماید و هر چه چشم اندک نشد ابرو را به
باید کشد اما چون نخواهد که کشتن کند شستن و دوا به ریاضت را پاک کند با شستن قلابی مضرت باشد و نوع
چهارم طحله است که در انواع و در طحله که ظاهر وی از طرف طحله پنجمه میروید و چون یک سکه
نیاید طحله او بطانه وی و حجاب که محیط پنجم است یعنی طحله صلیبیه مربوط میباشد زیرا که اطراف طحله
صلیبیه از درون به منقلب گشته میروند زده است و درین موضع که مبداء این طحله است
ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع مشخص بحدی نشود زیرا که صلیبیه منقطع خواهد شد و قطع صلیبیه پیدا
میکند که از اولی ان الکذا من الامراض الحادة التي تقتضي في علاجها ابرو با هملاک قسم
چهارم در شل و این علتی است که رگهای چشم منقطع شود و از خون غلیظ و نجاسات
نکته یقه و اندک چشم خارش پیدا آید و این مرض باعث باطل و قوی بر دو گونه است یکی آنکه
ماده در رگهای باطن طحله فرو آید و بدان سبب رگهای مذکور منقطع و منقطع و منقطع گردد و بر
ظاهر قوی غشای همچون ابرو سرخ قام پیدا آید و از آنکه رگهای مذکور از داخل تحت روئیده است
درین نوع در دماغ حرقت و ضربان پیدا آید و عواطف بجهت میگرد و قوی چشم در میکند و وجه آنکه
ماده در رگهای ظاهر طحله که از خارج تحت ناشی شده است محال شود و بدان سبب این رگها
سرخ و متلی و بر خاسته نماید و باشد که بر ظاهر طحله قوی غشای چون دود پیدا آید و درین
نوع از آنکه رگهای مخزن ماده از خارج تحت روئیده است هر دو خساره سرخ میشود و اندر هر دو ابرو
حرارت و درد لازم میباشد و صغیر ضربان میگذشت و بهرگاه پلک فرو روی خویش کشد چنان
نماید که رگهای کل از روی طحله میخیزد و در هر دو گونه خداوند علت بسوی آفتاب و چراغ نمیداند
و باید دانست که کل حسب اختلاف سبب اختلاف علامات بر سه وجه است و قسمت ثانوی
بسته به بیان کرده می آید نوع اول در سبب رطوبت نشان وی آنست که اشک چنان لایذ
و پلک بغایت رطوبت باشد و از آنکه ماده این نوع بیشتر در رگهای باطنیه و در چنانچه در چشمین گفته بودیم
ضربان ضعیف و قوی از رطوبت و درین نوع علاج بطیفه نتواند کرد زیرا که رگهای مذکور
که در باطن طحله اند و تعلق آنها بصندره نمیکنند است نوع دوم در سبب ناشی علامت می آنست
که در غشای سبیل پیروی دیگر از سبیلان و موی و ترطیب اجفان اظهار نیاید و وجه پوست

و اگر ازین سینه چرخ روم مشک نیند روم کوفته و بجز ریخته کحل سازند و معنی با سلیقون ملوک
 یعنی و اگر ملوکانه صفت ثیان و نیاز چون سبل قیق را بر دارد و عروق یعنی زرد و خوب
 و شاد رخ مفسول و صبر ثیان مایه بر چهار سادی لوزن بستانند و ثیان کنند صفت ثیان سبک
 سبک روم را سودار و بگیرند سماق چندان که خواهند و اندراب صابون کنند و ترشی او بستانند
 و صافی کنند و در آفتاب گذارند و بخیله گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود ثیان توان ساخت پس
 ثیان سازند و بکار دارند و طریق لفظ است که کمال و اثن رکب کسل را کشت کنند یعنی سطح
 چشم بپزند و ترش پس مقراض قطع کنند و حیدر بر شستن جدا اگر دن گهای مذکور بر دو وجه
 یکی آنکه رسته ها و استوار اکثر مقدار بسوزان بار یک برین کها در آرد پس بر دو کباره رسته ها گرفته
 کنند تا بکلی رگها بر خاسته شوند و دوم آنکه بصنایر رگها را بر وار و بهر نوع بر چه مناسب
 حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کنند اگر رگی باقی مانده است آنرا نیز بر وار و تا شنبه از
 بر آتی غانده و پس از لفظ نمک زیره خائیده آب می چشم بچکانند و بفسه مایه تا بر ساعت
 چشم را اندر یک یک بمیکرد و تا بیک ملحق نشود و در و تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکینه
 آلود بر پشت چشم بنهند و بر فاده و بصبا به بر بندند و روز دیگر کاسخ در آب بجوشانند و چشم
 بکشد و بدان آب بشویند و میل ابرو و غن گل چرب نموده اند چشم بگردانند اگر بدست
 اند که بر بختی رسته است بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اند چکانند و کاسه در آب
 ملق مضموع می چکانند خواه بک بر بختی رسته باشد یا نه و بعد از سه روز با سلیقون و دما
 در حال کشتن تا بخ سبل پاک شود و اگر ردی یا آتاسی پدید آید بعللاج آن مشغول شوند
 و سبل چنانند فائده صنایع جمع ضاره است و ضاره بضم ش دیا لقی آتاسی است بر
 و اگر آنکه سرش موج باشد مانند آتی که از وی مایه صید میکنند مفضل بکسریم یا بضم آن دو کسیر
 و اگر گویند و نوعیت از سبل که در اکثر عصب رمد که لام قی میشود و بهر طه آنکه در معالجه
 آن در کشتن با شغال مبروان و بدان سبب غلیظ گردد و جلد کثیف شود و مسام سبب شود و
 و تمیل باز ماند و بالضر و رجم می تخن نیز آید و رگها منتفخ گردند و علاقتش است که ملتحمه
 روم و بر سطح وی کهای سرخ ممسکی گردند و الم دائم باشد و اشک بیاید علاج فصد کنند

و اگر ازین سینه چرخ روم مشک نیند روم کوفته و بجز ریخته کحل سازند و معنی با سلیقون ملوک
 یعنی و اگر ملوکانه صفت ثیان و نیاز چون سبل قیق را بر دارد و عروق یعنی زرد و خوب
 و شاد رخ مفسول و صبر ثیان مایه بر چهار سادی لوزن بستانند و ثیان کنند صفت ثیان سبک
 سبک روم را سودار و بگیرند سماق چندان که خواهند و اندراب صابون کنند و ترشی او بستانند
 و صافی کنند و در آفتاب گذارند و بخیله گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود ثیان توان ساخت پس
 ثیان سازند و بکار دارند و طریق لفظ است که کمال و اثن رکب کسل را کشت کنند یعنی سطح
 چشم بپزند و ترش پس مقراض قطع کنند و حیدر بر شستن جدا اگر دن گهای مذکور بر دو وجه
 یکی آنکه رسته ها و استوار اکثر مقدار بسوزان بار یک برین کها در آرد پس بر دو کباره رسته ها گرفته
 کنند تا بکلی رگها بر خاسته شوند و دوم آنکه بصنایر رگها را بر وار و بهر نوع بر چه مناسب
 حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کنند اگر رگی باقی مانده است آنرا نیز بر وار و تا شنبه از
 بر آتی غانده و پس از لفظ نمک زیره خائیده آب می چشم بچکانند و بفسه مایه تا بر ساعت
 چشم را اندر یک یک بمیکرد و تا بیک ملحق نشود و در و تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکینه
 آلود بر پشت چشم بنهند و بر فاده و بصبا به بر بندند و روز دیگر کاسخ در آب بجوشانند و چشم
 بکشد و بدان آب بشویند و میل ابرو و غن گل چرب نموده اند چشم بگردانند اگر بدست
 اند که بر بختی رسته است بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اند چکانند و کاسه در آب
 ملق مضموع می چکانند خواه بک بر بختی رسته باشد یا نه و بعد از سه روز با سلیقون و دما
 در حال کشتن تا بخ سبل پاک شود و اگر ردی یا آتاسی پدید آید بعللاج آن مشغول شوند
 و سبل چنانند فائده صنایع جمع ضاره است و ضاره بضم ش دیا لقی آتاسی است بر
 و اگر آنکه سرش موج باشد مانند آتی که از وی مایه صید میکنند مفضل بکسریم یا بضم آن دو کسیر
 و اگر گویند و نوعیت از سبل که در اکثر عصب رمد که لام قی میشود و بهر طه آنکه در معالجه
 آن در کشتن با شغال مبروان و بدان سبب غلیظ گردد و جلد کثیف شود و مسام سبب شود و
 و تمیل باز ماند و بالضر و رجم می تخن نیز آید و رگها منتفخ گردند و علاقتش است که ملتحمه
 روم و بر سطح وی کهای سرخ ممسکی گردند و الم دائم باشد و اشک بیاید علاج فصد کنند

و اگر ازین سینه چرخ روم مشک نیند روم کوفته و بجز ریخته کحل سازند و معنی با سلیقون ملوک
 یعنی و اگر ملوکانه صفت ثیان و نیاز چون سبل قیق را بر دارد و عروق یعنی زرد و خوب
 و شاد رخ مفسول و صبر ثیان مایه بر چهار سادی لوزن بستانند و ثیان کنند صفت ثیان سبک
 سبک روم را سودار و بگیرند سماق چندان که خواهند و اندراب صابون کنند و ترشی او بستانند
 و صافی کنند و در آفتاب گذارند و بخیله گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود ثیان توان ساخت پس
 ثیان سازند و بکار دارند و طریق لفظ است که کمال و اثن رکب کسل را کشت کنند یعنی سطح
 چشم بپزند و ترش پس مقراض قطع کنند و حیدر بر شستن جدا اگر دن گهای مذکور بر دو وجه
 یکی آنکه رسته ها و استوار اکثر مقدار بسوزان بار یک برین کها در آرد پس بر دو کباره رسته ها گرفته
 کنند تا بکلی رگها بر خاسته شوند و دوم آنکه بصنایر رگها را بر وار و بهر نوع بر چه مناسب
 حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کنند اگر رگی باقی مانده است آنرا نیز بر وار و تا شنبه از
 بر آتی غانده و پس از لفظ نمک زیره خائیده آب می چشم بچکانند و بفسه مایه تا بر ساعت
 چشم را اندر یک یک بمیکرد و تا بیک ملحق نشود و در و تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکینه
 آلود بر پشت چشم بنهند و بر فاده و بصبا به بر بندند و روز دیگر کاسخ در آب بجوشانند و چشم
 بکشد و بدان آب بشویند و میل ابرو و غن گل چرب نموده اند چشم بگردانند اگر بدست
 اند که بر بختی رسته است بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اند چکانند و کاسه در آب
 ملق مضموع می چکانند خواه بک بر بختی رسته باشد یا نه و بعد از سه روز با سلیقون و دما
 در حال کشتن تا بخ سبل پاک شود و اگر ردی یا آتاسی پدید آید بعللاج آن مشغول شوند
 و سبل چنانند فائده صنایع جمع ضاره است و ضاره بضم ش دیا لقی آتاسی است بر
 و اگر آنکه سرش موج باشد مانند آتی که از وی مایه صید میکنند مفضل بکسریم یا بضم آن دو کسیر
 و اگر گویند و نوعیت از سبل که در اکثر عصب رمد که لام قی میشود و بهر طه آنکه در معالجه
 آن در کشتن با شغال مبروان و بدان سبب غلیظ گردد و جلد کثیف شود و مسام سبب شود و
 و تمیل باز ماند و بالضر و رجم می تخن نیز آید و رگها منتفخ گردند و علاقتش است که ملتحمه
 روم و بر سطح وی کهای سرخ ممسکی گردند و الم دائم باشد و اشک بیاید علاج فصد کنند

گویا یار و یارینان کدو خوشترند فدای است قاف و قافیه و قافیه و قافیه

سرخ شود بلکه از صبی خارش بکیش گزید و علاج طبع را از گرم کنند و بر باد و در گرما بر و زرد و کاه
 و از تیز و شور بریزند و دار و آله انگ از و چشم کنند قسم ششم در و دو آن ماس و بوسیت صلیک
 پدید آید از نواحی قاق اکبر یا صغر و کاه پاک گردد اگر کلین دانه های خود و کثیر العدد و مانند دانه های پروانه
 فایز شود و کاه باشد که این علت در زیر یک حادث شود رنگ این ماس بحسب ماده مختلف باشد مثلاً اگر
 ماده و موی بود و در وقت سرخ رنگ بسیار بگشاید و اگر بگشاید بود و سپید رنگ بسیار و این علت اندر استواء و در بیشتر
 و فرق در و وقت و در و سرخ است که در و سرخ در و ترنیه بسیار و در وقت و در و ترنیه می افتد و با خرق و ترنیه می افتد
 علاج در و موی گ قبالت نند و در و بلغمی بفرغش بلغمی افیمون حب ایاره و بند و پس از ترنیه
 باشد مرض بنگر یا سرخ است یا سپید اگر سرخ باشد شیان ابیض چشم کنند و اگر سپید بود شیان
 این کار بر بند و چون ت در از گرد و دار و مای تیز استحال نمایند چون با سلیقون شیان احمر
 و بر کاه ماده و در و سرخ است و در و سرخ است و در و سرخ است و در و سرخ است و در و سرخ است
 شیان ابی و شیان کند و استحال فرمایند صفت شیان احمد لیل و پنج شش در م صمغ عربی کثیر
 از بر یک چغندر م سوسخته سه در م صمد و و اید که با سفیده صاهل شجرت از بر یک یکدر م م
 و عزال از بر یک یکدر م جمله یازده دار و ست کوفته بخیه باب شیان سازند صفت شیان کند
 از زرد از بر یک یکدر م کند و در م عفران و در م بلعاب حله شیان سازند و باید دست که
 باشد که ماده و در و شک با چون فاه و کلاب ترک و در چشم نهند و بر بند و در م زائل شود و
 و شتی و دیگر کشیده شود ششم نهم در و گوشه که بر تخمه پدید آید که گوشتی باشد نرم نه پس سرخ
 نزدیک گوشه چشم افتد که از موی بینی است و در گاه این سرخ از گوشه چشم بد و پیوسته باشد بر شکل ناخن
 تخت بقصد قفالت و با سهال تن پاک کنند و سهیل بد فعات باید و اقاماده پاک شود و هر که این
 عادت کند بر ترنیه البضاره برگیزد بهستی و چهره بهر آنکه وی است شیان از ضاره بجهد پس
 بر برگها که از گوشه بد و پیوسته است در آرد و کشط کند هم چون ناخن و مبتاخن بر و از
 آب زیره و نمک خایید اندر چکانند چند بار و زرد برضیه مرغ بر پشت چشم نهیست
 پس با سلیقون مانند آن کار بر بند فصل در و صعه و این علت است که پیوسته بی مراد
 باشد با شک و حال آنکه آفتی دیگر چون شتره ماحرب با در شتی ملک مانع انقلاب شترنج

[illegible][illegible]

انک باشک بیرون می یابد علاج آنچه از قبیل اسهال است حار و یابار و تنقیه باید نمود باقی برادر
صفت مسکه که وسیع گرم راسود و بد بکیرند شادمانه مغسول و توتیا مغسول و نازق شیشا از برکت یکدیگر
و بسند از بر یک نیم گرم شیاف مایینا و صبر از بر یک انگلی نیم حبه صفت داروست کوفته و بجز بر خنجه استحال
نمایند صفت مسکه که وسیع سرد که باری مزاج بود صفت پیل پیل گرم بلخ بندی یک گرم و قلعش و دو گرم
کن در با نیم گرم سرد سه چند نموده از دو حبه پنج داروست کوفته و بجز بر خنجه استحال نمایند و با سلیقون
و روغن نباتی اخذ اند مزاج سرد راسود صفت دو که ضعیفی عضله های چشم راسود
و بد بکیرند استخوان علیه زرد سوخته و نمک بندی و باز و بر سه مساوی الوزان بکوبند و بپزند و بجا
فصل در بلالتین این طبیعت که در هر اندک مانی قطرات اشک متعاطر شوند منقطع گردد قاتل الطبر
لاجل لک ایسی بالبوالتین سبب نیست که یک بالاق در غلظت پذیرد و در باطن یک
نکور شود و فرونی بدید آید پس برگه آن تو بختی با یک یرین بسد بواسطه اصل طحاک که نتواند
سکند اشک بیرون آید و حال این جنس تحلیلات بذلی خلط می باشد مثلا عند استسار بدن
از سودا و پری سده از طعام شراب عند بیداری کشیدن غلظت از دیو می پذیرد و نکایت
و افزون میگردد و وینکام مشکم تبی و احدی از خمی و راج حاصل میشود اما برگه غلظت حین
بغایت ضعیف بود و نتواند بطن نهایت اندک باشد چنانچه موجب اصل طحاک نتواند شد در بلالتین
اشک نمی آید و هر چند مرضی که بر باعتبار سبب جبهه از امراض اجناس اما ذکوی این وسیع بندی که
را بالبوالتین است و بر ذل اشک انسج و علاج تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظه بخار بکین به برینند
و در قلات غذا تجوید مضمم کوشند و ادویه محله چون مایینا و مرور عفران بر یک ضا و کنند و بکین
و پس از تنقیه مد سغات و محلات رطوبات چون با سلیقون شیاف آخر و چشم کشند فصل در بلالتین
که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشد که لفظی اسحاق یافته است یکی آنکه در پلک گرانی پذیرد
سبب باد غلیظه و صابش چون پدیدار شود پذیرد که در چشم وی یک یا خا کا فاد است و این
از امراض یک است چنانچه گفته آید و دوم آنکه ریم پس طبقه قریه جمع آید و این در امراض قریه گفته
اما معنی سوم که در اینجا مراد است از امراض متوجه میباشند نیست که لاحق شود چشم را حالمی که
بر بد خشک بواسطه ارتجاع چهارت سودا و به با صر ضعیف گردد و بصیرت چنان نمایند که گویا

فصل دوم در بیان احوال و حال

بقیة و اما اخراقی قسم دوم در قرحه که باطنی نیست و این سه گونه است یکی آنکه عمیق و صفا اللسان بود
 خوروی الگای و رس ماند و خشک ریشتر آرد این ایوانایان لوتو یون کند و ترجمه وی چیست **قسم دوم**
 سخاکی عظیم و عین دوم آنکه نسبت لوتو یون اختربود و در عین کمتر و این ایها فده کویند و سونا لوتو کو
 عین و در فخره مینویسد که این ایها فخره کویند یعنی کرم و در دناک سوم آنکه حرک بسیار کند و خشک
 بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد و در طوبی چشم از وی سیالایند و نزد بعضی سیلایمین است این
 قرحه نیز همان اسم منسی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی اخراقی و قرحه با بقیة و اما
 از قرحه ساد و غریبه که از این قسم خارج است و از اذات العرق کویند و معرفت اولست که رگهای بسیار
 دارد و در هر موضع که چشم می براید بشوید و رگهای بشوید پدید می آید پستانل شبکه و این قرحه
 سیلگر و اکثر است و از انتقال میشود و بدلیل و لا یصلح الحسین منها و بعد این علت شبکه است
فصل سالمترین قرحه آنست که در مخرج بود و الم و تسلی و و معکتر داشته باشد و بیمار نهمین قسم
 قادر بود و آنچه چنین نبود بدترین است خاصه اگر در حدقه مقابل هر دو شبکه با علاج برگاه ازین علامتها که یاد
 کرده آمد نری پدید آید و در حال شتابند و فصد قیال کنند و باندازه قوت خون آرد و در بعضی پدید
 از آن هم از قیال قدر نمی آید بر آوردن نرم دارند و بطبوع بلبله تر میزدی خیار شیره و مانند این طبع را
 و اگر بطبوع بلبله را بقدری بارج تقویت دهند صواب شد و اسهال نیز بدفعات باریک و و در شب
 که قرحه بجانب گوشه که سومی یعنی است نزدیکتر باشد و وقت خوابان باید خوابید که از طرف بلبله
 مانند ماریم در گوشه چشم جمع نشود و از آنسو اند و اگر گوشه که سومی من است نزدیکتر بود و چنانچه
 که این گوشه بر بالین شد تا نرمی بالیه و آوند بلند و قوی عطسه بالین است و شستن اغذیه غلیظ
 زیانکار است اینها مختصر زبند و اگر قرحه قوی ماهه گرم سوزان بود و باد و باشد شبیاف این در
 سپیده بعضی یادر شیر زمان حمله و چه چشم می کشد و شیره تها چکانیدن نیز مفید است و اگر قرحه
 پخته نشود و عاب حلقه مغسول لعاب تخم کتان مغسول آب اکلیل الملک چشم بچکانند که بر نوزاد
 و پس از آنکه نیم ظاهر شود و هر جلاد پاک شدن حد شیاف ابار و در روز و از روت استعمال نمایند و اگر غلیظ
 بوده باشد آن سبب مستغرق نشود و باید که آب حلقه مغسول و غسل بکار برند تا ریم که رقیق شود
 و با ساقی تواند برد آمد و بعد از آنکه قرحه پاک شد شیاف کند و مانند آن که سخاک قرحه را میسند

[illegible]

معاونت
دفاع و جنگ
مستشاران
و سران
و فرماندهان
و افسران
و مأموران
و...

و حق کند و عقب آن و آب گار برند تا نفع بیشتر دهد اما آنجا که خوف جذب مواد بود و مسلک را از دست
بجای نهد بپزند در فور مسک یعنی الکل و روی مشک می کشند و این آب را با شکر و سرشکین نیک
سرطان بحر می دست بزنجبیل پس بپزند و کف دریا و سرشکین و سوسمار و سنگدان جگر و باری خسیاری گوشت
و لوبیا بپزد و پوست بپزد شتر مرغ و سپیده از زیر و تو بال سن اکیته شامی مروارید و نازنه و صدف و صدف
سنگ بپزد و کافور و بران تیر کشند و دوا پس مغال انگین اقلیمیا رد و تو تیا و جندقی بن جان طین بولیا
سرخ و تو تیا و کرانی و مجموع از بریک و در دم و اندر نسخه دیگر یک درم نوشته ملح اندرانی و بوره اندر
از بریک چهار دانگ و شش دانگ یعنی پس بپزند و آب از بریک نیم درم کف اکیته و در دم و شش دانگ
دانگ همه را نرم کنند چون بخار و بخار بپزند عدد و ادا و است و شش است نسخه دیگر سرشکین و سوسمار
فقط یون فیدرم مروارید سه درم زکار یک درم سه درم نظرون دو درم شش دانگ نیم درم و در دم
شتر مرغ و صدف سه درم تو تیا بپزند و در دم نیم مشک و وجه عدد و او و ده است و از جمله دوا و با آن
سرشکین و صدف است با انگین سرشته بچشم اند کشند و پوست خایه مرغ کلس شکر طبرزد و برون
الوزن بسایند و روی آن بود ده است صفت حزم صغیر پوست بپزد بر قدر که داند بپزند و در آن
تر کشند و آن ظرف از آفتاب بپزند تا که آب بد بو شود پس آنرا با استگی بشویند و بپزد و آنرا از بند و آب
اندازند و بچای آفتاب اند تا که باز بد بو شود و با این آب بشویند و بپزد و آنرا از بند و آب دیگر بپزد
و بعد میان سبکند تا که آب بد بو یابد و بپزد پس آن فستور بر آرد و خشک کنند و با بریک
و با شکر یار که در سه احتمال نمایند صفت حزم که تیر شتر مرغ بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
تا سفید شود کف دریا و تیر شتر مرغ سما اقلیمیا نقره بنادنه خاک شتر مرغ و کلس و از یک سرشکین و سوسمار
کار دیر میکند و بپزد و تیر شتر مرغ یعنی پس بپزند و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم
نمایند صفت حزم صغیر سرشکین و سوسمار پوست بپزد شتر مرغ صدف و نوشته شج بپزد سرشکین و صدف بپزد
صفت او و ده است مساوی بپزند و باز بره کلس و کلک تر کشند پس خشک سازند و با بریک
بپزند و در سه احتمال نمایند و این دوا در بیاض غده
فصل در سورتیج باید داشت که چون فریبیب قوه یا بره یا جراحی است
روی بیرون آید این نوزاد نام عام سور سرج است عیسای سور سوره لکن نزدیکی

[illegible]

[illegible][illegible]

بیماری چشم و در وقت شود ممکن است صلاح موقع نیست فلاح لیکن چون سسار می بیند چنانچه در وقت
 را قطع میکنند تا چشم صبح ننماید و بدانند که این خوف فصل در محل و این نیست که آدمی هر
 واحد را که بدو چشم نگیرد و بپندارد که دو چشم است و علت مذکور از نقصان مواضع جلیده است
 چنانچه در اینجا گفته اند که هرگاه ما بین جلیده هر دو چشم مخالفت تمام هر چیز دو بیناید و مخالفت
 تمام است که یکی با سفل میل کند و دیگری با فوق یا یکی با سفل با فوق مایل شود و دیگری بجالت خود
 باشد اما زوال جلیده که برشته شود چنانچه باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه عصب مجوفه هر دو چشم را
 از جمیع انور مخالف نمی افتد و این مقدمه را بهنجی واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق
 اکمل خاطر شن بود و باید دانست که پیش رماغ و عصب رسته است و از پیش رماغ دو فروزی
 بیرون آمده است چون در سرستان انداختن فروزی است از بیاضی صلبی اندکی گویند و حسن بویین
 همین دو فروزیست و از هم یکی بر یک عصبی سر برآورده است میان قوی از است که این عصب با عصب
 گویند و چون این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک را تیغ انداخته است و این عصب از
 رسته رسته است بجانب چپ فرو آمده است عصب چپ بجانب راست بر دو بیکدیگر رسیده اند
 بهم پیوسته چنانکه چون بر دو اندر هم کشا شده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که
 چون در تجوین یکی شود تجوینی فراخ تر پیدا آید و این تجوین را مجمع انور گویند و اعضا مانند کور از اینجا
 باز جدا شده اند و از هم و شاخ گشته به نوعیکه آنچه از رسته آمده بود بهم پیوسته است و برگشته
 و چشم است فرو داده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ
 آمده و لب پر و در اینجا فراخ تر شده است و گرد و رطوبت جلیده که موضع بصرت اندر آمده
 و آنچه از اماله عصبه است بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته شد قول حال بنویس است و دست
 همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب رسته چشم چپ آمده است و عصب چپ چشم
 رسته نزد چپ و هر کس که اعتبار ندارد بداند که از جمله مسافع و مجمع انور یکی است
 که هر دو چشم را یک موضع بود که چیز آنچه دیده باشد اینجا باز رسا ندانند که صورت و توان
 و این محس که چیز اینجا را می رسد از هر دو چشم مجمع انور است به بیانی بر کا که حد قوه چشم
 بر تر آید و دیگری از تر و دریا یکی بر تر یا فراتر شود و دیگری محال شود و چیز و بینا و این است

بیماری چشم و در وقت شود ممکن است صلاح موقع نیست فلاح لیکن چون سسار می بیند چنانچه در وقت
 را قطع میکنند تا چشم صبح ننماید و بدانند که این خوف فصل در محل و این نیست که آدمی هر
 واحد را که بدو چشم نگیرد و بپندارد که دو چشم است و علت مذکور از نقصان مواضع جلیده است
 چنانچه در اینجا گفته اند که هرگاه ما بین جلیده هر دو چشم مخالفت تمام هر چیز دو بیناید و مخالفت
 تمام است که یکی با سفل میل کند و دیگری با فوق یا یکی با سفل با فوق مایل شود و دیگری بجالت خود
 باشد اما زوال جلیده که برشته شود چنانچه باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه عصب مجوفه هر دو چشم را
 از جمیع انور مخالف نمی افتد و این مقدمه را بهنجی واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق
 اکمل خاطر شن بود و باید دانست که پیش رماغ و عصب رسته است و از پیش رماغ دو فروزی
 بیرون آمده است چون در سرستان انداختن فروزی است از بیاضی صلبی اندکی گویند و حسن بویین
 همین دو فروزیست و از هم یکی بر یک عصبی سر برآورده است میان قوی از است که این عصب با عصب
 گویند و چون این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک را تیغ انداخته است و این عصب از
 رسته رسته است بجانب چپ فرو آمده است عصب چپ بجانب راست بر دو بیکدیگر رسیده اند
 بهم پیوسته چنانکه چون بر دو اندر هم کشا شده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که
 چون در تجوین یکی شود تجوینی فراخ تر پیدا آید و این تجوین را مجمع انور گویند و اعضا مانند کور از اینجا
 باز جدا شده اند و از هم و شاخ گشته به نوعیکه آنچه از رسته آمده بود بهم پیوسته است و برگشته
 و چشم است فرو داده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ
 آمده و لب پر و در اینجا فراخ تر شده است و گرد و رطوبت جلیده که موضع بصرت اندر آمده
 و آنچه از اماله عصبه است بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته شد قول حال بنویس است و دست
 همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب رسته چشم چپ آمده است و عصب چپ چشم
 رسته نزد چپ و هر کس که اعتبار ندارد بداند که از جمله مسافع و مجمع انور یکی است
 که هر دو چشم را یک موضع بود که چیز آنچه دیده باشد اینجا باز رسا ندانند که صورت و توان
 و این محس که چیز اینجا را می رسد از هر دو چشم مجمع انور است به بیانی بر کا که حد قوه چشم
 بر تر آید و دیگری از تر و دریا یکی بر تر یا فراتر شود و دیگری محال شود و چیز و بینا و این است

بیماری چشم و در وقت شود ممکن است صلاح موقع نیست فلاح لیکن چون سسار می بیند چنانچه در وقت
 را قطع میکنند تا چشم صبح ننماید و بدانند که این خوف فصل در محل و این نیست که آدمی هر
 واحد را که بدو چشم نگیرد و بپندارد که دو چشم است و علت مذکور از نقصان مواضع جلیده است
 چنانچه در اینجا گفته اند که هرگاه ما بین جلیده هر دو چشم مخالفت تمام هر چیز دو بیناید و مخالفت
 تمام است که یکی با سفل میل کند و دیگری با فوق یا یکی با سفل با فوق مایل شود و دیگری بجالت خود
 باشد اما زوال جلیده که برشته شود چنانچه باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه عصب مجوفه هر دو چشم را
 از جمیع انور مخالف نمی افتد و این مقدمه را بهنجی واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق
 اکمل خاطر شن بود و باید دانست که پیش رماغ و عصب رسته است و از پیش رماغ دو فروزی
 بیرون آمده است چون در سرستان انداختن فروزی است از بیاضی صلبی اندکی گویند و حسن بویین
 همین دو فروزیست و از هم یکی بر یک عصبی سر برآورده است میان قوی از است که این عصب با عصب
 گویند و چون این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک را تیغ انداخته است و این عصب از
 رسته رسته است بجانب چپ فرو آمده است عصب چپ بجانب راست بر دو بیکدیگر رسیده اند
 بهم پیوسته چنانکه چون بر دو اندر هم کشا شده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که
 چون در تجوین یکی شود تجوینی فراخ تر پیدا آید و این تجوین را مجمع انور گویند و اعضا مانند کور از اینجا
 باز جدا شده اند و از هم و شاخ گشته به نوعیکه آنچه از رسته آمده بود بهم پیوسته است و برگشته
 و چشم است فرو داده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ
 آمده و لب پر و در اینجا فراخ تر شده است و گرد و رطوبت جلیده که موضع بصرت اندر آمده
 و آنچه از اماله عصبه است بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته شد قول حال بنویس است و دست
 همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب رسته چشم چپ آمده است و عصب چپ چشم
 رسته نزد چپ و هر کس که اعتبار ندارد بداند که از جمله مسافع و مجمع انور یکی است
 که هر دو چشم را یک موضع بود که چیز آنچه دیده باشد اینجا باز رسا ندانند که صورت و توان
 و این محس که چیز اینجا را می رسد از هر دو چشم مجمع انور است به بیانی بر کا که حد قوه چشم
 بر تر آید و دیگری از تر و دریا یکی بر تر یا فراتر شود و دیگری محال شود و چیز و بینا و این است

[illegible]

بوج باید که در چشم که در عین چشمی واقع شود و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و چون به اطراف
 مجتمع گردد و ماحول تقصیر از مرکز خویش متعاضد شود و این نوع نگاه افنگه بر اطراف طبقه مذکور نیست و
 مستولی گردد و علائقش همان است که در ضعف بصر که سبب سوزش است با گفته آید یعنی چشم لاغر شود
 نگاه گرم گشتگی در باضت محله و استغافات اشتداد کند و علائقش همان است که در ضعف بصر سبب
 و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر سحر البر است قال جالینوس جمیع ما یعرض فی البصر
 و غیره یا سهیل بر این مایع عرض فیها من العین و ظاهر است که عین بر عضو آسان تر است از ترشید و بی قسم سوم
 انشا که سبب تفرق الاصل شکلیه عارض شود و نشان می است که در ضعف بصارت باطل شود و
 اعضاء دیگر علامات بطله بصیرت باشد و لا علاج له فصل در ضیق و آن تنگ شدن تقصیر است
 در تقصیر باب جنین در حد و دم انخلافات و منازعات بسیار دارند اما آنچه جمهور است از این
 اند است که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه در اصل از قریض تنگ آمده باشد و این طبیعی و حلی و
 پسندیده است زیرا که جمیع باشد و بدان سبب در دنیا بفرایند و دم آنکه عارضی بود و در طبیعت
 بهر آنکه واجب میکند ضعف و بصارت موجب ضعف نه باعتبار ضیق تقصیر است بلکه بواسطه است
 محدث ضیق است و الا ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه انضمام نرسیده باشد
 و این ضیق چهار سبب است یکی آنکه سبب تپله و رطوبت طبقه غلبه سستی شود و بدان سبب
 تنگ گردد و این همانی نماید که غریب خشک را ترک کنند و در الهای و مسترخ شوند و سوراخها
 و این را باید که تنگ گردد و تدریجاً در رطوبت نشاید و نیست علاج استفراغ الحار
 و تفرغ و خنک و یا بکنند و اخلاص در آب چغندر بریزند و شاف از عفران چشم بریزند صفت آن
 بیکه بیداشق و زعفران زکار از بر یک درم اخلاص زعفران چوب سار درم بر چهار جز بهم استند
 و شیان سازند و در دیگر نسخه بکیرم جاشیه و غیره اند صفت اخلاص زعفران بکیرم زعفران
 و شیان و شیا و کلسج و صبر و رو نشانه و صمغ عربی اند بر یک بکیرم
 بکار دارند و دم آنکه سبب غلبه خشک طبقه غلبه تشنج و زمره شود و
 و باشد که تنگی است و تدریجاً در غلظت شایستگی گاه و سبب علاج بهر تری
 روغنهای طبیعتی و کوشن چکانند و آب خرنوب و آب بید و آب کوک و لعاب بخر

[illegible]

این نور و حیالات است که در هر یک از اینها متولد شده و چون شکل آن را در این امور می بینیم
بیان می یابد که اینها سبب کلی این علت چهارم است یکی آنکه با صبر و بغایت قوی شود پس در این
خود و غبار خفیف که در پیوسته موجود است و بدینکه آن نمی نماید و بی آنها را حس کنند و کذا که بخار را
را که بدن از دروغی نیست سبب قوت حس تواند دید و علامت وی اینست که در فعل حس از پیوسته
نباشد و با صبر و سانس و اس قوی بود چون غذای غلیظ مکرر تناول کنند خیال مکرر شود و در تقسیم
حق الحقیقه مرض نیست و اما باید رفع کشوش الحس و مکرر در طبقات آفتی افتد مثلاً حادث شود و در
آنها از جد ری یابد یا بر کثرت اگر چه آنها را مذکور از غایت ضعیف و چشم نماید اما سبب اهل شفاعت
از باطن طبقه مذکور حسب مقدار نوش و تحجب ابعصار شود پس با نظر و بقدر سیه اشکال اندک که شلت بود
یا سمدس آدمی تمیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکور است و آنکه بدلی ثابت باشد و بافتی
نه انجا که تحجب انچه از ویاد و نقصان پذیر و سوم آنکه عارضه در رطوبت لاحق شود و این
گونه است یکی آنکه جوهر رطوبت بفضیه بدانه سبب تحلیلات شود و دوم آنکه سو مزاج بار و رطوبت
و این از چشم رطوبت و شفاعت آنها تغییر سازد و سوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد و نوعیکه
بجو شد پس سبب غلیظ شدن شود و بواسطه رطوبت آمیزد و در عدم شفاعت قوام وی بد
گرد و چهارم آنکه بروت و پیوست جماع مکنف فزایش شفاعت رطوبت شود و علامت این قسم
که تقدم اسباب گویای بد شکستین بد که مایه بی مبر و رطوبت با سخی با محففت تفاوت افتاده است
در افاضات فصل میان و هم ایضا این قسم بعد از یافته میشود و خاصه اگر قریه صدق و صفا
بوده باشد و اثری خشونت بر قریه پیدا نبود و با وجود این چنین حال ثابت بی آنکه از ویان نقصان
پذیرد یا بضرری عظیم بودی شود و از جمله علامات این نعمت و سبب چهارم آنکه از غبار خفیف
شود و این دو گونه است یکی آنکه تمیل نباشد و چون حاصل گردد و سرعت تحلیل یابد خاصه اگر سبب
و سبب الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن از معده یا از دماغ
تصاعد بخاره یا تار و ال غذایه نخره است یا بخارات یا غصب مانند آن بر پیرسای تصاعد نمود
این قسم است که اسباب موجب کوبی و بد و خیال مخصوص میک چشم نباشد و یکی
که سبب تغییر سبب کانی اندر شود و گاهی نقص گردد و دوم آنکه متکثر بود و این مقدمه نزول الما

که در باطن است
از آنکه از پیوسته
در سبب با دم
بیشتر باشد و علی
این و اینست
سبب تحلیلات
که در باطن است
این در جوهر
بسیار است
نور است
یا صبر و خفت
غذا سبب
بیان
قوت کانی
سبب

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

[illegible]

دانشگاه تهران

سید محمد علی میرزا

for 2

[illegible][illegible]

روغن درختی که در کتب قدیم است در کتب جدید است

انازرقه عاونه را سبب است یکی نور طوطه جلیدیه خواه از سبب جلیدیه و یکی از جاجیه بود یا و
طبقه صلبیه و مشیمه و شکبیه ظاهر است که چون جاجیه زیاده شود یا و طبقات مذکوره درم آنند
منفصل میگردد و برین سبب میگردد و بدان سبب رنگ حدقه از زرق میناید و لایخی آن لب بکلیه آیه الی آخر
بعضی از عظمها و فعل عظم و بزرگی وی است که رنگ عنبیه را مخفی مینماید و علامت و علاج مذکور
در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم حسب نیاج از آنجا تفحص کنند و نیکوترین ابر برای زرقی که پیش
نمیجلیدیه بود و سبب زیادتی آن نور جاجیه باشد است که اگر مزاج سرد بود و روغن بادام تلخ و روغن
بسیار و غیره و روغن غار و برین چکانند و ایضا چوبهای مناسبه چون شادنج و دار فلفل و
وزید البحر و بلیدیه زرد و چشم کشنده و اگر مزاج گرم بود چوبهای سرد و برین چکانند چون صندل
و سایر روغنهای بار و ایضا سرتیه سیاه و توتیا و طباشیر و چشم کشنده نان بنده الاستیا
الرطوبات و متعصبان باید که روغن کل در برین چکانند خواه سبب مرض بر دوت بود خواه حرارت
سودمند است و دهم آنکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاه وی چنانچه بدست
نماید و دلالت میکند برین حال حدیان را که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض رسیدن با غرض
غلبه رطوبات و خامی آن از زرق چشم میباشند و هرگاه بالغ میشوند و حرارت قوی میگردد و بعضی طو
تخلیص می نمایند و باقی بچینه میگردند و بسبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه میشود و این نوع علی با
الاسکندر فی الکشف است بر ص العین فرق با این زرقه و در زرقی که از ما از زرق پیدا است که بزرگ
ذباب بصرو زوالی البصر و در ابتدا نمودن خیالات شاید میباید آنکه علامت زرقه مذکور را
اسباب قسم اول چربی پیدانی و علاج بایار جاقویه چون بایار جالینوس یا جرق نوعا یا اشتطاب
و غیره مایه که مانع راپاک سازد استعمال نمایند و سخت عصبه آورند و بهر تدبیل مزاج معجونهای
و زعفران باریک نمائید و در چشم کشند و باید دهنست که روغن زعفران تسوید حدقه مخصوص است
زرقه وی از هر سبب که باشد و کذلک اگر میل از خطئه تر و آورند پس در چشم کشند و در صفت
گفته اند که حدقه گرد بر اسبابه میسازد و سودم آنکه رطوبات مخفیة ثخنیه که باعث
سبب زرقه روی نماید و دلالت میکند بر وی حال نبات که چو
روغن الخشب و بهرین جهت که چشمهای میلان نیارند

[illegible]

در نفوذ و جلدی بسوی قیاح طبعی شایع این نوع آید از آنکه باید و سبب مکرر طوبت بفضه است یکی آنکه
اثر او سودا و بوی بسیار است و پس از آن و در جرحه غلیظه سفلیه سودا و بوی بسوی مانع براید و از آنجا
در چشم فرو داده و بر بصره مجتمع شود و غلظت خود مکرر سازد و در حجابت اثر او که در چشم
است فراغ جوهر غذا از اجزای جمع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفا و تشنگی مانع بیدار کند و از آنکه در طوبان چشم غذا
از طوب با غذا دماغ است برگاه دماغ خشک شود و تبخیر و جی چشم نیز خشک گردد و با انصر و بر بصره مجتمع
سکاتف میشود و انشراق و انزای از وی آتی میگردد پس اگر جفا و بغایت بود هیچ چیز نمیدارد
و اگر اندک باشد میتوان دید چیزی که گویا عکاسیاه بر چشم پوشیده اند سودا و آنکه در داخل و تشنگی بسیار
رود و بر شب خوار است او است کند و بدین سبب اسطه سور چشم و قسط و نفع در طوب با در
پدید گردد و بصره را مکرر سازد و علامت این قسم ضعف است که بیاد پیش چشمها می خورد و غشاء سیاه بپندد و
بسوی آسمان نسبت مگر نسبت بسوی صافی و روشن بود و آن مکرر را فی الاثر آنکه یونان خطا و الاثر او بصره
و بی بسوی میل الی سفلی فیکون سفلی یعنی باشد که در عین علامت اما آنچه پیش فرط جفا است با تقدم
وی این شاید است علاج آنجا که استلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ انیسون غاریقون کند و در چشم
گذارد و آنجا که جماع سبب بود و در تربیت شده و ترک جماع کنند و از سایر متفرغات پرهیز حاصل کند
علاج بحسب سبب یا دیگر و تربیت و یا تحف بیشتر آنکه مکرر جلیه باعث ضعف بود و سبب مکررین طوبت در
چشم است و او که در دماغ سیاه کند و قدری از آن جلیه فرویزد و علامت است که جلیه یک مکرر میشود
چشم سیاه گردد و چیزی که شبیه سوسا و در می طبع شود و یکبار و دو بار و این کیفیت اثر نزول الهام و در چشم نبود
تقیه سودا که در طوبت روشن گردد و ظلمت کم شود و علامت استفراغ سودا کنند و تطهیر تدریج نماید و بیان
که در ورت بصره جلیه در جایگاهش تفصیل گفته آید و فهم آنکه برشی نسبت بهینه خود و چشم خود نماید و رفت
قریه قید قرب است بهر آن که ویم که بعد از سنا چیزی بزرگ خورد و سودا و طبعی است و پیش است که عقیده
منصفه شود و رنگ گرد و صنیق و نقصان عصبه است سبب است یکی درم و دوم سوزم جفا و ظاهر است که چون
ننگ کرد و نور بر مقدار طبعی نماید بلکه بحسب صنیق و نقد دقیق تر میشود و با انصر و در بر از مقدار خود نور سر میاید و
نکه وقت بعد از صنیق تقریباً است یا از صنیق حصه است که وقت بعد از صنیق تقریباً و در بر مقدار بیشتر از آنکه در
در عقبه صنیق است و دلیل آنست که پس از نقل شدن موضع تقطع و عصبین که جمع نور است مقدار

در نفوذ و جلدی بسوی قیاح طبعی شایع این نوع آید از آنکه باید و سبب مکرر طوبت بفضه است یکی آنکه اثر او سودا و بوی بسیار است و پس از آن و در جرحه غلیظه سفلیه سودا و بوی بسوی مانع براید و از آنجا در چشم فرو داده و بر بصره مجتمع شود و غلظت خود مکرر سازد و در حجابت اثر او که در چشم است فراغ جوهر غذا از اجزای جمع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفا و تشنگی مانع بیدار کند و از آنکه در طوبان چشم غذا از طوب با غذا دماغ است برگاه دماغ خشک شود و تبخیر و جی چشم نیز خشک گردد و با انصر و بر بصره مجتمع سکاتف میشود و انشراق و انزای از وی آتی میگردد پس اگر جفا و بغایت بود هیچ چیز نمیدارد و اگر اندک باشد میتوان دید چیزی که گویا عکاسیاه بر چشم پوشیده اند سودا و آنکه در داخل و تشنگی بسیار رود و بر شب خوار است او است کند و بدین سبب اسطه سور چشم و قسط و نفع در طوب با در پدید گردد و بصره را مکرر سازد و علامت این قسم ضعف است که بیاد پیش چشمها می خورد و غشاء سیاه بپندد و بسوی آسمان نسبت مگر نسبت بسوی صافی و روشن بود و آن مکرر را فی الاثر آنکه یونان خطا و الاثر او بصره و بی بسوی میل الی سفلی فیکون سفلی یعنی باشد که در عین علامت اما آنچه پیش فرط جفا است با تقدم وی این شاید است علاج آنجا که استلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ انیسون غاریقون کند و در چشم گذارد و آنجا که جماع سبب بود و در تربیت شده و ترک جماع کنند و از سایر متفرغات پرهیز حاصل کند علاج بحسب سبب یا دیگر و تربیت و یا تحف بیشتر آنکه مکرر جلیه باعث ضعف بود و سبب مکررین طوبت در چشم است و او که در دماغ سیاه کند و قدری از آن جلیه فرویزد و علامت است که جلیه یک مکرر میشود چشم سیاه گردد و چیزی که شبیه سوسا و در می طبع شود و یکبار و دو بار و این کیفیت اثر نزول الهام و در چشم نبود تقیه سودا که در طوبت روشن گردد و ظلمت کم شود و علامت استفراغ سودا کنند و تطهیر تدریج نماید و بیان که در ورت بصره جلیه در جایگاهش تفصیل گفته آید و فهم آنکه برشی نسبت بهینه خود و چشم خود نماید و رفت قریه قید قرب است بهر آن که ویم که بعد از سنا چیزی بزرگ خورد و سودا و طبعی است و پیش است که عقیده منصفه شود و رنگ گرد و صنیق و نقصان عصبه است سبب است یکی درم و دوم سوزم جفا و ظاهر است که چون ننگ کرد و نور بر مقدار طبعی نماید بلکه بحسب صنیق و نقد دقیق تر میشود و با انصر و در بر از مقدار خود نور سر میاید و نکه وقت بعد از صنیق تقریباً است یا از صنیق حصه است که وقت بعد از صنیق تقریباً و در بر مقدار بیشتر از آنکه در در عقبه صنیق است و دلیل آنست که پس از نقل شدن موضع تقطع و عصبین که جمع نور است مقدار

سید خیر الله انصافی طبرزدی ناده بزم نالت اقلی لایزال نالت اقلی بالبح

طبیعی بازمی اید بسلاست اعصابه هر چه بحسب مقدار خود و شایستگی علاج است

عصب را در تجزیه می رسد و تشویشده ناقصه تر طیب که شود و اگر سبب رطوبت بود و جویند سبب
گردند و عام است که رطوبت مذکور در حدت درم شود یا نه و هر چند که با کراهه رطوبت بود و درم او سبب است
و عصب بدان سبب بعضی اجزاء وی بر بعضی منطبق میگردد و بعضی که مجری عصب کل مسدود نشود و اگر
اگر تمام مسدود نشود واجب می آید و در آخر نیز دل الما گفته شد و اگر رطوبت مسدود بود و تورم
اجزاء عصب اجزاء مجاوره احداث صفت مجری عصب مینماید و هم آنکه نور و بزرگ نماید از سبب صفتی که
بغایت قریب بود و به بغایت بعید باز زیرا که مبصر اگر بغایت قریب بصیر بود و مبصر از بزرگ مینماید چنانچه
آنست که می گویند یک چشم از آن چنان سیع معلوم میشود که دست بر تریج است و سبب دن چشمی است
که از رگهاست و سبب است که سبب رطوبت غلیظ شفاف چون آب بلور و خالص است و حاصل میشود
بصیرت و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در چشم آن جسم بود و سبب منعطف انوار و
ان از اجتماع انقطاع شری بزرگ نماید و از ان سبب که تازه تا و را می هم ما برک اعطفت و بزرگ
و در انهم و در قضا و خط و زیر بلور و کلان محسوس میشود و از ان سبب بصیرت و سبب که گفته
علاج بهتر تنقیه سر و معده ایار و نه تا رطوبت که باعث مرض است زایل شود و پس از آن پیکر
چشم کمال می رسد چون با سلیقون مانند آن چشم کشند تا چشم حامله بخار و تب تحلیس یابد یا در
آنکه از کمان بعید که در ایام صحت از ان مشت با صره که مانع می سید به که کون و ج احسن حساسیت
دارد و تشویش با بیع از نزدیک فتوری پدید نیاید و سبب است که روح با صره رقیق باشد زیرا که سبب
پایگان بعید حرکت نمیشود که در استقال و سبب است که متفرق میشود و پس فعلی منعطف و انقطاع
می افتد و هذا المرض حسره و علاج بهتر طیب است که شست بر نه زغال و ماکینا و سبب است که
و آب شیرین نیم گرم بدن نشویند و سبب نمایند و در غنای مرطوبه چون منغن نشسته و نیلوفر و
و با حمله و تغلیظ که شسته بهی که شایسته فراج بود و از و هم که از کمان بعید بهتر از موضع قریب
است که روح با صره یا بخارات اسخته باشد پس چون که در و در حرکت کند و سبب است که
تحلیس یابد و سبب است که با استقصا تواند دید علاج بهر استقراض ایارج و در
و کل رو سبب است که چشم کشند و این قسم را بهر اخیره تن اسباب و خیالات

طبیعی بازمی اید بسلاست اعصابه هر چه بحسب مقدار خود و شایستگی علاج است
عصب را در تجزیه می رسد و تشویشده ناقصه تر طیب که شود و اگر سبب رطوبت بود و جویند سبب
گردند و عام است که رطوبت مذکور در حدت درم شود یا نه و هر چند که با کراهه رطوبت بود و درم او سبب است
و عصب بدان سبب بعضی اجزاء وی بر بعضی منطبق میگردد و بعضی که مجری عصب کل مسدود نشود و اگر
اگر تمام مسدود نشود واجب می آید و در آخر نیز دل الما گفته شد و اگر رطوبت مسدود بود و تورم
اجزاء عصب اجزاء مجاوره احداث صفت مجری عصب مینماید و هم آنکه نور و بزرگ نماید از سبب صفتی که
بغایت قریب بود و به بغایت بعید باز زیرا که مبصر اگر بغایت قریب بصیر بود و مبصر از بزرگ مینماید چنانچه
آنست که می گویند یک چشم از آن چنان سیع معلوم میشود که دست بر تریج است و سبب دن چشمی است
که از رگهاست و سبب است که سبب رطوبت غلیظ شفاف چون آب بلور و خالص است و حاصل میشود
بصیرت و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در چشم آن جسم بود و سبب منعطف انوار و
ان از اجتماع انقطاع شری بزرگ نماید و از ان سبب که تازه تا و را می هم ما برک اعطفت و بزرگ
و در انهم و در قضا و خط و زیر بلور و کلان محسوس میشود و از ان سبب بصیرت و سبب که گفته
علاج بهتر تنقیه سر و معده ایار و نه تا رطوبت که باعث مرض است زایل شود و پس از آن پیکر
چشم کمال می رسد چون با سلیقون مانند آن چشم کشند تا چشم حامله بخار و تب تحلیس یابد یا در
آنکه از کمان بعید که در ایام صحت از ان مشت با صره که مانع می سید به که کون و ج احسن حساسیت
دارد و تشویش با بیع از نزدیک فتوری پدید نیاید و سبب است که روح با صره رقیق باشد زیرا که سبب
پایگان بعید حرکت نمیشود که در استقال و سبب است که متفرق میشود و پس فعلی منعطف و انقطاع
می افتد و هذا المرض حسره و علاج بهتر طیب است که شست بر نه زغال و ماکینا و سبب است که
و آب شیرین نیم گرم بدن نشویند و سبب نمایند و در غنای مرطوبه چون منغن نشسته و نیلوفر و
و با حمله و تغلیظ که شسته بهی که شایسته فراج بود و از و هم که از کمان بعید بهتر از موضع قریب
است که روح با صره یا بخارات اسخته باشد پس چون که در و در حرکت کند و سبب است که
تحلیس یابد و سبب است که با استقصا تواند دید علاج بهر استقراض ایارج و در
و کل رو سبب است که چشم کشند و این قسم را بهر اخیره تن اسباب و خیالات

طبیعی بازمی اید بسلاست اعصابه هر چه بحسب مقدار خود و شایستگی علاج است

استیم فیما بین و این صفت شمرده چنانچه در جای اکثر ایام برین فته فصل در دنا با بصیر و مطایبه
سلک و نایب است و در این صفت میفرماید که طعام در وی پنهان کنند و این علت برودست یکی آنکه در موضع
نازیکه مالی محذوری بنمید و برودست بکند و بدان سبب بخارات غلیظه و رطوبات که در دروستها متفرق میشوند
در فته تحلیس نوزند و بالضرر و بواسطه آن سبب مطلق محل بصیر کثیف شود و غلیظه گردد و اینها برای اجتماع طوایف
غلیظه غلظ رطوبات اصلیه کثافت طبقات مجاز نور رسد و نشود و گاه با که اجتماع فضول رطوبت غلیظه
و کدر سیاه گردد و موضع بصیر تیره و در کثیفی مالی طویل گشته و نازیکه نشیند و از آنجا در روستا یکبارگی برین ایام
نور چشم بویا روستا بقوت منور شود و تا بنور خارج باینتر یعنی اسطوت قوت از فاع نور تقیه تسخیر گردد و چون نور تقیه
شماره از فته منور شود و اینها است که آفتاب صلب میکند نور بصیر از ضعف با چنانچه صلب نماید نور خارج را
تحت نور غلیظه که در کدر نور یا مجاز است و سبب آنکه محال مطلقه چون باقیست و شیار از او
آن در چشم کشیده و از غلیظه معاجیر صلب است و محال نماید و آنجا که بر بدن از تاریکی تقیه سبب باشد و در بین است
که بر صورت آفتاب بزرگ رفته و در او سبب را سوانان زده بر او بی نظیر
نورید غذا نماید و شبانست
چشم که چون غلیظه غلیظه اصل خلقت رقیق بناید و رطوبت بقیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب
نمایند فتور و کافه شود و این مرض اخشش خوانند لهذا گفته اند لایکون الاصوله مع الانسان علامش
است که در روز روشن با صره ضعیف شود و بیکام شود و در روز ابرسج فتور شود و با صره قوی و گاه که سبب ضعیف
در اگر چه روز روشن با اما در تاریکی در شعل ضعیف گردد و بجهت خفق و جمع چشم و کدک بد
سم می استیم بدین علت بشیره اخشش گویند و معنی شش رافت صفر چشم است از علاج لهذا اخشش و لیکن بشیره
بخش طبقات تا قوت در چشم را بریزد لیکن شش و اگر در خان و غنی نباشد و چشم کشندی نماید اختصاص اخذ
رخان از دروغ غلیظه برای تطاقیل الناریه است و اکثر اطباء میگویند که اخشش نیست که با ضعف یا بزرگ و در
بجان پیدا نماید و این اندک تواند و علاج افق و علاج شش است که شش بکشد و پس از آن تقیه نمایند و پس
نور چشم را در چشم و اینها است که در غلیظه و در تاریکی باند می سرته صغیرا و خاکستر کنار و خاکستر بر
چشم کشندی و اینها است که در غلیظه و در تاریکی باند می سرته صغیرا و خاکستر کنار و خاکستر بر
اللب و بریزد و اینها است که در غلیظه و در تاریکی باند می سرته صغیرا و خاکستر کنار و خاکستر بر

[illegible]

یخ از عنان آشفته بالا صحرای خاکی را چندان سار وید و چو کجایانها بقیه درویشین سبب است که در اکثر نزول الما در چشم
و نا و بر و در و در و چشم معافا دشت گرد و کما صحرای فی هو صفت کونان به انکه سبب هم است که در خاکی چیده
یا بنضیه میوست افخته و سبب حد و ث میوست بسبب این که انکه تفرغ بوقوع رسید یا دو دم انکه زمان
طویل غذا نیا بد چنانچه و بعضی نشاید بدیش و سوم انکه در عروق مشیمه یا شکمیده افخته و در ان سبب غذا عجز
نماید رسید چهارم انکه قوی چشم ضعیف عاجز شوند از اخذه اچنانچه عارض میشود و اگر احتمال عجز است
زیر که شش بخند بسبب و قهر فروز و میراند قوت غاویه انکه اذاقان حالینوس فی حیدة البروان شیر من افغان

الاطباء اوجاع العين بالاميون غيره من الخثر افلما طال لهم الزمان اصاب بعضهم غول البصر بعضهم
العيون كبريها في كل يوم ذكره ودام ما برأى كثرت فوائدها عاده نمود عيلاج انجاك سبب مرض شده باشد
در استفراغ و قئ سده كرسده و بعدة ترطیب باج جمیع بدن سر كند و انجاك سده بود در ترطیب و
سباله نمایند و در استفراغ و قئ احتراز نمایند فصل در حفظ كبریه باین اعلان حاجیه جلیه
این بیان و دام الكون و ریخا جهت تكثیر فوائد ذكر میكنیم راسه بدانكه این مرض اسه سبب آید كلی
ماوه ریخی یا خطمی را خواج چشم در آید بدنباب مقله متلی منتفی شده برون سوگراید علائش نیست كرم و جوط
در چشم پیدا بادا اگر خطمی بد و نقل نیز محسوس بد علائش است سببه تنقیه شده بخته و سباله
باز و در این تنقیه چیركی شك از و قافض سد و با و چشم شده چشم را قوت و بدازن و قبول
باز و در این چیركی كارید شفاف سماق است بدین نسخه صفت آن سماق و آب بچشاده و صفا نمایند
نثار این نزدك بقوام آید پس ستانند سفیده از ریز بجز و كو فور ربع جزو كثیر اسد جن بر در آب مقوم بشند
و ششیا سازند و دم كنه سببی از سبباضا غطه مرخصه شود مقله بسوی خارج و سباله كند و شفاف
و سد اع شدید و وصیاح نوره طلق شدید و ترخ و بر چه جب حفر نفس شده علامت این با تقدم سبب
و تند و كی چشم را از خلف بسوی خارج دفع كند احساس كند این كنه اگر ماده تیرداند قاع معاون بوج
و چشم بدید می آید عیلاج كذا السبب كفايت كند و هر چند سبب ائل شده با و محفوظ باقی بود باید كقطع
سرب یا خرطیه پرا حقیق سرمد و رفاده بنزد چشم استوار بندد و بغیر نماید تا مرض بر قفا خیمي سباله
باضه چون مشورانه واق قیا و علوق و صماده خسته لیس بر چشم نهند برای تقویت و جمع قبض اجزاء چشم
بصماده قی البر و در وی بشویند و اگر شفاء قافضه چون جلاند و بر كزیتون بر كضخشی نشاند

از دست
بخش منی که کارشست
از بعدش از دفعه که
جانب کندی بین از بدو
از ان بدو و آنچه داد و داد
شع قوه که در حال جان
الحجین جان بدو
کتاب حله الیه که در
از مردان که در
سینه که در
در در نامه بعضی استی
بهر بعضی اسلین که
شع قوه که در
باش پس کفایت که
یعنی بر پشت خواب کردن
که خون و از حرکت باز
مندان خصوصاً برای
در بعضی تقصیر چشم
نفاذ از او و به
از دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ما نفع " حسن است و با حسین

[illegible]

بنا بر آنکه بر سر این بیماری سه مرتبه در روز و در بطن الفصال در یک یا دو بار شش پدید آید ششم آنکه عضله که در
 دبر دارنده یک است شش شود و محدث تر میگردد و و باید دانست که شش غشا که پیش از شش با صغیر و در حد
 افت و علاج وی بحسب مشاهده و دیدار که سبب میگردد شش و شش می که از او باطنی افتد و در حد
 محل خف خواهد بود و عند یک از آناری که بحسب سبب شش میسی یا استلا مییست است توان یافت و بر
 وی سعالی توان کرد و شش که شتره و فقه افتد و یک گران منته بود و همه علامات استلا به آنکه شش با
 و اگر شتره اندک اندک حادث شود و بلکه ضام و وقیع بود و تقدم سبب که او می بداید و در یک شش
 علاج در مادی ترغیغ کند و او را با یک محله ترغیغ نماید و لعاب حلقه پس از آنکه او را با ترتیب با غده
 و در حوالت لطو لا طربه در بر و نوع یعنی مادی میسی و منده است لان لا متلا لغظه ماده لطیف
 الی الطرب و بتلین که لا شتره و خطمی شتره و خزان ضام و کردن بر و غش نهفته و که و سر چرب و شتن
 قسم مفید است فصل در شریان آن حبسیت فروانی همچون میسی که با عضب یافته شده و شش
 اند روی کشیده بر ظاهر یک لایه دید می آید و علامتش است که یک مطب شود و و بر حسب چشم بگانی توان
 و سینه چشم تر باشد و هرگاه که شش سجد و طی از گمشا و به بر پشت چشم نبند و بران اعتماد کند
 و اما افزونی بداید و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو تثبیت مییسا و جدا می شود حرکت نمیکند
 و شش که شش و بهای تفریق بین شتره و ناق و سلقه و ضام و اندامین علت روشنا آفتاب که شتره
 و زو و در یک نفر و آرد و عطفه بر واقع و این ضل صاحب کاظم نزل و در مطوبی مزاج را بیشتر است و بود
 بحسب آنکه به ترقیه بدن که کند و از این نهفته و بند و جهت تعلیف بر زور و و گوشت و لیور و
 و از مغلطات سایر سینه و در تعدیل گوشت و استخوانم فاع شمارد و بگوید به شش حشاش حمله مفید انکار نند
 از حقیه با حقیقون که بر ششند تا ماده رطوبتی تبدیل شود و اگر از این ایر مطلب حاصل نشود علاج بدکاری
 و طایر است که میا ممکن که تدایر بد و ایدر آید دست قطع جائز ندارند بهر آنکه و کاری نریخ و خطر
 نیست لهذا شارح است حاجت ترغیغ علاج او و یک قوم ساقه استی اصلاته لایحیل به حد اجماعه انان انما زیر
 یحتمل بحکمته اقال علی بن عیسی عن ارجس شریان و کر و بر علاج به بحد بد بصعوبه فها لجمه بالهکله و الحسل
 الاغیر فیله و بر این نا ایجا که دست کاری حاشا آید بهر عدم نفع تدایر نکر باید که وسط موضع رطوبت
 بشکافد و عرض غیر این شش بدان مقتدر باید که بشحبه رسد و دست یاط

بنا بر آنکه بر سر این بیماری سه مرتبه در روز و در بطن الفصال در یک یا دو بار شش پدید آید ششم آنکه عضله که در
 دبر دارنده یک است شش شود و محدث تر میگردد و و باید دانست که شش غشا که پیش از شش با صغیر و در حد
 افت و علاج وی بحسب مشاهده و دیدار که سبب میگردد شش و شش می که از او باطنی افتد و در حد
 محل خف خواهد بود و عند یک از آناری که بحسب سبب شش میسی یا استلا مییست است توان یافت و بر
 وی سعالی توان کرد و شش که شتره و فقه افتد و یک گران منته بود و همه علامات استلا به آنکه شش با
 و اگر شتره اندک اندک حادث شود و بلکه ضام و وقیع بود و تقدم سبب که او می بداید و در یک شش
 علاج در مادی ترغیغ کند و او را با یک محله ترغیغ نماید و لعاب حلقه پس از آنکه او را با ترتیب با غده
 و در حوالت لطو لا طربه در بر و نوع یعنی مادی میسی و منده است لان لا متلا لغظه ماده لطیف
 الی الطرب و بتلین که لا شتره و خطمی شتره و خزان ضام و کردن بر و غش نهفته و که و سر چرب و شتن
 قسم مفید است فصل در شریان آن حبسیت فروانی همچون میسی که با عضب یافته شده و شش
 اند روی کشیده بر ظاهر یک لایه دید می آید و علامتش است که یک مطب شود و و بر حسب چشم بگانی توان
 و سینه چشم تر باشد و هرگاه که شش سجد و طی از گمشا و به بر پشت چشم نبند و بران اعتماد کند
 و اما افزونی بداید و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو تثبیت مییسا و جدا می شود حرکت نمیکند
 و شش که شش و بهای تفریق بین شتره و ناق و سلقه و ضام و اندامین علت روشنا آفتاب که شتره
 و زو و در یک نفر و آرد و عطفه بر واقع و این ضل صاحب کاظم نزل و در مطوبی مزاج را بیشتر است و بود
 بحسب آنکه به ترقیه بدن که کند و از این نهفته و بند و جهت تعلیف بر زور و و گوشت و لیور و
 و از مغلطات سایر سینه و در تعدیل گوشت و استخوانم فاع شمارد و بگوید به شش حشاش حمله مفید انکار نند
 از حقیه با حقیقون که بر ششند تا ماده رطوبتی تبدیل شود و اگر از این ایر مطلب حاصل نشود علاج بدکاری
 و طایر است که میا ممکن که تدایر بد و ایدر آید دست قطع جائز ندارند بهر آنکه و کاری نریخ و خطر
 نیست لهذا شارح است حاجت ترغیغ علاج او و یک قوم ساقه استی اصلاته لایحیل به حد اجماعه انان انما زیر
 یحتمل بحکمته اقال علی بن عیسی عن ارجس شریان و کر و بر علاج به بحد بد بصعوبه فها لجمه بالهکله و الحسل
 الاغیر فیله و بر این نا ایجا که دست کاری حاشا آید بهر عدم نفع تدایر نکر باید که وسط موضع رطوبت
 بشکافد و عرض غیر این شش بدان مقتدر باید که بشحبه رسد و دست یاط

بنا بر آنکه بر سر این بیماری سه مرتبه در روز و در بطن الفصال در یک یا دو بار شش پدید آید ششم آنکه عضله که در
 دبر دارنده یک است شش شود و محدث تر میگردد و و باید دانست که شش غشا که پیش از شش با صغیر و در حد
 افت و علاج وی بحسب مشاهده و دیدار که سبب میگردد شش و شش می که از او باطنی افتد و در حد
 محل خف خواهد بود و عند یک از آناری که بحسب سبب شش میسی یا استلا مییست است توان یافت و بر
 وی سعالی توان کرد و شش که شتره و فقه افتد و یک گران منته بود و همه علامات استلا به آنکه شش با
 و اگر شتره اندک اندک حادث شود و بلکه ضام و وقیع بود و تقدم سبب که او می بداید و در یک شش
 علاج در مادی ترغیغ کند و او را با یک محله ترغیغ نماید و لعاب حلقه پس از آنکه او را با ترتیب با غده
 و در حوالت لطو لا طربه در بر و نوع یعنی مادی میسی و منده است لان لا متلا لغظه ماده لطیف
 الی الطرب و بتلین که لا شتره و خطمی شتره و خزان ضام و کردن بر و غش نهفته و که و سر چرب و شتن
 قسم مفید است فصل در شریان آن حبسیت فروانی همچون میسی که با عضب یافته شده و شش
 اند روی کشیده بر ظاهر یک لایه دید می آید و علامتش است که یک مطب شود و و بر حسب چشم بگانی توان
 و سینه چشم تر باشد و هرگاه که شش سجد و طی از گمشا و به بر پشت چشم نبند و بران اعتماد کند
 و اما افزونی بداید و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو تثبیت مییسا و جدا می شود حرکت نمیکند
 و شش که شش و بهای تفریق بین شتره و ناق و سلقه و ضام و اندامین علت روشنا آفتاب که شتره
 و زو و در یک نفر و آرد و عطفه بر واقع و این ضل صاحب کاظم نزل و در مطوبی مزاج را بیشتر است و بود
 بحسب آنکه به ترقیه بدن که کند و از این نهفته و بند و جهت تعلیف بر زور و و گوشت و لیور و
 و از مغلطات سایر سینه و در تعدیل گوشت و استخوانم فاع شمارد و بگوید به شش حشاش حمله مفید انکار نند
 از حقیه با حقیقون که بر ششند تا ماده رطوبتی تبدیل شود و اگر از این ایر مطلب حاصل نشود علاج بدکاری
 و طایر است که میا ممکن که تدایر بد و ایدر آید دست قطع جائز ندارند بهر آنکه و کاری نریخ و خطر
 نیست لهذا شارح است حاجت ترغیغ علاج او و یک قوم ساقه استی اصلاته لایحیل به حد اجماعه انان انما زیر
 یحتمل بحکمته اقال علی بن عیسی عن ارجس شریان و کر و بر علاج به بحد بد بصعوبه فها لجمه بالهکله و الحسل
 الاغیر فیله و بر این نا ایجا که دست کاری حاشا آید بهر عدم نفع تدایر نکر باید که وسط موضع رطوبت
 بشکافد و عرض غیر این شش بدان مقتدر باید که بشحبه رسد و دست یاط

سوی که در میان ساق و مود می نرو غیر غلبه اند که ناده غلام هم با اما اثر وی بوجه تحافت جرم پاک است و هیچ
 از خطن تنقی نیاخته و علاتش علامت است که غلبه است مع حرقه و جگر علاج بحسب طبع و مزاج و در تبدیل
 مزاج نماید و پس از آن بجزا که مثبت ابداب بود کفیل شود و باید چون باز و جگر از تنی خشک به ترسانه و در جگر
 کند و شش و صغیر و سنبلی و دم که جاذبه ملک ضعیف بود بدان سبب غذا از وی باز ماند نباید و در جگر و سینه
 نرسد و بزرگی می بریزد و مژه بریزد و باز نرسد تا که نرسد و کفیل شود و علاتش است که عقب سر سام گرم و صفا
 افتد علاج تدبیر کی کند که قوت جاذبه از بزرگی و به تر غلبه است آن غذا یجید الکیموس رند و استحمام نماید و از
 دست باز دارند و عطبات مرغوب بگردن پس جگر یک اشک نادر و اما بخیلی بر گرم کند و بر جگر
 بشکند چون با قوت و روشنائی صفت کل و ششائی خاموش ق شاد و از بزرگی بخبرم فضل و دار فغان
 ششم خصل از بزرگی ندرم نگار صبر بوزن از تنی از بزرگی یک گرم سیاه بود و دم جمله ده دار و دست بگویند
 مانند نمایند سوم آنکه رطوبت درین صفت کثرت کیر و دست ابداب است سرخی شست بنام و مخا
 از صیغ نماید پس انصر و می و ن نرو و تخم نماند و علامت وجود و بطن شاد و دست علاج هر هر حقه
 ایار جات جوب بند و ریاضت شاقه و بیدار می تقلیل غذا و بر چه خبر که مخصوص است بعل آرد
 مد مع چون احمر جاد و انصر و چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم آنکه مانعی منع کند
 بسوی ابداب این مانع از و بیرون است یکی آنکه غلط غلیظ و رسام و پدید و بیخ موی
 که ماده موی است از ناف شدن باز دارند و این از جنس و اهل غلبه است علاج بنگر
 یا سودا یا خون مره و همچنین صفرا یا طبیعی کثیر که با وی رطوبت رقیقه غلط بود و حقیقه
 پاک توان ریافت خصوصاً بعد از آمدن پاک ایضا آثار بر یک شاد و دست چنانچه با راز
 بهر غلط توان و بعد از تغذیه اعلیه که در و اهل غلبه است بحسب مرفوع مضبوط طلاء نماید و
 سبب و حصول تعدیل چیزیکه مره بر ویانده احتمال باید فرمود و دوم آنکه سبب منع فضول غذا ان
 سام سد و و بند شود و مندم گردد بوجه اند مال جدر می جراحت یا حرق نادر و لاجله فانه و جگر
 موی برو چشم یا بر بینا یاری میدی علاج انشراحا جبرین محسن
 است که کثرت در بیدار می است یا در و غن و کثرت بند و از ابر بر
 سفیدان این کثرت در کثرت با علاج بد از رطوبت مال کنند پس لاله و در

کبر و غنی و غنی و غنی
 است که در میان ساق و مود می نرو غیر غلبه اند که ناده غلام هم با اما اثر وی بوجه تحافت جرم پاک است و هیچ
 از خطن تنقی نیاخته و علاتش علامت است که غلبه است مع حرقه و جگر علاج بحسب طبع و مزاج و در تبدیل
 مزاج نماید و پس از آن بجزا که مثبت ابداب بود کفیل شود و باید چون باز و جگر از تنی خشک به ترسانه و در جگر
 کند و شش و صغیر و سنبلی و دم که جاذبه ملک ضعیف بود بدان سبب غذا از وی باز ماند نباید و در جگر و سینه
 نرسد و بزرگی می بریزد و مژه بریزد و باز نرسد تا که نرسد و کفیل شود و علاتش است که عقب سر سام گرم و صفا
 افتد علاج تدبیر کی کند که قوت جاذبه از بزرگی و به تر غلبه است آن غذا یجید الکیموس رند و استحمام نماید و از
 دست باز دارند و عطبات مرغوب بگردن پس جگر یک اشک نادر و اما بخیلی بر گرم کند و بر جگر
 بشکند چون با قوت و روشنائی صفت کل و ششائی خاموش ق شاد و از بزرگی بخبرم فضل و دار فغان
 ششم خصل از بزرگی ندرم نگار صبر بوزن از تنی از بزرگی یک گرم سیاه بود و دم جمله ده دار و دست بگویند
 مانند نمایند سوم آنکه رطوبت درین صفت کثرت کیر و دست ابداب است سرخی شست بنام و مخا
 از صیغ نماید پس انصر و می و ن نرو و تخم نماند و علامت وجود و بطن شاد و دست علاج هر هر حقه
 ایار جات جوب بند و ریاضت شاقه و بیدار می تقلیل غذا و بر چه خبر که مخصوص است بعل آرد
 مد مع چون احمر جاد و انصر و چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم آنکه مانعی منع کند
 بسوی ابداب این مانع از و بیرون است یکی آنکه غلط غلیظ و رسام و پدید و بیخ موی
 که ماده موی است از ناف شدن باز دارند و این از جنس و اهل غلبه است علاج بنگر
 یا سودا یا خون مره و همچنین صفرا یا طبیعی کثیر که با وی رطوبت رقیقه غلط بود و حقیقه
 پاک توان ریافت خصوصاً بعد از آمدن پاک ایضا آثار بر یک شاد و دست چنانچه با راز
 بهر غلط توان و بعد از تغذیه اعلیه که در و اهل غلبه است بحسب مرفوع مضبوط طلاء نماید و
 سبب و حصول تعدیل چیزیکه مره بر ویانده احتمال باید فرمود و دوم آنکه سبب منع فضول غذا ان
 سام سد و و بند شود و مندم گردد بوجه اند مال جدر می جراحت یا حرق نادر و لاجله فانه و جگر
 موی برو چشم یا بر بینا یاری میدی علاج انشراحا جبرین محسن
 است که کثرت در بیدار می است یا در و غن و کثرت بند و از ابر بر
 سفیدان این کثرت در کثرت با علاج بد از رطوبت مال کنند پس لاله و در

در غرض حصول غلبه انداخته اند بر این جهت که درین شرح جرم ملک غلبه و کم شده است
و انما هی لاطلاق سبب صفت بر و غلبه می گویند که غلبه کشین بر این کرده صنف و کثیر از هر یک که در مینا
سه درم جلدی است که در وقت بختیخ و نوبت در سر که سپردند یعنی در سر که بر شستند و در سایه خشک
بسیان و نوبت که در وقت است و در حریر نیز نه و نه اند و بر و عجات از آن است که او چشم را در حریر
نوی عاتیه بپزند سوم آنکه صورت وی همچون صورت دانه اخیر باشد بعضی می بر بعضی مفرق بود و در مینا
و محمد و اگر این باشد لهذا است به نیمی یو یا نیا این است و سوسیس گویند و سوسیس در لغت این است
ترین است یعنی انجیر و این قیون گویند که نیمی از آن است که چنانچه جوف انجیر مشتق میباشد عرض این جوف
در یک است شقاق هم مانند شقاق جوف انجیر دیدی آید و بعضی در وجه تمییز شقاق و این مشتق بود
است به دارند با جملین نوع بدترین است و از اضرار خون است و معارض که در و قال شراح
فی شتره لانه که خشویه و شتره صفا و غلظا و اطول ماده اکثر وجود فی البدن علاج در کتب فیاض
و بهر شتره غلظت است و بهر از آنکه ماده غلیظه است و کثیر است و بعضی بدفعات متوالیه باید کرد و بعد از تقویت
بر اکتحال و شتره امر جدا است و نمایند بشکر طبرزدانی که آنرا در ده گویند و بهر شتره است که تا که شتره
بر نیست اصلی باز آید پس از حک یعنی خورشیدن شیان ابض و شیان ابار و نیزه اکتحال و نیزه شتره
و قرصه مالک از احتکاک حاصل شده سندن سازد و در وقت موضع مانند که شری انجیر سوزنا را با انجیر
سیاه بود و بر و خشی شکر پدید آید و این قسم بدتر از قسم شتره است که بهر شتره شتره است
فرزن اگر دو صلبان قسم ما و سودا و است که متغیر است و در بخار فساد آورده و یو یا نیا این قسم است
طوبیس گویند و ترجمه وی عجب است علاج به نقیات سودا و تقویت بدن کنند پس عجب ابار جات نفس
پاک همی سازد و لطیف تدبیر تر نمایند و بهر که انجیر با این است و قوانین سابقه که برای اثر که حکایت
مرعید از فصل در بر و این طوبی است غلبه که در پاک گردانید و غلبه شود و غلبه مانند که یعنی آنکه
نمازی بر و گویند و این علت بیشتر بر با بر پاک افتد و از آنکه ماده این کیفیت حریفه اند و خالی نیست کانی
و کاهی بخار و چون بخارند غلبه است و از آنکه علاج به نضج و به نضج و به نضج و به نضج و به نضج و به نضج
و صنف بطم در سر که و اگر از آن است که نماند و اگر از این تدبیر غلبه نماید و اگر از این تدبیر غلبه نماید
پاک نیکافند و معرقه میل بر و از سر که و از سر که و از سر که و از سر که و از سر که و از سر که و از سر که

در این کتاب
صفت و غلبه
و در مینا
چشم را در حریر
نوی عاتیه
و محمد و اگر
ترین است
در یک است
است به دارند
فی شتره
و بهر شتره
بر اکتحال
بر نیست اصلی
و قرصه مالک
سیاه بود و
فرزن اگر دو
طوبیس گویند
پاک همی سازد
مرعید از فصل
نمازی بر و
و کاهی بخار
و صنف بطم
پاک نیکافند

مجلس شورای ملی

[illegible][illegible]

مجلس ۱۶۰

و تیره را بشکافند و در او را صفر و سفیدین احمر روی گذارند و مین میان میکنند تا که مستحسن شود
ما فلان الف فصل در تجر و آن فضله غلیظ سودا و است که در احقان تجر و تجر شود و ماده وی از فضله عذریه
شبه علاج تنفری بحال یاره کند و مغز اتخوان گچ ساله و موم و روغن خشبه طلائع نماید ماده تجر را بر سر
مرهم و اخلاص استعمال فرماید تا تحلیل دهد و اگر بدین بر تحلیل نیاید یک را بگردانند و انوضع البالت آبی کند
الراس باشد بشکافند و بناض بیشترند تا فضله بیرون آید و اگر از عود مرض برترسند که از جرح البقرض
بر گیرند تا انعام و بر ترند و بدان سبب ماده بدنی بیالاید تمامه عضو پاک شود فصل در قروح الحفص و حده
قرصه و رنگ یا از است با بادیه است یعنی خارجی یا از ورم حار که جمع شود و متفجر گردد و علاج نخستین
و پوست انار و پوست پیسته و حنجره و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشک ریشه بر مندل شدن و کمی
باز عفران یا ششیا که ریاشان اصططیقان کس ساخته استعمال نمایند صفت ششیا صدف طاقان
و جب فلنفسیون عفران از بربک و ورم ملخ بندی بوره از منی زنج احر از بربک یک گرم صمغ
ششیا مایشتا از زودت از بربک چهار گرم حمله دار و دست کوفته بخمه باب با دیان آب برشند و سبب
سازند و بکار بردن فصل در تیج انتاخ احقان تیج ورم ریخت که بچ و در وی اصل جو هر غصه بود این
سبب است یکی ضعیفی حشا و نقصر قوتها آن از مضرم عام و دوم بسیاری خلط بلغمی و نقصر قوتها
عزیزی از تضج و مضرم آن سوم اما گس از جنس فغوی علاج انرا که ضعیفی حشا سبب با بقوت حشا است
باید و انرا که بسیاری بلغم سبب بود و بر تطیف باید کرد و متفرع بلغم کردن اطراف بلغم بزرگ و درون صبر
حله و طلائع و در بزرگ و آب نیم گرم بهم تخمه یک رشتن و اسفنج یا خرده با گرم برگزیده چشم بپوشان
و کف غوی سبب با قصه قیال باید کرد و شیاف مایشتا و صندل باب کاسنی سوده طلا باید نمودند تا از نوع
شن انتاخ مجازا فصل در که در آن مریت صلب اندر پلک کند و بدان ماند که و منی خواهد بود و یا است
انرا که که گویند و در بن زهر خورده و فی الحقیقه قسمیت از تجر علاج تجر گفته شد فصل در لؤلؤل که بر پلک افتد و
خلط سرد سودا و است علاج این خلط سودا پاک کنند و در و زیت بختی بجا بر لؤلؤل چند آنکه ممکن شود و ششیا
و یک منک بشناید و بزرگ سرشته طلائع نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد از انبعاث یعنی بویخته برگردانند و بنا
و اگر خون آمدن گیر و لختی بگذارد تا بر و و پس آن جراحت را بزرگ بگیرند تا خون باز آید و ششیا
دید آید و قلماست وی است که یک بخار و چون بخار و اما گس که و و بدان ماند که زهر بخار از

[illegible]

است و سبب این علت غلبه خون است یا غلبه صفرا علاج رگ زدن و بکشد و ترندی و مانع
 طبع را نرسد و اصلاح غذا نماید چشم آب پخته بخورد و شاد و نه عدد می کشند فصل و نعل
 که بر یک پدید آید و آن بشره مایه چک سوزان است که اندک مایه ماسک کشد ریش گرد و پهن باز
 شود و سبب آن صفرا سوخته است چون یک پدید آید فرکان نرسد و کنا ریک بدان
 که مبطره درنگ و مخرج می باشد علاج با تفرغ و تسکین شغل باید و پس شیان ماسک
 و حوض مرطاب باید نمود و شیان احمدین باید کشید باقی ماده را تخلیل کند فصل در سینه یک علامت است
 که در ریه کان چسبیده پدید آید باشد که ریش شود و دریم کند پس دست گرد و باشد که فرکان نرسد
 آنجا که عقده است سودا و بر آید بخار وی چشم سبب باز نک سفا غصه بسیار آنجا که عقده است بغم و بر آید
 بخار وی سبب بودنگ او سپید می شود و علاج نخت بدن از خلط فاسد پاک سازند پس شیان
 یا شیان و نرج بکشند و پوست ساق از رن بسوزانند و بار و عسل آینه ند و طلا سازند و آنچه گشته باشد
 بمضغ شرط زند یا بشکر بخار زند چنانکه جرب را و سر نه رو شانی کشند فصل در سینه که بر یک است
 آید و آن جبهت نزدی از پوست و گوشت جدا و بر غشایت خریطه مانند علاج پس از تفرغ بدن
 باید کرد و آنجا که پوست یک و در پنهان کشاند بر غشای سلسله نرسد جبهه باید کرد
 به غشای وی بیرون آید دست و تمام و آنجا که بقیت می اند بر غشای کا و دار وی تیره پوست اند تا تمام
 بیرون شود و اگر پوست از وی بر شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج حشر کرد و سلسله سعاد
 کند فانی شود و اگر می سلسله مخصوص بیک عضه نیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه
 واحد ضبط یافت اما درین محل نیز بیان کنیم بهر آنکه بعضی هم بر این امراض که درین موضع افتد
 و مخصوص همین جا که این فصل در کتب می بنویسد که بر یک پدید آید سبب نهم علاج اگر جراحت باشد
 و مانع نبود فصد کنند و سهیل دهند و صندل مر و سنگ بکتاب سو و طلا کشند تا جراحت را نرسد
 پس سنگ فلفل سو و طلا کنند و سفاقی نرسد و در طلا کردن مفید است و کبوتری نعل ناید و تخم ترب
 باب سو و طلا کردن اثر کبوتری و در ناید تفصیل را در کتاب مضبوط است بهر چه بهر زوال خضرت
 فصل در غشای باید داشت برگاه و در گوشه چشم که نجایی است ورم عارضه و ماصور گرد و این
 از سبب آید و ما که درین موضع جمع شود و مختلف الاحوال است گاه با که بسوی بینی بکشد و از منفذ یک چشم

که ریش و
 و این نوع علاج را
 در روز شش که از آنجا که
 گوشت و رگها را
 آب و صفت و این
 تا تفرغ و تسکین
 مدد کند و این
 بهر حال و این
 که ریش و
 زاده ای و درین
 نوعی از وقت کوی است
 که از بادام تلخ که بزرگ
 کن بسیار خوب است
 و این نوع علاج را
 در روز شش که از آنجا که
 گوشت و رگها را
 آب و صفت و این
 تا تفرغ و تسکین
 مدد کند و این
 بهر حال و این
 که ریش و

نوعی از وقت کوی است که از بادام تلخ که بزرگ کن بسیار خوب است و این نوع علاج را در روز شش که از آنجا که گوشت و رگها را آب و صفت و این تا تفرغ و تسکین مدد کند و این بهر حال و این که ریش و

[illegible][illegible]

فصل اول در وجع الاذن یعنی درد گوش و بی سبب و قسم است فکرم اول در وجع خارجي که در گوشه

که در صانع مغز است و قوت سامعه است و در اکا صوت حاصل آید و این باب شش است بهشت فصل
فصل اول در وجع الاذن یعنی درد گوش و بی سبب و قسم است فکرم اول در وجع خارجي که در گوشه
ناریه تمامه زوی اسفارت نکرده باشد و گوش ساکن شود و سبب و محدث الم گرد و علامتش است که وجع
شود و گوش چشم سرخ باشد و بیار احساس کند که گویا شعله اش از گوشش بسوی سر بر می آید و خشکی
که بیاری مله و گونید نیز از علامت این قسم است و این قسم بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در حده بود از بخار
انحره ریاحیه متعاده شود و علامت بودن او از حده است که فم حده بسوزد و تشنگی شدید پیدا آید و با
نوشیدن خف و دنا چشم پرشک باشد و علاج اگر شاد به آب گلاب است که در آن سلق زنده بگذرد و جات
خون بپزد و آنرا در یک طبع از نرم نمایند و غده مناسبه سر ته و آنرا فرایند و ایضا بهر تری
و منع تصاعد انحره شری که از خشکاش و تخم کاهو کشیده خشک ساخته باندوشند و برای نرمی
ماوی در جوع انحره و عن کل در سه چند سر که بپزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و انجا که درد
باشد و هم تشنج و شمی اعلا و نیز و باید که افیون شیر حله و بچکانند و از خارج صندل بامیثا و
و آب کشیده و آب کاهو سائیده طلا نمایند فایده تقطیر افیون شیر از آن کم کنند که دوام می گزانی گوشش
و ایضا افیون روغن کل حله و بچکانند زیرا که بسبب غلظت و بن بعضی نیست که افیون بچکانند
و بدان سبب در بیشتر که در بخلاف شیر که در وی است جایگاه است و است بدین شد این
بواسطه که تارت ارخار دوم آنکه شمی را با هم گویا اتفاق است و بدین سبب که تارت ارخار گرم شوند و بخار
از آنها جدا گردد و چون انحره ناریه در آن انحره و بی انفصال از بخارات مذکوره که بچکانند بر باج گردند و در
ساکن شوند علامتش است که در هر دو گوش و در هر دو چشم در وی لیمب و حرارت در نایب با
و سوراخ بینی خشک شود و کرب بقراری عطش پیدا باشد و چون آب سرد مضاعف کنند و در حوض
خف پدید آید بخلاف آنکه بسبب در حده بود که تا آب سرد نشود تخفیف حاصل نشود و تخفیف از
درین نوع بهر است که حرارت در اعضا و سر محدود و فقه و ایضا تقدم تمام باشد و علامت و خشکی در
سر که بخار بخار و در قهای هر دو گوش که از آن در و در غلبه تبرید مانع کوشند با غلبه فقه و در وقت
و غیر این چنانچه در حده است که سوزن که ملاقات آب گرم یا آب خنجه تا گرم بر گوشش
ریاح حاد شود و چون ریاح از انقباض آنها و نذ کوزه گوشش از غوطه زدن آن آنها است که در ملاقات

تنبیه بر این که این قسم است که در گوشه
ناریه تمامه زوی اسفارت نکرده باشد و گوش ساکن شود و سبب و محدث الم گرد و علامتش است که وجع
شود و گوش چشم سرخ باشد و بیار احساس کند که گویا شعله اش از گوشش بسوی سر بر می آید و خشکی
که بیاری مله و گونید نیز از علامت این قسم است و این قسم بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در حده بود از بخار
انحره ریاحیه متعاده شود و علامت بودن او از حده است که فم حده بسوزد و تشنگی شدید پیدا آید و با
نوشیدن خف و دنا چشم پرشک باشد و علاج اگر شاد به آب گلاب است که در آن سلق زنده بگذرد و جات
خون بپزد و آنرا در یک طبع از نرم نمایند و غده مناسبه سر ته و آنرا فرایند و ایضا بهر تری
و منع تصاعد انحره شری که از خشکاش و تخم کاهو کشیده خشک ساخته باندوشند و برای نرمی
ماوی در جوع انحره و عن کل در سه چند سر که بپزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و انجا که درد
باشد و هم تشنج و شمی اعلا و نیز و باید که افیون شیر حله و بچکانند و از خارج صندل بامیثا و
و آب کشیده و آب کاهو سائیده طلا نمایند فایده تقطیر افیون شیر از آن کم کنند که دوام می گزانی گوشش
و ایضا افیون روغن کل حله و بچکانند زیرا که بسبب غلظت و بن بعضی نیست که افیون بچکانند
و بدان سبب در بیشتر که در بخلاف شیر که در وی است جایگاه است و است بدین شد این
بواسطه که تارت ارخار دوم آنکه شمی را با هم گویا اتفاق است و بدین سبب که تارت ارخار گرم شوند و بخار
از آنها جدا گردد و چون انحره ناریه در آن انحره و بی انفصال از بخارات مذکوره که بچکانند بر باج گردند و در
ساکن شوند علامتش است که در هر دو گوش و در هر دو چشم در وی لیمب و حرارت در نایب با
و سوراخ بینی خشک شود و کرب بقراری عطش پیدا باشد و چون آب سرد مضاعف کنند و در حوض
خف پدید آید بخلاف آنکه بسبب در حده بود که تا آب سرد نشود تخفیف حاصل نشود و تخفیف از
درین نوع بهر است که حرارت در اعضا و سر محدود و فقه و ایضا تقدم تمام باشد و علامت و خشکی در
سر که بخار بخار و در قهای هر دو گوش که از آن در و در غلبه تبرید مانع کوشند با غلبه فقه و در وقت
و غیر این چنانچه در حده است که سوزن که ملاقات آب گرم یا آب خنجه تا گرم بر گوشش
ریاح حاد شود و چون ریاح از انقباض آنها و نذ کوزه گوشش از غوطه زدن آن آنها است که در ملاقات

فصل دوم در وجع الاذن یعنی درد گوش و بی سبب و قسم است فکرم اول در وجع خارجي که در گوشه

19

[illegible]

100

[illegible][illegible]

در گوش فتنه گشت که سرچون بد آنجا بکشد که دارند بسبب گرانی خود سیلاب همان ساعت بیرون آمد
و باشد که قدری از آن سیلاب در صماخ داخل شود و محبت ماند و بدان سبب امراض را چون
تشنج و اختلاط عقل و نقص عظیم و آن گوش بدید آید و باشد که بصیرت و سکتة انجاء علاج توسیع مجرای رو
نیگرم در گوش چکانند و نیز بد آنجا بگردانند بکنند و مجذبه سترومانند آن عطسه آورند و چون
آمدن گیر و بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه بیاورند و بدان سبب آنچه در گوش باشد بیرون
آید فصل در حکمة الاذن سبب خارش طوبت بوقیست علاجش استین بار و غرض خسته زرد و او غرض
با دام تخم و مانند آن بیامیزند و در گوش چکانند و اگر فستق در سر که بچوشانند و سرکه مطبوخ را بار و غرض
ند که و آینه زنده و چکانند همان عمل کند فصل در رنجیدن غرض شدن گوش از آوازی قوی این قوه
یکی آنکه قوت نفست بجهتها ضعیف شود فقط و دم که قوت سامعه ضعیف گردد و فقط نسبت این مرض که
سمع نسبت قوت رت بجامه بصیرت علاج تقویت دماغ کنند و آنچه بار مذکر یافته از اغذیه و شربت
و مرطوبات و جبران مایه مریضه جالبی حی استخوان است و نیمه زیرین غرض و ف مجری بینی
مصفقات که آنرا عظم شناسی گویند کشاده است و اندر غشاء دماغ برابر این مصفقات سفید
که بومی نامی آن سفید دماغ رسد و آن دفر و لی که پیش مانع بیرون آمدن است بزرگترین
و طبیبان آنرا صلی الشدی گویند بومی را حس کنند و ایضا فضلات دماغ از این فتنه دفع شود
و اندر و در سوراخ بینی و در فتنه دیگر بکام اندر کشیده است جهت تنفس استنشاق هوا و تصفیه او
بهذا در زکام نزله سبب فرو و اندن طوبات درین سفید آواز گرفته میشود و چنانکه او بجا
زینت وجه ساخته حسن بویهای تصفیه صوت نیز بوی مفوض داشته فتنه بکار که حسن النحی
و این باب مشتقات بریاز و فصل فصل اول در چشم و وی است که حسن بویها مغفوف شود
باعن گرد و پس آنچه مولودی بود لا علاج است و آنچه عارضیت بحسب منقسم و بر نفث قسم
آنکه در مجری بینی گوشت از اند غده می بر آید و یا که بواج مسکین شده باشد ثم میرسد اصل بدن
بواسطه لائف گویند و فرونی ند که اگر سپید بود و بدو شش با علاجش آسان تر است و اگر سرخ و کند بود
شدید با علاجش متعسر خواهد بود اگر زرد آب بدو از کسائل شود و این ذی کاه که بدان وجه که تصفیه
پر بود کاه بدان وجه که آید از اطفال که از بینی حلقه بر آید و درین بکام وی اعلق تا علاج

رگ زنده و بر مواعیل مناسبه حجامت کنند و بر اسهال حبس یا راج دهند و پیش از تنقیه از زنجار و ششمان
 قصاص این سرکه به سه سبک است و سی بود و هر سه سازند و فقیه بدان آورده در بینی نهند اما قبل از تنقیه استعمال
 او ویه حاده بران حبس افزونی علت است لاجناب الما و الیها پس اگر از پیشین فرسوده و بی منتفع
 بود یا کافانی گشت فیه الما و الا و ای نیز تر بکار برزند مثلاً تو بال خاص و قلع دین و زنجار هر سه که هر سه
 و فقیه آورده بر فرونی نهند که کالین سبکند اگر امر فایست صعب بود و ازین وایتینر مهیو و نشود و تو کالین
 و دستکار بر و نهج است یکی آنکه فرونی مذکور را جوشتند و دوم آنکه قطع نمایند باین طریق خراشیدن
 برو و وجه است یکی آنکه باقی انبویه که مخصوص نیکار است جراحت میدهد و پنجمی است که تا که تفریح
 و دوم آنکه از سوی است نه بافتد و وی القود یعنی گره دار سر این رشته در بینی را آورند بآلت استر که بسیار
 کار است و از خشک برین آرد پس این رشته را همگی دانند مانند منشار تا بسبب و رطوبت و رشته کوشتند
 بتمامه تفریح شود و بعد از آن که این افزونی در شود باکت انبویه یا باین رشته بر چونکه باشد باید که مردم
 استعمال نمایند تا آنکه گوشت زائده باقی بود با کل منگشت شود و پس از آن هر سه سبک را جگر برزند تا
 گره و اما طریق قطع باینست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب جراح سوراخ بینی و سی از
 چپ بکشد از دست راست بکار و باز یک نیز گوشت افزونی ابرو و هر قدر که تواند برید و قطع نماید
 کند تا گوشت زائده بچ نماید و اگر در وقت بینی چربی از آن گوشت زائده باقی باشد رشته شعله مذکور بعمل آید
 تا باقی منقطع گردد و پس از اقطاع او ویه آنکه محفیه بکار برزند و طریقی است که انبویه صاص حاصل میشود
 و بالائی سی به چینه و بالائی پارچه و ویه آنکه طلا سازند پس آن انبویه یا اصل ریشه را در بینی قرار دهند
 حاصل شود و بسبب تحریف انبویه تحریف ریشه موضع نفس نیکشاده مانند قسم دوم آنکه در جری بینی عارض شود
 ورم نرم ملایم عظیم که هم مع رکبای بسیار لهذا این ورم را کشید لا رجل گویند و سبب آنکه جبهه
 بودن بآب و همان یرا که مایه مذکور هم ملایم نیاید و پامها باریک بسیار دارند و راحه است نه استخوان
 و صاحب کامل گفته که مایه و بیان اینچنین خواهد که صید کند مایه کور و زاپها چینی و سوراخ بینی خود
 میسازد مانند این ورم و بدین شبیه باین نام مسمی شده و از خواص این ورم است که چون داخل بینی پیدا شود
 رکبای سرخ و منبر مثل باریک مانند پامهای و بیان خارج بینی بدین می اندو گاه که متفرج شود ورم و
 و از آنکه از سوی نشود گاه که این ورم بر طرفانید گرید و کل منی افشاند و زائده ورم بر شفا مایل باشد نیست که

و بعد از حجامت و تنقیه از زنجار و ششمان
 بود و چینی مایه کور و زاپها چینی
 و در جراحی چشم کار برزند تا
 و سلان و فقیه ازین وایتینر مهیو و نشود
 و دستکار بر و نهج است یکی آنکه فرونی
 برو و وجه است یکی آنکه باقی انبویه که
 و دوم آنکه از سوی است نه بافتد و وی
 کار است و از خشک برین آرد پس این رشته
 بتمامه تفریح شود و بعد از آن که این
 استعمال نمایند تا آنکه گوشت زائده باقی
 گره و اما طریق قطع باینست که بیمار
 چپ بکشد از دست راست بکار و باز یک
 کند تا گوشت زائده بچ نماید و اگر در
 تا باقی منقطع گردد و پس از اقطاع او
 و بالائی سی به چینه و بالائی پارچه
 حاصل شود و بسبب تحریف انبویه تحریف
 ورم نرم ملایم عظیم که هم مع رکبای
 بودن بآب و همان یرا که مایه مذکور
 و صاحب کامل گفته که مایه و بیان
 میسازد مانند این ورم و بدین شبیه
 رکبای سرخ و منبر مثل باریک مانند
 و از آنکه از سوی نشود گاه که این ورم
 و بعد از حجامت و تنقیه از زنجار و ششمان
 بود و چینی مایه کور و زاپها چینی
 و در جراحی چشم کار برزند تا
 و سلان و فقیه ازین وایتینر مهیو و نشود
 و دستکار بر و نهج است یکی آنکه فرونی
 برو و وجه است یکی آنکه باقی انبویه که
 و دوم آنکه از سوی است نه بافتد و وی
 کار است و از خشک برین آرد پس این رشته
 بتمامه تفریح شود و بعد از آن که این
 استعمال نمایند تا آنکه گوشت زائده باقی
 گره و اما طریق قطع باینست که بیمار
 چپ بکشد از دست راست بکار و باز یک
 کند تا گوشت زائده بچ نماید و اگر در
 تا باقی منقطع گردد و پس از اقطاع او
 و بالائی سی به چینه و بالائی پارچه
 حاصل شود و بسبب تحریف انبویه تحریف
 ورم نرم ملایم عظیم که هم مع رکبای
 بودن بآب و همان یرا که مایه مذکور
 و صاحب کامل گفته که مایه و بیان
 میسازد مانند این ورم و بدین شبیه
 رکبای سرخ و منبر مثل باریک مانند
 و از آنکه از سوی نشود گاه که این ورم

آن که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

آن که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 باطن یک چشم که با محسوس شود علاج تنقیه نافع کند چنانچه او یا با محسوس شود و در این کتاب مذکور است
 و عکس زیت و مر و کسبج با لعاب بلبه یا بزگزان شسته و این ادویه طبعی است که در هر چشم شرط زنده می باشد
 خون انداختن پس پاشیدن آنچنانچه سرطانی بود باید که در علاج وی متفرغ نباشد و در این کتاب مذکور است
 اگر در سرطانی نیز متفرغ شود باید آن متعسر است باشد که از شدت ام سووی گردد و در حجامت و بلای سار و پیر است
 که بر ورم سرطانی بهر قلی صلاست و در هر طبعی نهاده و از پیر پیوسته و برای تنقیه سودا و متعرج و نجات و مطبوخ آیتون می بیند
 قسم سوم آنکه خط غلیظ خارج و در جریانی فرو آید از دماغ و در پیر پیوسته و برای تنقیه سودا و متعرج و نجات و مطبوخ آیتون می بیند
 خط پای کجاست منقذ شود از غایت غلظت و صلاست چنان نماید که گویا گوشت نژاد است یا خدود و علاتش است
 که در مقدمه فصل پنجم گمانی باید در این علاج بهر لطیف خط مطبوخ حصول دهند و بعد از آن برای استفرغ
 و توقایا یا بکار برند و در مطبوخ نیز مسکن می آید و منقذ شود و پس از کشان سده و جریان خط آب بچند روز
 سداب و زینی چکانند و مطبوخ با بونه و مر زنگوش و شیخ انکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری می باشد
 تنگ ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باید که چیری که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و در این کتاب مذکور است
 علاج بر است علاج تنقیه دماغ کند و برای محافظت دماغ تا فاصله در وی جمع نشود و در این کتاب مذکور است
 اطر فیضات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خط غلیظ خارج و در سوراخهای صفات بچسبند و در این کتاب مذکور است
 بدخل و صفات استخوان تر ممتد است که سوراخهای دارد مانند اسفنج و این استخوان و جریان می باشد
 موضوع گشته و صفات سوراخهای آن است که بر و اجمل حساس سد و ایضا فصول مجامع تنفر شود
 انعطاف و چهار ردون این سوراخهای مانند اسفنج است که بواسطه تشنگی سبب تیغ تنقبه و فتنه باشد
 حسن نزد بلکه اعتدال گرفته و اصل شود و بدان سبب دماغ را بر و دلت نذر سازد و علامت آن
 است که تخیر کشاده باشد یعنی مسدود و بونده و با وجود انقباض فضله از بینی بر نیاید زیرا که سده که
 منج فرو آمدن فضله می کند و محلی است که از تخیر بالا تراست و درین مرض کلام تنفر
 محسوس می گردد که از بینی سخن می گوید و اما عند تحقیق تفرغ کلام می شود و اما در مجری که با میر
 سده بقصد جانیچه در ابتدای این فصل در تشییع بینی مذکور شد و قال ابن سیرافون
 بطل شمس فانظر ان یزکلم صلیل من انفعه فاکان فاعله فی الجری لانی الذی مانع وان کان

آن که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 باطن یک چشم که با محسوس شود علاج تنقیه نافع کند چنانچه او یا با محسوس شود و در این کتاب مذکور است
 و عکس زیت و مر و کسبج با لعاب بلبه یا بزگزان شسته و این ادویه طبعی است که در هر چشم شرط زنده می باشد
 خون انداختن پس پاشیدن آنچنانچه سرطانی بود باید که در علاج وی متفرغ نباشد و در این کتاب مذکور است
 اگر در سرطانی نیز متفرغ شود باید آن متعسر است باشد که از شدت ام سووی گردد و در حجامت و بلای سار و پیر است
 که بر ورم سرطانی بهر قلی صلاست و در هر طبعی نهاده و از پیر پیوسته و برای تنقیه سودا و متعرج و نجات و مطبوخ آیتون می بیند
 قسم سوم آنکه خط غلیظ خارج و در جریانی فرو آید از دماغ و در پیر پیوسته و برای تنقیه سودا و متعرج و نجات و مطبوخ آیتون می بیند
 خط پای کجاست منقذ شود از غایت غلظت و صلاست چنان نماید که گویا گوشت نژاد است یا خدود و علاتش است
 که در مقدمه فصل پنجم گمانی باید در این علاج بهر لطیف خط مطبوخ حصول دهند و بعد از آن برای استفرغ
 و توقایا یا بکار برند و در مطبوخ نیز مسکن می آید و منقذ شود و پس از کشان سده و جریان خط آب بچند روز
 سداب و زینی چکانند و مطبوخ با بونه و مر زنگوش و شیخ انکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری می باشد
 تنگ ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باید که چیری که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و در این کتاب مذکور است
 علاج بر است علاج تنقیه دماغ کند و برای محافظت دماغ تا فاصله در وی جمع نشود و در این کتاب مذکور است
 اطر فیضات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خط غلیظ خارج و در سوراخهای صفات بچسبند و در این کتاب مذکور است
 بدخل و صفات استخوان تر ممتد است که سوراخهای دارد مانند اسفنج و این استخوان و جریان می باشد
 موضوع گشته و صفات سوراخهای آن است که بر و اجمل حساس سد و ایضا فصول مجامع تنفر شود
 انعطاف و چهار ردون این سوراخهای مانند اسفنج است که بواسطه تشنگی سبب تیغ تنقبه و فتنه باشد
 حسن نزد بلکه اعتدال گرفته و اصل شود و بدان سبب دماغ را بر و دلت نذر سازد و علامت آن
 است که تخیر کشاده باشد یعنی مسدود و بونده و با وجود انقباض فضله از بینی بر نیاید زیرا که سده که
 منج فرو آمدن فضله می کند و محلی است که از تخیر بالا تراست و درین مرض کلام تنفر
 محسوس می گردد که از بینی سخن می گوید و اما عند تحقیق تفرغ کلام می شود و اما در مجری که با میر
 سده بقصد جانیچه در ابتدای این فصل در تشییع بینی مذکور شد و قال ابن سیرافون
 بطل شمس فانظر ان یزکلم صلیل من انفعه فاکان فاعله فی الجری لانی الذی مانع وان کان

آن که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

[illegible]

بر آن نحو گفته علاج بعد از تنقیه دماغ چیزهای بد بود که گرم باشد چون جنید ستر و عسلنج و زعفران و گندم
و کند شتر و در بینی چکانند فایده هیچ و تابان می باشد که بخاچیرهای شش محسوس شود و چیزهای
جنید ستر مستوی سازند و بخاچیرهای بد بود که در شکم در بینی چکانند حال آنکه در عقیده نقلی حساب
اسباب تنفس کلام شیخ و تابان می است اما شایع علیه الرحمه در تطبیق این قول گفته اند که
ناکه مزاج عرضی استقرار نیافته بر بوقل شیخ عمل باید کرد و پس از آنکه ممکن و مستقر شود تدبیر همان است که صاحب
اسباب ضبط کرده که ما بهورانی از فی فصل در بشور بینی گاه باشد که اندرون بینی شوره بر آید و با
بنمیی مایه و دو سه قطره حرارت باطن آنچه لطیف است بخت تحلیل یابد و باقی غلیظ و متخیر شود نفس را خرد کند
و کند که دماغ فضول بخاطره علاج تنقیه دماغ کنند کسب مایه پس بپزند بشور موم و عسل و آب
گرم ششاق کنند تا ماده تحلیل یزد و اگر با بقدر تحلیل ساید بشرط زنده بضع اگر ممکن بود در موم کار چون بوم
استعمال نمایند با بکلی فانی شود و بعد بهر موم سفید اندل سازند و باید که در علاج غیر عرضی سستی کنند که در اکثر
مردی میگردد با صورت فصل در قروح بینی در این قسم است یکی آنکه طبع و دوشش طریقت بوده
است از دماغ بدین جا بگاه نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده منوجه متفرغ شود و بعد بهر موم ساخته
از سفیداج و موم دانسنگ و صفت افصنه و اسیر سوخته و روغن گل استعمال نمایند و موم آنکه با سبب
و این قسم اکثر الوقوع است از اخلاط محرقة حادث شود علاج بهر تدبیر تحلیل یافته و روغن بنفشه و روغن
و بوط با لند و هر موم سفید فیرو طی که از موم نرود و روغن دانه تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو گشته
باشند و طباعت بهید اند در نیم زده استعمال نمایند یعنی موم ادر روغن با بگدازند و اندکی لعاب بگدازد
آمینند و نیک هم باشد موم آنکه در حبه بطول است از رطوبات منتهی بفعول ایجاد علاج ستن
خربق جنس است و سوسایند در بینی و مند پس انان بهر که گوردی قرحه بشورید و موم را یک سخته
اندرون مندا تا چرک تمامه شود و بعد بهر موم سفید سوده استعمال نمایند فصل در رخا یعنی
آمدن آن بینی و غیر عرض کسب قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علاقه است که در موم حار و سبب
گرم از روزها بحرانی ایام ماجوری میند حادث شود و این جنس عادت نمایند ساید که در سرازه ماده صر
مندفع میگردد اما موم گاه سیلان چون مفرط شود و جو سفت شود با شش جیس است تدبیرش را تمامه تفصیل
گفته ایم موم آنکه چون گیس و بران سبب این گاهی ماری که اندرون بینی اقم اند بکشد و علاقه است که

تاریخ ۱۳۰۲

خداوند

تاریخ

بسم الله الرحمن الرحيم

سید

...

بسم الله الرحمن الرحيم

علاج

اور بلایاں سے نوازا

منه

ویدادوں کے لیے یہ بھی بتایا گیا ہے کہ

وَمِنْهُمْ مَنْ يَخُفُّهُمْ فِتْنَةُ الْيَوْمِ وَالْآخِرَةِ ۚ وَهُمْ يَخُفُّونَ مِنْ رَجُلٍ مَكِينٍ

بیا حسنی دیند از قوت

ایک سو و پانچ سو

صلى الله عليه وسلم

که در این بیماری باید حذر نمود و در روی چشم سوزنی پدید آید بعد از رعایت امری که در این کتاب مذکور است
 و اگر در این بیماری سوزش و خارش و خالها که در صورت و بدن است که شربت الکون الکلی را بنویسند و رعایت
 در این امر که در این کتاب مذکور است و در این بیماری که با شقاق عروق ایجاد شود و در بعضی ضربی ابرو افتاد
 و باغ چون سر ساق و در این سکه و سبب نیز از لوازم رعایت و با کسب اغنی موجب این عادت
 لغیان در دم و احتیاج علاج ادویه که در این چیز که گوشت را بخورد و حضور سحر و خوشگند و خوشگند
 چندی از این زمان در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و حجاب این عمل به بالا احتیاط
 فانهما حدث خبیر کثرت اذا سقطت جلبت شراسر الاول قال الرازی اجنبان الذي یمنع فی هذا العلاج
 تاکنون بنی الفساح العرق لاسیما این دلیل انجازه من الفساح العروق ایضا انما یكون بعد استفرغ الدم
 الکثیر بحیث یستطیع الحلیل ان یشرب کما یشاء که در امراض مانی استیلاج بر عاف آوردن فند تدبیرش است
 که کند شرم و یونج و فزون بکوبند و بنبره که و بر شند و سبب سازند و اندرون در آرد و متقد مان
 این کار را خواهند دید که اگر فرمایند فصل در بحر الا یعنی بوی بد آمدن این برینی این مرض را
 سبب است یکی که بواسیر متفنه یا قروح فرغه متفنه درینی باشد و علاجی مفصل بیان است
 و در این تجارت حفنه از لوازم سینه یا شستن با سعه متصاعده شود و در شک گویند و از آن دو
 که از برینی با قسطی الفم رسیده است لبوی بینی نافذ نشود و علاج نقص کنند که خلط متفنه که از وی بخار
 میشود و در کلام حفنه است پس تقیه الفضل کنند و بعد از تقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل آنکه که در سینه
 شده شرب الیانی و برینی شند و سبب سعه و عودتها یا مجموع با یک سیاحت درینی دهند و باشد که
 ادویه را بشراب ریانی آمیزند و فستیکه سازند و اندرین شرب ریانی شراب صحر خرمشیر
 و است که در فصل جو بلو و ادویه چینی بسا و عود و لسان الحمل با در نجو فیه خریطه اندازند و در خم حفنه
 خوش شود و کم که رطوبت حفنه در سینه مانع یا در مقدمه آن یا در انجا که متفنه میست که اوید و از وی سوزنی را
 بهر تقیه مانع جو سبب و یا از جاب و پس از آن سکون بر روی رخ و در غرغره کنند تا جلا و قطع عودا حفنه
 و بعد از شرب سبب و فصل کسیر در جو شاییده با غرغره نمایند و حجاب افکند که کوری بل خرمشیر ریخته است
 فصل در مرض الکلی که فتنه شدن بینی و تحقیق الطلاق العذر و مرض الکلی و الکلی الاذن که است علاج که در فتنه شدن
 غلیظ یعنی که در بینی را زرد و بلند و پیوسته است که از این علاج متذکر است که باید که در این و افاد و در باب این

یعنی در سینه که در این کتاب مذکور است و در این بیماری که با شقاق عروق ایجاد شود و در بعضی ضربی ابرو افتاد و باغ چون سر ساق و در این سکه و سبب نیز از لوازم رعایت و با کسب اغنی موجب این عادت لغیان در دم و احتیاج علاج ادویه که در این چیز که گوشت را بخورد و حضور سحر و خوشگند و خوشگند چندی از این زمان در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و حجاب این عمل به بالا احتیاط فانهما حدث خبیر کثرت اذا سقطت جلبت شراسر الاول قال الرازی اجنبان الذي یمنع فی هذا العلاج تاکنون بنی الفساح العرق لاسیما این دلیل انجازه من الفساح العروق ایضا انما یكون بعد استفرغ الدم الکثیر بحیث یستطیع الحلیل ان یشرب کما یشاء که در امراض مانی استیلاج بر عاف آوردن فند تدبیرش است که کند شرم و یونج و فزون بکوبند و بنبره که و بر شند و سبب سازند و اندرون در آرد و متقد مان این کار را خواهند دید که اگر فرمایند فصل در بحر الا یعنی بوی بد آمدن این برینی این مرض را سبب است یکی که بواسیر متفنه یا قروح فرغه متفنه درینی باشد و علاجی مفصل بیان است و در این تجارت حفنه از لوازم سینه یا شستن با سعه متصاعده شود و در شک گویند و از آن دو که از برینی با قسطی الفم رسیده است لبوی بینی نافذ نشود و علاج نقص کنند که خلط متفنه که از وی بخار میشود و در کلام حفنه است پس تقیه الفضل کنند و بعد از تقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل آنکه که در سینه شده شرب الیانی و برینی شند و سبب سعه و عودتها یا مجموع با یک سیاحت درینی دهند و باشد که ادویه را بشراب ریانی آمیزند و فستیکه سازند و اندرین شرب ریانی شراب صحر خرمشیر و است که در فصل جو بلو و ادویه چینی بسا و عود و لسان الحمل با در نجو فیه خریطه اندازند و در خم حفنه خوش شود و کم که رطوبت حفنه در سینه مانع یا در مقدمه آن یا در انجا که متفنه میست که اوید و از وی سوزنی را بهر تقیه مانع جو سبب و یا از جاب و پس از آن سکون بر روی رخ و در غرغره کنند تا جلا و قطع عودا حفنه و بعد از شرب سبب و فصل کسیر در جو شاییده با غرغره نمایند و حجاب افکند که کوری بل خرمشیر ریخته است فصل در مرض الکلی که فتنه شدن بینی و تحقیق الطلاق العذر و مرض الکلی و الکلی الاذن که است علاج که در فتنه شدن غلیظ یعنی که در بینی را زرد و بلند و پیوسته است که از این علاج متذکر است که باید که در این و افاد و در باب این

که از این کتاب الصفا

و حجاب که در این کتاب مذکور است و در این بیماری که با شقاق عروق ایجاد شود و در بعضی ضربی ابرو افتاد و باغ چون سر ساق و در این سکه و سبب نیز از لوازم رعایت و با کسب اغنی موجب این عادت لغیان در دم و احتیاج علاج ادویه که در این چیز که گوشت را بخورد و حضور سحر و خوشگند و خوشگند چندی از این زمان در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و حجاب این عمل به بالا احتیاط فانهما حدث خبیر کثرت اذا سقطت جلبت شراسر الاول قال الرازی اجنبان الذي یمنع فی هذا العلاج تاکنون بنی الفساح العرق لاسیما این دلیل انجازه من الفساح العروق ایضا انما یكون بعد استفرغ الدم الکثیر بحیث یستطیع الحلیل ان یشرب کما یشاء که در امراض مانی استیلاج بر عاف آوردن فند تدبیرش است که کند شرم و یونج و فزون بکوبند و بنبره که و بر شند و سبب سازند و اندرون در آرد و متقد مان این کار را خواهند دید که اگر فرمایند فصل در بحر الا یعنی بوی بد آمدن این برینی این مرض را سبب است یکی که بواسیر متفنه یا قروح فرغه متفنه درینی باشد و علاجی مفصل بیان است و در این تجارت حفنه از لوازم سینه یا شستن با سعه متصاعده شود و در شک گویند و از آن دو که از برینی با قسطی الفم رسیده است لبوی بینی نافذ نشود و علاج نقص کنند که خلط متفنه که از وی بخار میشود و در کلام حفنه است پس تقیه الفضل کنند و بعد از تقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل آنکه که در سینه شده شرب الیانی و برینی شند و سبب سعه و عودتها یا مجموع با یک سیاحت درینی دهند و باشد که ادویه را بشراب ریانی آمیزند و فستیکه سازند و اندرین شرب ریانی شراب صحر خرمشیر و است که در فصل جو بلو و ادویه چینی بسا و عود و لسان الحمل با در نجو فیه خریطه اندازند و در خم حفنه خوش شود و کم که رطوبت حفنه در سینه مانع یا در مقدمه آن یا در انجا که متفنه میست که اوید و از وی سوزنی را بهر تقیه مانع جو سبب و یا از جاب و پس از آن سکون بر روی رخ و در غرغره کنند تا جلا و قطع عودا حفنه و بعد از شرب سبب و فصل کسیر در جو شاییده با غرغره نمایند و حجاب افکند که کوری بل خرمشیر ریخته است فصل در مرض الکلی که فتنه شدن بینی و تحقیق الطلاق العذر و مرض الکلی و الکلی الاذن که است علاج که در فتنه شدن غلیظ یعنی که در بینی را زرد و بلند و پیوسته است که از این علاج متذکر است که باید که در این و افاد و در باب این

طیایر و در این کتاب مذکور است و در این بیماری که با شقاق عروق ایجاد شود و در بعضی ضربی ابرو افتاد و باغ چون سر ساق و در این سکه و سبب نیز از لوازم رعایت و با کسب اغنی موجب این عادت لغیان در دم و احتیاج علاج ادویه که در این چیز که گوشت را بخورد و حضور سحر و خوشگند و خوشگند چندی از این زمان در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و حجاب این عمل به بالا احتیاط فانهما حدث خبیر کثرت اذا سقطت جلبت شراسر الاول قال الرازی اجنبان الذي یمنع فی هذا العلاج تاکنون بنی الفساح العرق لاسیما این دلیل انجازه من الفساح العروق ایضا انما یكون بعد استفرغ الدم الکثیر بحیث یستطیع الحلیل ان یشرب کما یشاء که در امراض مانی استیلاج بر عاف آوردن فند تدبیرش است که کند شرم و یونج و فزون بکوبند و بنبره که و بر شند و سبب سازند و اندرون در آرد و متقد مان این کار را خواهند دید که اگر فرمایند فصل در بحر الا یعنی بوی بد آمدن این برینی این مرض را سبب است یکی که بواسیر متفنه یا قروح فرغه متفنه درینی باشد و علاجی مفصل بیان است و در این تجارت حفنه از لوازم سینه یا شستن با سعه متصاعده شود و در شک گویند و از آن دو که از برینی با قسطی الفم رسیده است لبوی بینی نافذ نشود و علاج نقص کنند که خلط متفنه که از وی بخار میشود و در کلام حفنه است پس تقیه الفضل کنند و بعد از تقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل آنکه که در سینه شده شرب الیانی و برینی شند و سبب سعه و عودتها یا مجموع با یک سیاحت درینی دهند و باشد که ادویه را بشراب ریانی آمیزند و فستیکه سازند و اندرین شرب ریانی شراب صحر خرمشیر و است که در فصل جو بلو و ادویه چینی بسا و عود و لسان الحمل با در نجو فیه خریطه اندازند و در خم حفنه خوش شود و کم که رطوبت حفنه در سینه مانع یا در مقدمه آن یا در انجا که متفنه میست که اوید و از وی سوزنی را بهر تقیه مانع جو سبب و یا از جاب و پس از آن سکون بر روی رخ و در غرغره کنند تا جلا و قطع عودا حفنه و بعد از شرب سبب و فصل کسیر در جو شاییده با غرغره نمایند و حجاب افکند که کوری بل خرمشیر ریخته است فصل در مرض الکلی که فتنه شدن بینی و تحقیق الطلاق العذر و مرض الکلی و الکلی الاذن که است علاج که در فتنه شدن غلیظ یعنی که در بینی را زرد و بلند و پیوسته است که از این علاج متذکر است که باید که در این و افاد و در باب این

پیش از این در این باره گفتیم که در این باره

[illegible][illegible]

[illegible]

الغان

مجلس شورای اسلامی

سود فرج این سافج کاه باشد که بسبب این اجزاء غصیر موج ایجاد و از ازار مرطبات نذارک توان کرد
چون که بغم بسبب شود علامت می است که بریدن سر و می شود و بکرمی منتفع گرد و خواست که برود
یا با فضل این معضریان نباشد و از ازار حرارت نظری بود علاج بهر نقص بغم این معضریان
و براتی قطع بغم و نفوذ قوه و بالعین قوت و مستمر و عاقر قرحا و سر که بخت و بدان بضمضه کنند تا در جوار
و تجلیل شیطیح بطن باریک استاده ببالند و تریاق را بعد تریاق الا سنان فلان و یا در پنج دندان اند و بگویند
شدن ده از دندان بسوی هر یک که کند می ایستد و استخوان کله را بجا که گورس کرد و یا خرجه تنها که سخت کرد
و از آنکه جذب باد و بخار باعث سکون الم است هرگاه می شود و دو وجع ساکن دو باید که گمید بنجیکه و
که بضرر ناخجاده و انجان باشد که پس از خوردن طعام چهار ساعت گذرد و نمید بکنند پس از یکمید تا دو
گذرد و طعام نخورند زیرا که اگر چنین کنند نفیست که ماده خام سبب بضمضه و بخرجه و بخرجه و بخرجه
گرد و صفت آن است که سبب حلیت فلفل و سیاه قیون جمله شد در دست سبب و بسیار که بوقیه بخیه بپوش
پس اگر ازین برادر و ساکن شد فلفل را اگر نه بران اغ و بند یا منقعات استعمال کنند و صفت اغ
که برودت فراخ زائل کند و آن غصیر قوت و بد و تحلیل مواد فاسد نماید و منقعات است که در دست
و بدان سبب قوت او دیده بوجه اکمل نافذ شود و ماده سنگنه را تحلیل کند و طریق اغ و گوشت است که در دست
این سبب سازند و انبوه بر دندان ماقوت گذارند پس ازین سبب ابرش سرخ نماید و درین انبوه دارند
رسمه نه مالی شایسته نهاده دارند باز اعاده کنند تا که خوب اغ شود و دوم کله گرد اگر دندان بپوش
بنجیکه چون و غش بن دندان ظاهر اند از دندان اند آمد پس و غشیت گرم کنند بحدیکه جوشن ندیس و غش
غصیر بر گیرند و بران دندان نیزند بقدریکه ان عاقله خمر شود و باین معنی ج فی القوی ساکن می شود و
از منقعات طریق گفت یعنی بوسیده ساختن آنست که توبال نخاس باریک زنده و در شیر و خمر
نیزند و قه ری بنید بدان کنند و بر دندان و مند نمند تا بخیل که چهل روز و سر که خدیشا باشد که بپوشند
گذارند باید که قبل از استعمال منقعات دندانها می بگذارد و بکنند تا قوت و و انبوه
کرد و توبال نخاس اجزای صغیر رس اگر نیک که
اگر بشمار که معده افتد و این چنین باشد که معده

علاج الامراض

از بغم غلیظه لجهی افغانی نیز گویند و این ع سبب غلظت از جهت شمعبر است که در دندان باشد که در دندان باشد و در دندان
 از وی سبز رنگی صفراوی سوداوی که بواسطه معالجه دندان از جهت بدین است که فی بعضی فصل و تحرک و
 جنبیدن و اول انسان این قسم قسم نخستین آنکه بگوید که آن را رض شود و پیش کش ده شدن او است
 و اواری تشدید و اوج جمع آریه است آریه ثقبه را گویند که دندان وی مرکز است قسم دوم که متشاع افغانی
 نقصان است و دندان بیست و لاغری آن از آنکه این نقصان از قبیل دلوست که سبب میل رطوبت غریبه است
 می شود و این علاج گفته اند قسم سوم آنکه پیش کشان و واری باشد و سن شیخ و پیری بل امر می بگوید که آن
 کما عرض است بان این در وجه یکی آنکه غذای زرد به لب است گوشت بن دندان که محیط و مسک است نقصان
 و علامت است که لاغری آن غرض چون به دندان و در لثه از آنکه تا کل نقصان است رخا فضا اثر می شود و این
 نوع باقیین بک گفته اند که کشتی متوالیه کشیده با علل از اغذیه محفیه برینند و بهر تریب بدن و باغ اغذیه
 تناول کنند و سکون رزند و بر شکم سیری نمایند و چیرهای چرب نیز مالند و پس از حصول تریب بهر تقوی
 اصول دندان کاسر و طباشیر و عدس نک و کرناز و مانند آن برقه بعضی بر و بود و بار یکتا بر اصول می کشند
 دوم آنکه رطوبت رقیقه است از لثه و عصب که دندان او علامت می است که استرخی متر بل نوخیز
 گرم تر متضرر و دندان به دندان تمام کوزه و مان زرد و بیخ دندان باید بیمار سردی لعاب بن سائل شود
 علما آنچه در فالج گفته شد از تقیه و حیران بکار برند و بطبخ حیران را گرم بطن عاقر قرحا و پوست بخی کبر
 و سفوف و شبت و دور و سبیل مضمضه کنند ایضا آشیار قاضیه محفیه بر لثه و دندان پاند و بزک نماید سوم آنکه آس
 گرم در لثه افتد و بدان سبب از دندان است و علامت وجود ورم است و شدت وجع و حیران علامت گر کنند
 و حجامت کنند و سهیل رخ رند و حجت این چنانچه ورم لثه مذکور است پس از تقیه و ابتدا و قاضیه بار و چون
 و پوست زرد و کثافت و ساق بر لثه مان و لبان الجمل خرفه مضمضه کنند و در خطا غیر با جمل آن کاسر و سبیل
 نمایند چنانکه لثه استرخی شود و از دندان جدا گردد و بگو و قوع ضعف لثه و قوت آن چنانچه تا قیمن آنکه رطوبت
 و علامت است که لثه بعدی حیران چنان شود که خون و بیست فاسد را که گوشت بدست و سرد و آن خون
 و لثه دندان قسم معالجه است و لثه دندان که گوشت تولید آن گوشت غده و چون فرغ بدست و بیفته تناول
 و لثه دندان که گوشت غده و چون فرغ بدست و لثه دندان که گوشت تولید آن گوشت غده و چون فرغ بدست و بیفته تناول
 و لثه دندان که گوشت غده و چون فرغ بدست و لثه دندان که گوشت تولید آن گوشت غده و چون فرغ بدست و بیفته تناول

دندان از وی سبز رنگی صفراوی سوداوی که بواسطه معالجه دندان از جهت بدین است که فی بعضی فصل و تحرک و جنبیدن و اول انسان این قسم قسم نخستین آنکه بگوید که آن را رض شود و پیش کش ده شدن او است و اواری تشدید و اوج جمع آریه است آریه ثقبه را گویند که دندان وی مرکز است قسم دوم که متشاع افغانی نقصان است و دندان بیست و لاغری آن از آنکه این نقصان از قبیل دلوست که سبب میل رطوبت غریبه است می شود و این علاج گفته اند قسم سوم آنکه پیش کشان و واری باشد و سن شیخ و پیری بل امر می بگوید که آن کما عرض است بان این در وجه یکی آنکه غذای زرد به لب است گوشت بن دندان که محیط و مسک است نقصان و علامت است که لاغری آن غرض چون به دندان و در لثه از آنکه تا کل نقصان است رخا فضا اثر می شود و این نوع باقیین بک گفته اند که کشتی متوالیه کشیده با علل از اغذیه محفیه برینند و بهر تریب بدن و باغ اغذیه تناول کنند و سکون رزند و بر شکم سیری نمایند و چیرهای چرب نیز مالند و پس از حصول تریب بهر تقوی اصول دندان کاسر و طباشیر و عدس نک و کرناز و مانند آن برقه بعضی بر و بود و بار یکتا بر اصول می کشند دوم آنکه رطوبت رقیقه است از لثه و عصب که دندان او علامت می است که استرخی متر بل نوخیز گرم تر متضرر و دندان به دندان تمام کوزه و مان زرد و بیخ دندان باید بیمار سردی لعاب بن سائل شود علما آنچه در فالج گفته شد از تقیه و حیران بکار برند و بطبخ حیران را گرم بطن عاقر قرحا و پوست بخی کبر و سفوف و شبت و دور و سبیل مضمضه کنند ایضا آشیار قاضیه محفیه بر لثه و دندان پاند و بزک نماید سوم آنکه آس گرم در لثه افتد و بدان سبب از دندان است و علامت وجود ورم است و شدت وجع و حیران علامت گر کنند و حجامت کنند و سهیل رخ رند و حجت این چنانچه ورم لثه مذکور است پس از تقیه و ابتدا و قاضیه بار و چون و پوست زرد و کثافت و ساق بر لثه مان و لبان الجمل خرفه مضمضه کنند و در خطا غیر با جمل آن کاسر و سبیل نمایند چنانکه لثه استرخی شود و از دندان جدا گردد و بگو و قوع ضعف لثه و قوت آن چنانچه تا قیمن آنکه رطوبت و علامت است که لثه بعدی حیران چنان شود که خون و بیست فاسد را که گوشت بدست و سرد و آن خون و لثه دندان قسم معالجه است و لثه دندان که گوشت تولید آن گوشت غده و چون فرغ بدست و بیفته تناول و لثه دندان که گوشت غده و چون فرغ بدست و لثه دندان که گوشت تولید آن گوشت غده و چون فرغ بدست و بیفته تناول

[illegible][illegible]

و برنج طبع خوشش نوشند و برای روع ماده بسیار و گلاب صندل کنند و جوهر سرد و مانده و گلاب
 در مکه مرسته بر دندان گذارند و دوم اگر پیشین طبع لطیف و عسل است و ناپودنی جمع است علاج بهر سهوی
 با جلق و جرب سبب خوردن و جوهر مای گرم و خشک صندل کنند و سعد و مصطلی بخانید تا طبع ملایم و نماید و سرد و عین
 بریان کرده بر دندان اندن نیز مصلحت است و دست اگر تحلیل مع نقص مطلوب و سنگ اسباب بسیار و بر
 دندان صندل و عسل و دوم اگر زیاد و در طول دندان باید و این سه و جرب است که اصل دندان در اصل خلقت سخت
 باشد نسبت به دندانهای دیگر و بران دندانهای دیگر ساینده شوند و قش گردند و بی عین صلبیت
 بحالت خود ثابت باشند و این فی الحقیقت زیاد نیست زیرا که بهشت خود باقی است و ظهور زیاد و در اصل
 نقصان دندانهای گریست علاج مقدار ساینده و بی بردارند البی که مخصوص با یکا باشد و بهر دوی سبب
 صاف سازند تا دندانهای دیگر برابر آید و در قطع بر ضیاع کنند که اگر حاجت کمی در میان آید و اگر علاج
 این زیاد و حمران گفته اند که مضاعف اند و باید که بچرخانند یا با غصه اگر طول شیرین باشد زیرا که دندانهای
 دیگر از رسیدن بهم و دیگر از رسیدن روع دوم آنکه بچرخانند و این ماس باید و در سبب طول دندان طبعی از این طعام
 علاج ضد کنند اگر واجب باشد و سهل رند و در ابتدا جرب و بصارت قاصص چون عین شعلاب و گلاب
 تر صندل نمایند و در ابتدا بهر مصلحت مناسبه جوع فرماید سوم اگر در جبین دندان فتنه و از اجابتی و آن گونه
 است منقطع جدا سازد و در سبب این طول باید و نماید علاج اگر عصبی و در محکم میرود جدا شده باشد
 و عین دوی بی بود که از دست بپزد که پیش خورشید پس مصطلی با یک ساینده تا از اجابتی و در اول
 و بپزد و بچرخانند و بهر محکم استحکام تمام شب شاخ گوزن سوخته زخمی کنند و فصل حکایت این
 این دو سبب است که اگر آنها مختلفه رومی الکینه چون کمی گرمی و نظری و جربان نشین دندان فتنه
 و اگر کثیر روع است و آنکه اندیزه خود ده شده و خطا رخ حریف از آن شود که در دو وقت از آن سویی است
 دندان باید باشد که در جرم وی زود را میزد و اگر در بدن عام باشد جرب در بدن طبع نماید و عین
 است که در دندان ریح و بی خردی ریش نند محسوس شود و در سبب عیار لجه باز تو نماید از بر جرم
 دندان فتنه دندان شیا علاج بهر صفت بود و مع مطبوع فتنه جرب باره خوردن و از اغذیه بریده و جرب
 و در جرم بر زرد و برایشی خلط بکشد عین صلبی با کبر که اصول حقایق و در نتیجه باشد و صندل
 و جرم بر لاشان فی الموضع بریم سایدن دندان و جرب پیشین صفت عین است و جرب پیشین

بسیار و گلاب
 صندل کنند
 و جوهر سرد
 و مانده
 و گلاب
 در مکه
 مرسته
 بر دندان
 گذارند
 و دوم
 اگر پیشین
 طبع لطیف
 و عسل است
 و ناپودنی
 جمع است
 علاج بهر
 سهوی
 با جلق
 و جرب
 سبب خوردن
 و جوهر
 مای گرم
 و خشک
 صندل کنند
 و سعد
 و مصطلی
 بخانید
 تا طبع
 ملایم
 و نماید
 و سرد
 و عین
 بریان
 کرده
 بر دندان
 اندن
 نیز
 مصلحت
 است
 و دست
 اگر تحلیل
 مع نقص
 مطلوب
 و سنگ
 اسباب
 بسیار
 و بر
 دندان
 صندل
 و عسل
 و دوم
 اگر زیاد
 و در طول
 دندان
 باید
 و این
 سه
 و جرب
 است
 که اصل
 دندان
 در اصل
 خلقت
 سخت
 باشد
 نسبت
 به دندانهای
 دیگر
 و بران
 دندانهای
 دیگر
 ساینده
 شوند
 و قش
 گردند
 و بی
 عین
 صلبیت
 بحالت
 خود
 ثابت
 باشند
 و این
 فی الحقیقت
 زیاد
 نیست
 زیرا
 که بهشت
 خود باقی
 است
 و ظهور
 زیاد
 و در اصل
 نقصان
 دندانهای
 گریست
 علاج
 مقدار
 ساینده
 و بی
 بردارند
 البی
 که
 مخصوص
 با یکا
 باشد
 و بهر
 دوی
 سبب
 صاف
 سازند
 تا
 دندانهای
 دیگر
 برابر
 آید
 و در
 قطع
 بر ضیاع
 کنند
 که
 اگر
 حاجت
 کمی
 در
 میان
 آید
 و اگر
 علاج
 این
 زیاد
 و حمران
 گفته
 اند
 که
 مضاعف
 اند
 و باید
 که
 بچرخانند
 یا
 با غصه
 اگر
 طول
 شیرین
 باشد
 زیرا
 که
 دندانهای
 دیگر
 از رسیدن
 بهم
 و دیگر
 از رسیدن
 روع
 دوم
 آنکه
 بچرخانند
 و این
 ماس
 باید
 و در
 سبب
 طول
 دندان
 طبعی
 از این
 طعام
 علاج
 ضد
 کنند
 اگر
 واجب
 باشد
 و سهل
 رند
 و در
 ابتدا
 جرب
 و بصارت
 قاصص
 چون
 عین
 شعلاب
 و گلاب
 تر
 صندل
 نمایند
 و در
 ابتدا
 بهر
 مصلحت
 مناسبه
 جوع
 فرماید
 سوم
 اگر
 در
 جبین
 دندان
 فتنه
 و از
 اجابتی
 و آن
 گونه
 است
 منقطع
 جدا
 سازد
 و در
 سبب
 این
 طول
 باید
 و نماید
 علاج
 اگر
 عصبی
 و در
 محکم
 میرود
 جدا
 شده
 باشد
 و عین
 دوی
 بی
 بود
 که
 از
 دست
 بپزد
 که
 پیش
 خورشید
 پس
 مصطلی
 با
 یک
 ساینده
 تا
 از
 اجابتی
 و در
 اول
 و بپزد
 و بچرخانند
 و بهر
 محکم
 استحکام
 تمام
 شب
 شاخ
 گوزن
 سوخته
 زخمی
 کنند
 و فصل
 حکایت
 این
 این
 دو
 سبب
 است
 که
 اگر
 آنها
 مختلفه
 رومی
 الکینه
 چون
 کمی
 گرمی
 و نظری
 و جربان
 نشین
 دندان
 فتنه
 و اگر
 کثیر
 روع
 است
 و آنکه
 اندیزه
 خود
 ده
 شده
 و خطا
 رخ
 حریف
 از
 آن
 شود
 که
 در
 دو
 وقت
 از
 آن
 سویی
 است
 دندان
 باید
 باشد
 که
 در
 جرم
 وی
 زود
 را
 میزد
 و اگر
 در
 بدن
 عام
 باشد
 جرب
 در
 بدن
 طبع
 نماید
 و عین
 است
 که
 در
 دندان
 ریح
 و بی
 خردی
 ریش
 نند
 محسوس
 شود
 و در
 سبب
 عیار
 لجه
 باز
 تو
 نماید
 از
 بر
 جرم
 دندان
 فتنه
 دندان
 شیا
 علاج
 بهر
 صفت
 بود
 و مع
 مطبوع
 فتنه
 جرب
 باره
 خوردن
 و از
 اغذیه
 بریده
 و جرب
 و در
 جرم
 بر
 زرد
 و برایشی
 خلط
 بکشد
 عین
 صلبی
 با
 کبر
 که
 اصول
 حقایق
 و در
 نتیجه
 باشد
 و صندل
 و جرم
 بر
 لاشان
 فی
 الموضع
 بریم
 سایدن
 دندان
 و جرب
 پیشین
 صفت
 عین
 است
 و جرب
 پیشین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

که در کان فند و مین رسیدن بطریق اول شود و بعد جرات ذاتی و اضیافیت مذکور را با آب مسکه
 و شنبلیله و فالج و تبرک را با شکر و بهنگام قصه در شدید عارض میگردد و با سبانی که در مطبوخ مذکور است علاج
 که رطوبت مانع سبب با بقیه سیرای اجابت خورد و غرغره بکار بند و برای تقویت و مانع و قوت تصبیر و
 خوشبختی تا بعضی این معنی مطبوخ و خلوق بگردان بلند و امربندین غنی جهت نیست که موی سببی عصاره فلفل
 فصل دوم یعنی آماش شست بن دندان این بگونه نیست یکی آنکه دومی بود و علامت آن سحرخی بود
 مرجع و ضربان زیادتی که مانع دیگر آنرا غلبه خون بر بود علاج رگ قیطان چهارگوش کشاید و وضع مجام
 نماید حسب حاجت اگر بایق در طلب اصل نشود بهر سهال مطبوخ فواکه و دلیله و رو شاسته و نوچه و شربت
 ماده بطین غلیظ و کشیده شکر و گلنا و آس و صندل و سرخ و فلفل و سماق و مضمضه کنند و شیر خرقه و عسل
 و لسان الحمل در بدن ریزند و مضمضه بکجا که سماق در وی حل کرده باشند بجایت میفید است و اگر در م تبکین
 و در لثه اثر محلی ورم بماند باید که روغن بادام با گل و آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بر روغن
 دارند و اگر ورم عظیم بود و بد بمرغانی که تحلیل نیاید از موضع آب گندم پس معالج بجرأت نمایند و در م
 صفراوی بود و علامت می قلت و در م هت و شدت و رخ حرقه و بخرمای سرد و قلع فتن و انزال
 است که چون گشت برومی نهند خون آنجا بگاه یکسره گردد و پس از برشتن آن خون را با آب مسکه
 باید تغیر صفرا نمایند و اگر چوب بزرگ ریزند و چون این با فصد است بهال مقدم دارند و باید که جوهر و رطوبت
 تا خون بعد از تقیه بدن پاک شدن عضوا و سرخ غلبه است سرکه بنج و بدان مضمضه کنند تا لثه
 سخت شود و ماده را از انصباب باز دارد و لیک قبل از تقیه مضمضه بنج را می گویند و بقیه بهر آنکه کیفیت بسیار
 عضو و سرخ تحلیل نباید بیوم آنکه لثه می بود و علامت و پدید آماست و سر و طس علاج نخستین
 و تقطیع ماده معسل و زیت مضمضه کنند این تحلیل بطین با بونه و اکلیل و مرزنجوش و حله و شکر گمان مضمضه کنند
 و اگر سبک و باشد و تقیه فضول نه بایق فصل لثه و امیر و می است که از گوشت بدن آن لثه شود
 ضعف قوت غاویه لثه زیرا که سبب آن صرف کردن خون که بجهت سیر عاجز می آید پس عضله خون
 میگرد و از آنکه این مضمضه سهیل الاضلاع بالضرر و نه بمرشد و خون آن را با عسل و سرخ قیطان
 و عدس و نمونه و طباطبائی و سماق قرطاز و زرد با یکسانند و زورشی با طریقی لثه بکنند و صفه فرودش
 یانی نمونه در م که مرده که صندل و صندل و سرخ که یعنی آنج سرخ بکنیم صبره را با یکسانند و بر لثه

[illegible]

فتح اول و ثانی ہرم
مفت فنی از
مخیلان سے
کیم فنی از
کیم فنی از
کیم فنی از
کیم فنی از

در سرخی شود باید دانست که ماده خفته باشد و خون ریم گشت پس اگر خود بخود گشاده شود و سر در فضا و گرد غوغا
منفرجه بخار برز صفقت آن پستاند بمرطوبت پس آنگاه خطایط و در شیرازه و مرغهای گرم نیز در آن غره کنند
و اگر ماند و گندار و شب بمانی و پوست ناز و اندان هر چه با بعضی در آب بخوشاند بطبع مذکور غوغا کنند اما سر
سبزه بود و طشت صبح جزا و اگر در انبار تاخیری اندامش گشت بخش کنند اگر ممکن بود با می میل نماند که سرش چون
شتر تر نیز نباشد و در جوت الی انبویا تذو صوغ عبود و انرا میل نماند اما سر و ان خلق لشکر خدایم حسین
و قاده کلی است تا که از نو کار برآید این کار فرمایند و بعد از آنکه بشناید روغن گاو را در عنق خفته در آب گرم میزند
و غوغا کنند تا از انبویا و پاک کند و شیر تازده و شمش غوغا کردن این صفت دارد و بعد از آنکه پاک شود و از روغن
ریج موسس آسمان گون نیم جز را بر پزند و بدان غوغا کنند و در اول ناغذیه برآب جو که همراه عدس خفته باشد
قناعت و رزند و پس از آنکه ورم سه کند هر که از آب بسوس گندم و روغن بادام و عسل ساخته باشند اختیار نمایند
و دیگر تصرفات موقوف بر حال است و اختیار ناغذیه صفت جمعی که اندر زیر زبان از خداوند خلاق
و صفای اسود و دهر اندازند و بگزیند و تخم خرفه و شاسته و طباس و سماق و کثیر از بر کبکیم که کافور و انگلی
کمبند و طباس انبویا بشیند و صاب بنزد و صاحب خیره گوید که اگر اما سر اندر حوالی غصه باشد و پیش آنکه
سوز کار باید و حرکت ماده بگذرد و گشت بدیم باشد که ماده اما سر بحق فرواید و خاق صعبه شود و عسل گشت
صفای که اندر زیر لپاها بنگار پذیروسته است و بر بر قصه قنوم نهاده تا رد و کرد و دهر اسود و میکا بسته شود
فانده هرگاه ماده اما سر تحلیل پذیرد یا سر کند ویم با لایه و با وجود اما سر گشت نشود و رحمت پدید نیاید و بغض
سوی کرد و در سفره عارض شود و توان دانست که ماده هوش فرو آمده و خاق بذات لرزید گشته و اگر
بغض صغیر تر و متفاوت شود و خفاق غشی پدید آید باید دانست که ماده غلیظی نمانده و اگر در وعده و میان
لاحق شود و لیل فرو و اندان ده باشد و مجدد اگر بغض غشی بود باید دریافت که ماده بعضیها فرو و آمده و شخم خواهد
و اگر در پس چهار روز اما سر نیم شود و رنج ولالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آید باشد باید نشود و در و بر و
نشود و کلی که ماده تحلیل باید و با غفران و لیلین سخن بخورد و این باید و از با هو مزول آن شود و ورم که ماده با
باز در و این بر باشد و هرگاه صبا خاق کف بر دمان دهم و پاک گشته کرد و در لک و گاه باشد که وجود کف بر دمان
گشته شود و این گاه باشد که قوت شہوت جال و انبار گاه روی این شہوت و چشم خسته سیاه و لاله و دو لک
اگر بغض صغیر تر شود و اطراف سرد و زبان عطر و سیاه و گوشان قرمیت باشد و خاق که مایه بر خور

در بیان غرض از این کتاب
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
و بعد
در بیان غرض از این کتاب
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
و بعد
در بیان غرض از این کتاب
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
و بعد

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

چون میفرمود پس یکبار
پس دانش کرد و پس
بازند که اس گم بود و
گردد و از آن بازند که
گم و از قریب بخیل پیرو
ماده غلط و سوخته بازند
خشان سودا و غما باشد
پس بخش باشد و علم
مان

مید و تریشتی اند
بسیار میگوید که
و الفتنه
کمال افتد از اینها
خندان آه شیرین
چند روز پیش
از دستهای

صفت چندی که در پیشین نوشت و اکلیل و خنجر را بجاوشانند و بیالانند و بوره و نکات شکر سرخ و پاکه لادن را بر
صفت رب شور جو بکیند و پوست چای خمر بکیند و آب می پیچند و بپزند تا بماند یک نصف زن می شکر بپزند
و کعبه دارند و بول اند و شارب نوشته که رب که بهیست زهای که در بدن حلقی عارض شود و تیریدند و بکیند و بپزند
چهارم آنکه ادرم سودا بود و علاقه شنجی و سلا درم شنجی و صفت چندی که در پیشین نوشت و نکات شکر سرخ و پاکه لادن را بر
در موضع ورم چندی که در پیشین نوشت و نکات شکر سرخ و پاکه لادن را بر
اوه اندازند این نرم اندک که می قدر و حد و شنجی درین موضع از نواد است یک که در کثرت خون سوداوی از فعال
گرم توله شود و با سکه گرم درین گاه که بهیست که لطف و بی تعلیل و دوا باقی غلیظه گردد و بخواهیت گردانند و از آنکه این
موضع اعالی بدن است سودا باطلج میل باشد ارد و با وجود این شیف بجرم بر این نیز سبب نمیشود که شیف باشد
علی الحشیش که زنند و گان که سبب باقی خون سوداوی که غلیظه انقوام است بیرون می آید و اندازند
افزایند و در زیر که می علم الفسف است بهیست که می طبع محرقه متوسط یا با باده فیه و طبع فسیق که بکیند و بپزند
یا قشع بجزای می طبع و آب خیار نیز بپزند و غوغه نمایند یا بجلاب گرم این سبب باطلج کل الکلی و شکر گان
و جلده تغرغ نمایند بشیر تازه غوغه یک است باید که جلده و شکر گان و شربت با بونه و مرگ که بکیند و بپزند
بکوبند و بپزند و در غن کس می بهیست که لطف ازین غوغه و بر خارج حلق ضار نمایند و هم آنکه بهیست بخان طبعی طبعی کوبند
چون غرض بهیست بسیار از تعدیل نام خوانند لیکن متعین این امر را با سبب خل حنجره اطلاق میکردند و اندازند
چهارم آنکه ادرم سودا بود و علاقه شنجی و سلا درم شنجی و صفت چندی که در پیشین نوشت و نکات شکر سرخ و پاکه لادن را بر
اوه اندازند این نرم اندک که می قدر و حد و شنجی درین موضع از نواد است یک که در کثرت خون سوداوی از فعال
گرم توله شود و با سکه گرم درین گاه که بهیست که لطف و بی تعلیل و دوا باقی غلیظه گردد و بخواهیت گردانند و از آنکه این
موضع اعالی بدن است سودا باطلج میل باشد ارد و با وجود این شیف بجرم بر این نیز سبب نمیشود که شیف باشد
علی الحشیش که زنند و گان که سبب باقی خون سوداوی که غلیظه انقوام است بیرون می آید و اندازند
افزایند و در زیر که می علم الفسف است بهیست که می طبع محرقه متوسط یا با باده فیه و طبع فسیق که بکیند و بپزند
یا قشع بجزای می طبع و آب خیار نیز بپزند و غوغه نمایند یا بجلاب گرم این سبب باطلج کل الکلی و شکر گان
و جلده تغرغ نمایند بشیر تازه غوغه یک است باید که جلده و شکر گان و شربت با بونه و مرگ که بکیند و بپزند
بکوبند و بپزند و در غن کس می بهیست که لطف ازین غوغه و بر خارج حلق ضار نمایند و هم آنکه بهیست بخان طبعی طبعی کوبند
چون غرض بهیست بسیار از تعدیل نام خوانند لیکن متعین این امر را با سبب خل حنجره اطلاق میکردند و اندازند
چهارم آنکه ادرم سودا بود و علاقه شنجی و سلا درم شنجی و صفت چندی که در پیشین نوشت و نکات شکر سرخ و پاکه لادن را بر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين وأفضل الأنبياء
الذين هم خير البرية وأكرم الأئمة
الذين هم رؤساء المرسلين وأئمة المعصومين
الذين هم صلوات الله وسلامه عليه وآله

و طبعی حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زال شد و زنی قابل پوست پاره کرده که بقیه اندوده بود و آن صاحب
نامزد شد و قریه که دست او را بر گردن کودک گذشت ناخوش داشت پس آنکه شکست فقره بر جای آورد اگر بر جای نماند و بقوت
بکند فقره را منجوب سازد و این امر در روز لا ضعف نیز میسوزید به چنانچه در دیگر گفته می آید و در رمی اگر ممکن بود اما
بسیل نماند بکافند و هرگاه در خفاق زوال فقراتی چهار روز بگذرد و دست پای خد نشود و جوش او بماند
بر نهد و بعد از آن شش ماه است که بعد از چهارم روز نصفه و عقیده استعمال نمایند زیرا که خفاکی بی برین
استقامت در آنکه کمتر از چهارم روز بپاک سازد و فامه هرگاه در خفاق تدبیر یا علاج نگردد و مودند و سیب
عدم نفس میدزدگی گسسته شود و میدخلای است که حلقی بکافند و بخپان باشد که میر میرا پس بماند
و پوست حلقی بمضاره بردارند و حلقی آزاد نمایند و بکافند دیگر باطبیان و حلقه قضیه این شکاف است
سرسبکافند از آنکه مودم زنده و از هلاکت این شود و چون از تدبیر میرا گردان تدبیر آگس فایز گردد
شکاف را بد و زنده چنانکه غشاء غضروف سی می رسد اما اگر در رباط نایز آهاس فساد باشد این علاج هم نشاید کرد
قسم قسم آنکه سی است بد بضم دال محبه فتح موحده و عامه بیسان خوانند و می است که عضله را در جاب
حلقوم و عضله که بر دهن مری و حلقوم است و بطان مری با ماسد چون گرم غلیظ فاسد و علی است است
که سخن نتوان گفت چشم برون خیزد و غشاء سیل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر غلیظ هم که در این راه
آید و هرگاه باشد که چند تمام حرمی ملل بقدر فرو برده شود و باید دست که هرگاه در غرض در از زایل بپاک
انتقال نماید و خراج حلق ازین گوش تا آن گوش طوق بلای بدید و اینها آیتهم را و بگویند و طوی این
حرمی علامت محمود است زیرا که انتقال ده از باطن بظاهر شود و است بدانکه حلقوم نزد طبایع است است
و خیره و حلقه بر آن غلظت که گویند و خیره دهن قصبه به گویند و آن عضوی غرضی است که الت تمام صوت و غضن و
و او مرکب است از غرض و فکی آنکه زیر زنی آن پیش حلقوم توان دیدن بگشت نتوان این او را و زنی گویند و
اصل و اصل بان پیوسته است هنگام فرا هم آون خیره سر سویی ارد و بر سر نشیند تا خود زینا است و بکند و در و
غرض نیست که بگردن نهاده است بر زنی و گردن پیوسته است نام ندارد و در وقت آزاد خیره سر سویی این آن است
غرض نیست که حالت بلان می تقدیر میری و قصبه به زنده اند و می گویند و طعام و شکر آنها بگشت وی بماند
که بگشت تبری فرور و در هرگاه اندر طعام و شراب در آن می نماند گفته شود یا حتی توقیع آید که بی شکر شود
خیره و کشاید و قدری از آن کول حلقوم لغت قوت اندر دم السره از آنکه بخیر بر و ن آید و اندر شین بخیر شود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين وأفضل الأنبياء
الذين هم خير البرية وأكرم الأئمة
الذين هم رؤساء المرسلين وأئمة المعصومين
الذين هم صلوات الله وسلامه عليه وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين وأفضل الأنبياء
الذين هم خير البرية وأكرم الأئمة
الذين هم رؤساء المرسلين وأئمة المعصومين
الذين هم صلوات الله وسلامه عليه وآله

از این بیان معلوم می شود که اگرچه لایم یونی می باشد درین حال و معنی این عنوان که اگر چه
 در این صورت و در جوف حسی است شید بیان فرار که لایم نامش در جوف در صورت
 بدان حاصل است و باید است که اندر میان خمره رطوبتی است جرب و لایم که از این میسر در و برین بدن درین
 رطوبت بود و از آنست که هرگاه ان رطوبت زایل شود خشک گردد و از این بدین اید اصل می کنند و در
 در جوف و در او گرم می شود و در بعضی خاص علاج می کنند و بر اعانی که در خانی مطلق می گویند و در
 و خمره رطوبت را از این میزد و الی بوم الفصح میسان گاهی فصد کنند و ده درم یا چندم بحسب حال
 خون میزنند و گاهی بنشین و بدین بقاوت مقصود حاصل شود و اگر خمری فرورون مکن بود و اگر خمری که میزند
 و بعد بقاوت بدن او و به جاذبه چون مظهره و چندید سر و کتب بر خارج خلق ضا و نماید با باشد که ماده نظام
 منجذب شود و دیگر بعضی کور است بحسب حال بکار بند و اینجا که بلع مکن باشد چید کنند که دراز در او
 بلع یاری بدو و این باشد که بر جوف و دی می گردن می کنند و طایر است که بدن جلد مفقود می شود و در او
 پس که مخرج موضوع است خمری قیق القوم فرورون مکن باشد فایده یاری گفته است که در این
 و چون خالی صعب بقا میسر می آید این است که فصد و قوت و این و در خانه سرد باشند و سماج
 و از این که حق کشاید و مکن است که بدن را بر روی پشت روز بیداری که بخور و خنک اگر قوی و بیض
 و این کشاید و طایر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جمع و عطش است و در این حال تحلیل خون مکن است
 بخلاف آنکه خنکین جای را فصد کنند و خون بسیار برودن را در زیر که در صورت مملکتی تناول غذا
 نیستن میزند و است لیکن از آنکه احدی از معتدین بین تدبیر بگشوده و معالج خنک که حسب الفصد
 اخراج خون فسروده قلیل بود و اگر بر ضایع یاری بر ضعف از مود و چنانچه کلام می آید و این است حسن مخالفت
 و نقد را طایفه فی الحوائق اطمینان است و لایخی ان ارجاع الی سحر چون یوکان قلیل مع ان رجعت
 سیر و احکامات ماده گیر و اما قال الازنی من منفرة العصد مرض الموصون انما یحقق اولو الفی الخ
 الدم و الا حدان تباد و فیها فالاصوب علیه التقدیر الیکثیر الاخر من قسم جهام انکه سبب
 اعضا مذکور نباشد بلکه بعضی دیگر اعتقاد برید و از آنکه تقسیم می کنند و اگر کتب و کرمی می شود
 و قسم مذکور به جهت نوع است یعنی آنکه فصد که خمره را بکشاید سرخی شود و پس در کتب ان عضلات
 بنمایند و اگر اس باشد و طایر است که چون کتدی بل شود و خمری را میزد و بعضی از این و در جوف او که عضلات

در این صورت و در جوف حسی است شید بیان فرار که لایم نامش در جوف در صورت بدان حاصل است و باید است که اندر میان خمره رطوبتی است جرب و لایم که از این میسر در و برین بدن درین رطوبت بود و از آنست که هرگاه ان رطوبت زایل شود خشک گردد و از این بدین اید اصل می کنند و در جوف و در او گرم می شود و در بعضی خاص علاج می کنند و بر اعانی که در خانی مطلق می گویند و در و خمره رطوبت را از این میزد و الی بوم الفصح میسان گاهی فصد کنند و ده درم یا چندم بحسب حال خون میزنند و گاهی بنشین و بدین بقاوت مقصود حاصل شود و اگر خمری فرورون مکن بود و اگر خمری که میزند و بعد بقاوت بدن او و به جاذبه چون مظهره و چندید سر و کتب بر خارج خلق ضا و نماید با باشد که ماده نظام منجذب شود و دیگر بعضی کور است بحسب حال بکار بند و اینجا که بلع مکن باشد چید کنند که دراز در او بلع یاری بدو و این باشد که بر جوف و دی می گردن می کنند و طایر است که بدن جلد مفقود می شود و در او پس که مخرج موضوع است خمری قیق القوم فرورون مکن باشد فایده یاری گفته است که در این و چون خالی صعب بقا میسر می آید این است که فصد و قوت و این و در خانه سرد باشند و سماج و از این که حق کشاید و مکن است که بدن را بر روی پشت روز بیداری که بخور و خنک اگر قوی و بیض و این کشاید و طایر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جمع و عطش است و در این حال تحلیل خون مکن است بخلاف آنکه خنکین جای را فصد کنند و خون بسیار برودن را در زیر که در صورت مملکتی تناول غذا نیستن میزند و است لیکن از آنکه احدی از معتدین بین تدبیر بگشوده و معالج خنک که حسب الفصد اخراج خون فسروده قلیل بود و اگر بر ضایع یاری بر ضعف از مود و چنانچه کلام می آید و این است حسن مخالفت و نقد را طایفه فی الحوائق اطمینان است و لایخی ان ارجاع الی سحر چون یوکان قلیل مع ان رجعت سیر و احکامات ماده گیر و اما قال الازنی من منفرة العصد مرض الموصون انما یحقق اولو الفی الخ الدم و الا حدان تباد و فیها فالاصوب علیه التقدیر الیکثیر الاخر من قسم جهام انکه سبب اعضا مذکور نباشد بلکه بعضی دیگر اعتقاد برید و از آنکه تقسیم می کنند و اگر کتب و کرمی می شود و قسم مذکور به جهت نوع است یعنی آنکه فصد که خمره را بکشاید سرخی شود و پس در کتب ان عضلات بنمایند و اگر اس باشد و طایر است که چون کتدی بل شود و خمری را میزد و بعضی از این و در جوف او که عضلات

در این صورت و در جوف حسی است شید بیان فرار که لایم نامش در جوف در صورت بدان حاصل است و باید است که اندر میان خمره رطوبتی است جرب و لایم که از این میسر در و برین بدن درین رطوبت بود و از آنست که هرگاه ان رطوبت زایل شود خشک گردد و از این بدین اید اصل می کنند و در جوف و در او گرم می شود و در بعضی خاص علاج می کنند و بر اعانی که در خانی مطلق می گویند و در و خمره رطوبت را از این میزد و الی بوم الفصح میسان گاهی فصد کنند و ده درم یا چندم بحسب حال خون میزنند و گاهی بنشین و بدین بقاوت مقصود حاصل شود و اگر خمری فرورون مکن بود و اگر خمری که میزند و بعد بقاوت بدن او و به جاذبه چون مظهره و چندید سر و کتب بر خارج خلق ضا و نماید با باشد که ماده نظام منجذب شود و دیگر بعضی کور است بحسب حال بکار بند و اینجا که بلع مکن باشد چید کنند که دراز در او بلع یاری بدو و این باشد که بر جوف و دی می گردن می کنند و طایر است که بدن جلد مفقود می شود و در او پس که مخرج موضوع است خمری قیق القوم فرورون مکن باشد فایده یاری گفته است که در این و چون خالی صعب بقا میسر می آید این است که فصد و قوت و این و در خانه سرد باشند و سماج و از این که حق کشاید و مکن است که بدن را بر روی پشت روز بیداری که بخور و خنک اگر قوی و بیض و این کشاید و طایر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جمع و عطش است و در این حال تحلیل خون مکن است بخلاف آنکه خنکین جای را فصد کنند و خون بسیار برودن را در زیر که در صورت مملکتی تناول غذا نیستن میزند و است لیکن از آنکه احدی از معتدین بین تدبیر بگشوده و معالج خنک که حسب الفصد اخراج خون فسروده قلیل بود و اگر بر ضایع یاری بر ضعف از مود و چنانچه کلام می آید و این است حسن مخالفت و نقد را طایفه فی الحوائق اطمینان است و لایخی ان ارجاع الی سحر چون یوکان قلیل مع ان رجعت سیر و احکامات ماده گیر و اما قال الازنی من منفرة العصد مرض الموصون انما یحقق اولو الفی الخ الدم و الا حدان تباد و فیها فالاصوب علیه التقدیر الیکثیر الاخر من قسم جهام انکه سبب اعضا مذکور نباشد بلکه بعضی دیگر اعتقاد برید و از آنکه تقسیم می کنند و اگر کتب و کرمی می شود و قسم مذکور به جهت نوع است یعنی آنکه فصد که خمره را بکشاید سرخی شود و پس در کتب ان عضلات بنمایند و اگر اس باشد و طایر است که چون کتدی بل شود و خمری را میزد و بعضی از این و در جوف او که عضلات

و در این کتاب که از او نوشته شده است
جواب او را می یابیم که

مقتضای شکست که

نقشه کشیده

که به هر دو طرف آن

مانند دوازده کیلومتر

نیست بلکه بیست و یک کیلومتر است

اینک که گفته اند که

تورود و کابل

[illegible]

[illegible][illegible]

ما و چه از روی این گل مالوت نیست جامی خواهر انگار و در دین سبیل کند پس این است
 گل از دست برون نماند و از دست اینغاش گرفته برون آرند و این را منجر است به علاج
 و علامات است اما اگر دوجمعه خورفته باشد که منج و قصوم و سمن شود و در سمن مسط و منجر
 کابی و در سمن منی کباب و از هر یک و در همه را در سر که خورج بزند و بیالاند و در بند نام و در طعام
 او سر و پیاز و پودینه و خردل و کرب باشد یعنی از که فی آسان باشد ازین نوع طعام با و سمنی و یا
 و داروی فی دند و از که فی دشوار باشد سبیل و بند چاکه یاد کرده اند و اما دوجمعه را گام بجانب
 منی برانده بود و دشواری و عصاره قمار انگار و خونی در سر که بزند و منی و چکاند اشتقاق کند و آنچه
 غرغره گفته شده در پنجانز کار باید است و از هر یک حکمتا خورج اعلیٰ کی است که سیر که برورده و نظایر
 مقدار می خورد و در گرم شود و بسیار بنشیند و بر ساعت آب سرد کرده برف و منج در دهان بگذرد
 و از بند و بر بند و باز بگذرد و بدین جلد چسبند آب سرد دوجمعه موضع انگار و دوجمعه را در گردن
 دندان صبر کند که در که غم نمی باشد باید کرد و از اگر بگذرد و بیالاند و اگر تخمین سر نخورند و در افتاب بنشیند
 و این بگذرد و کوزه آب سرد بر لب بنهند بر صواب باشد که عطش بیالاند و اگر عطش در دهان
 بر لب بنهند تا بوی آن بگذرد فصل در طبع الا بر دمی و در آن خون تدریجاً چسبند و در طبع
 آن با گوشت که در موده و صلا کرده و بگذرد و یک شش شراب انگار می فرزند و تا سبیل کنند و چون غم است
 در و سنا کی سنج مثال گلنج و غش بر که و مثال سبستان می عدد همه را در بیالاب جو شانند چون نیم
 آن کنند و شیر خشک ناره و شیر و در پانزده مثال در آن ملکرده صاف نموده بیکرم بیاشانند
 سبیل مد کنند و چون عمل و در آخر شود و شربت قند بلاب و تخم بجان غش نماید و غذا نخورد
 ریزند فصل در شربت خا و ماندن طعام در کلو علاج اگر انجیر نرم بود چون گوشت و نان استخوان
 رنده و تخم امرو و ماندن سبب برگردن باین ملقین بهتر نماند و آن یادافزود و اگر درین کار
 نمی کنند بجز سبب که ممکن باشد اما اگر آن خیر در شرب بود چون خا و سبب و ماندن
 در اگر بدین می و باید چند کنند تا از باز سوراخ آن التیام دیگر برانند و اگر فرو تر شده باشد بنظر
 به او صواب تر است و باید که سبب را از این بگذرد و بنده انگند پس فی غذا باشد که
 آن تران باشد که فی عذر آن نیک معده افطام استامدنی بر کرده باشد و جلد و گرانست که قطره

2021.12.12

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

لای بر این من در کار از کار این ۲۲۵

[illegible][illegible]

۲۷

[illegible][illegible]

بایک اور نوبل انعام اور اس کے ساتھ ساتھ دیگر نوبل انعاموں کے لیے بھی کام کر رہا ہے۔

بزرگ مصنفین و طبیبان کتب می کنند و چیزهای سرد و خونی را در اندامها می کشند و در پیشانی و در پشت و در
آن تب دق از میان آورده و در جهت که بر حسب شش است و نیز در علاج پذیر باشد لیکن آنچه در سستی وی ممکن است یعنی
است که بر غشائی کوفی تصدیه کند و گوشت شش زرد قانده علت آن اگر چه علاج کمتر پذیرد اما اگر تیز نبض باشد
باید علت را در او بدو و بداند که از جوفی که بکوت بردار و شش را پس گوید از بی را و در جهت سردی که در بی از بی
علت باز در این عرض شهرت دارد و در فصل زیست بسیار افتد و اندر شش که از سینه در ده سالگی افتد از بعدی سخت
سالمی و شش که سال را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن را در بقدر اهل حلقوم بر روی شسته و کف ایشان
از گوشت بر نهاده و دوسوی پشت بزنند و چون آب مرغ و این کنار تخم خواتند یعنی بال دار و در دم سوزناک
و این آفت بیشتر افتد علاج سل در ابتدا اگر با سلیق نرسد از جایی که در جانب مج مجوس شود و بشرطیکه
نبود و در جهات کتف و از آنجا چیزی از سر شش بیاید و قصد خیال نرساند که در او شش که در طلالت نخته
دیگر مرض مفید است و دیگر علاج بهر طیفیه حرارت از آب پخت خنک کنند و با وجود آن هر چه عملی و منقذ مدد صحت
و مسکن حال بود و تخفیف قوه نماید بلایع اختیار نماید و اگر کمال حی عصبه باز نبود و نوشیدن شیر خروشنه
و شیر زرافه ترین اثبات و شیر گفته شد که هرگاه در جهت شش آسود و در دم گرفت و کتف و در شش از این
ندار و لیکن اگر علاج با صواب بیاید که نتواند که در شش کمال باشد و بزرگ تر نشود و خبری میگوید شش تا به گرد
پس علاج برستی که در او مفید سلامت باشد نیست که روز نخست که خون زکله بر آید معلوم شود که از شش می آید
از آنکه آس که در علاج مشغول شود و چنانچه حال نبوس گوید به اگر از کله خون شش بر آید روز نخست بر اینم علاج کرد
و چنانچه افتد و هرگز در اول یافتن احوال مختلف شد و در میان است که گفتیم و اینها باید که بهار را سالان
و از جمله حرکات باز دارند و در حال که زنند و اندکی خون بچند کثرت بپرانند تا خون از شش حوالی کشیده شود
و در ترساندن و انداختن و بالیدن طرف ستوده و به صواب نیست که سخت در سنگین حرارت گوشتند و او را که
ریش را شاید پیشتر بهما و دار و دایمی حرارت بیاورند تا گاهی علاج تب متوجه شوند و گاهی به علاج قوه شش
بگرد و علاج تب کنند و دیگر در علاج ریش نمایند یا بهر زمانه و با در علاج ریش نمایند و ششگاه علاج تب است این امر در حق
محاسن است که از روز نخست لطیف رسیده باشند و بعد از آنکه جهت آس گیرد و در کم کجایات و موقیات بگذرد و
اگر قوه بعضی ضعیف بود و اندک شش که در ششها پخته زنده نماند و شش که در ششها پخته زنده نماند و شش که در ششها پخته زنده نماند
و این مورد که در ششها پخته زنده نماند و شش که در ششها پخته زنده نماند و شش که در ششها پخته زنده نماند

[illegible]

اسکون کے تریب و سیرت
مہمت و مہم کا فن
راکی کو فتنہ و جانی
بالباب و عدالت
اشترک و زنت
کھانے
عجائب و غرائب

یو جالبی که میان کلمات غذا و آلات تنفس حاصل است متصور شود خواه درم و درش این بین غشای این حجاب باشد
یا در السیریه یا در هر دو شوق یعنی و تمام می نیز اغتشاش را حجاب و اینکه عام باشند می است بخلاف و متعلقه
گفته است اسانی طالب در بر متعلقه افضل منافع بسیار از این یافته بداند که قرشی قند استیج و زدن است
و شومعه در یک کلمه فرق نمیکند و از الفاظ مترادف می شود و در ذات الحجب خالص که صحیح تر گویند
از دم تب است و تنگی نفس و سر نه و منتشر شدن یعنی همان که از ابتلا می ضلوع گویند و جم
خمس پیدا بود و نفس منتشر می است که سریع و متواتر بود و در عظم منبها و در مصلحت مختلف لا اجزا بود
و پوشیده ماند که ماده این علت اندر بیشتر حالها صفر خالص بود و یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که طبع منور
درین غشاء درم دارد و گاه باشد که سبیل نوره شود اگر گرم گردد و بدن و محدث ذات الحجب شود و یا خون خالص
و بقیه خالص و سودا خالص سبب نمی تواند شد بجز اگر در غشاء و حجاب جهت مصلحت جرم انیان ماده نادر و در
نافذ می تواند شد اما ذات الحجب غیر خالص حاصلی که عبارت از درم غشایا امین غیر متواتر اند که از خون صرف
شود شود و نیز اگر عضله مختلف لا اجزا است در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سودا و کرمی
در وی ممکن است و این مقابله را باعتبار سبب چهار قسم بیان کنیم قسم اول ذرات الحجب خالص که از خون نیست
علامت او حساس تدو و ثقل است تحت لا ضلوع سرخی روی و عظیم من ایل منشاست و در نفس حشره
و قال القرشی لون انفت یل علی الماده فالاحمر و موی الا صفر و موی الا شقر لاجتماعها و الا سود و لون الحجب
من خارج یا سوده کالذخاں و سودا و کرمی انرا شند از نوبت استمدال توان کرد و بر نوعیت علاج
در انداز تغییر لیل و ناله ماده از جانب مخالف رنگ سلب می زند و بعد سوم روز اعاده نماید و مضدر از جانب
ماده متفرقه از نفس محسوس متفرغ شود و اگر برانند که خون درین مضد و موی چندان برانند که در خون سیاهی
یا سیاه صرف بر آمدن گردد و چون بخشن خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن و بند که ماده مرصفت
و بعضی در اخراج خون مغرط و سخت نمید بند و صواب است که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشد
از برده سیاهی و در خون گریه بند و لیکن در هیچ بر می آید با غشی بقیده و اگر لطافت نداشته باشد و در مضد را که
سیاهی بر نشود بقدر مناسب برگرد و بر بندند و بظاهر سیاهی نمی کنند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روی بر نشود
صاحب ذخیره بنویسد که در نخست خون از جانب مخالف برانند و بعد از آن یک شبانه در از طرف مقابل را
که مضد مایل باشد که بعد از استقرار ماده باشد و اینم تصرفات موقوف بر ای طریقت ذوق است و بعد از مضد

این مقابله را باعتبار سبب چهار قسم بیان کنیم
قسم اول ذرات الحجب خالص که از خون نیست
علامت او حساس تدو و ثقل است تحت لا ضلوع
سرخی روی و عظیم من ایل منشاست و در نفس حشره
و قال القرشی لون انفت یل علی الماده فالاحمر و موی الا صفر و موی الا شقر لاجتماعها و الا سود و لون الحجب
من خارج یا سوده کالذخاں و سودا و کرمی انرا شند از نوبت استمدال توان کرد و بر نوعیت علاج
در انداز تغییر لیل و ناله ماده از جانب مخالف رنگ سلب می زند و بعد سوم روز اعاده نماید و مضدر از جانب
ماده متفرقه از نفس محسوس متفرغ شود و اگر برانند که خون درین مضد و موی چندان برانند که در خون سیاهی
یا سیاه صرف بر آمدن گردد و چون بخشن خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن و بند که ماده مرصفت
و بعضی در اخراج خون مغرط و سخت نمید بند و صواب است که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشد
از برده سیاهی و در خون گریه بند و لیکن در هیچ بر می آید با غشی بقیده و اگر لطافت نداشته باشد و در مضد را که
سیاهی بر نشود بقدر مناسب برگرد و بر بندند و بظاهر سیاهی نمی کنند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روی بر نشود
صاحب ذخیره بنویسد که در نخست خون از جانب مخالف برانند و بعد از آن یک شبانه در از طرف مقابل را
که مضد مایل باشد که بعد از استقرار ماده باشد و اینم تصرفات موقوف بر ای طریقت ذوق است و بعد از مضد

چنانچه مضد جسته شود
کامی

در این کتاب که در وصف و معانی او کشیده شود و در او بحجاب موعود می گویند

و عیب بر او ندارد که ذات الحجب است بهر آنکه چنانچه در ذات الحجب در معرفه و تکی نفس باشد از آن نیز
باشد و فرق بین آنهاست که خداوند ذات الکبر و کبریا را در وی باشد نگاه بفرموده و اندر پندوست که در آن
همی بود و او خنده بود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بل خداوند است پس اگر
از جانب بر سرین باشد بدست بر نهادن آن نیست و اگر چنانچه در وی باشد نفس تمام بر کشیدن شمار بود و
بدان اندک چیزی گران از پهلوانی است و ذات الحجب که از جانب چپ باشد سیاه و بزرگ و دل چنان گشته باشد
و خطر آنکه باشد و عرض صبر بود لیکن چسبید بزرگ و حرارت دل اسید و از تر باشد که زودتر بخون تبدیل گشت
و در او نیز از جانب راست باشد سیاه و در دل عرض بسیار و ساکن و لیکن چنانچه در تحلیل آن است و در آن
سیان است الحجب ذات الریت که در ذات الریت صحنی باشد و در او گران و تکی نفس او پیش از تکی نفس ذات الحجب
باشد و دیگر علامات که در ذات الریت یابوده اند ظاهر بود و باید است که حال ذات الحجب در خواستها همچون
حال تاسی که دیگر باشد و حال همه تاسی از سه نوع است یا تحلیل نایل شود و یا ریم کند یا در یک لیکن
این تاسی را در اقله که صلبش و در یکشاید ناپاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام قوی آمدن
کرد توان است که زود در خود الحجب زود پاک خواهد شد و در چهارم نیمه میشود و در آنک که میرمی ظهور
و لیل ظالمت مرض باشد و آنجا که نفث در خود نشین یار زود و موم و سوسم بدیدار بعد از ظهور نشان چنگی و نفث
روز پاک شود و اگر چهارده روز پاک نگردد ریم کند و متعجب شود و چون چهل روز ریم پاک نشود دل پیدا
نماید و هر چه ریم کرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذات الریت یابوده اند است و در جمیع آن
ترین ذات الحجب همل تا چهارده روز باشد تا است روز پاک شدن زودترین از ذات الحجب قوی
باشد تا شصت روز لیکن تا اتمت نادر باشد که قوت کفایت کند و چند پیم گرم تر باشد تا
نیمه شود و زودتر یکشاید که نشان ریم کردن است که در دوخته شود و نفس تنگ و تب
و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن بیخوش
پدید آید و در پهلوانی یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گردد و تب و در دساکن شود و اگر
گرد و زود پاک نشود و نه عریض شود و بی سخت گردد و سخت بزرگ و بکشد و پوشیده ماند که
اعراض پس از شود و لی نشان بی نفث و بول غیران بوده باشد و اگر دلیل ریم کردن باشد

در این کتاب که در وصف و معانی او کشیده شود و در او بحجاب موعود می گویند
و عیب بر او ندارد که ذات الحجب است بهر آنکه چنانچه در ذات الحجب در معرفه و تکی نفس باشد از آن نیز
باشد و فرق بین آنهاست که خداوند ذات الکبر و کبریا را در وی باشد نگاه بفرموده و اندر پندوست که در آن
همی بود و او خنده بود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بل خداوند است پس اگر
از جانب بر سرین باشد بدست بر نهادن آن نیست و اگر چنانچه در وی باشد نفس تمام بر کشیدن شمار بود و
بدان اندک چیزی گران از پهلوانی است و ذات الحجب که از جانب چپ باشد سیاه و بزرگ و دل چنان گشته باشد
و خطر آنکه باشد و عرض صبر بود لیکن چسبید بزرگ و حرارت دل اسید و از تر باشد که زودتر بخون تبدیل گشت
و در او نیز از جانب راست باشد سیاه و در دل عرض بسیار و ساکن و لیکن چنانچه در تحلیل آن است و در آن
سیان است الحجب ذات الریت که در ذات الریت صحنی باشد و در او گران و تکی نفس او پیش از تکی نفس ذات الحجب
باشد و دیگر علامات که در ذات الریت یابوده اند ظاهر بود و باید است که حال ذات الحجب در خواستها همچون
حال تاسی که دیگر باشد و حال همه تاسی از سه نوع است یا تحلیل نایل شود و یا ریم کند یا در یک لیکن
این تاسی را در اقله که صلبش و در یکشاید ناپاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام قوی آمدن
کرد توان است که زود در خود الحجب زود پاک خواهد شد و در چهارم نیمه میشود و در آنک که میرمی ظهور
و لیل ظالمت مرض باشد و آنجا که نفث در خود نشین یار زود و موم و سوسم بدیدار بعد از ظهور نشان چنگی و نفث
روز پاک شود و اگر چهارده روز پاک نگردد ریم کند و متعجب شود و چون چهل روز ریم پاک نشود دل پیدا
نماید و هر چه ریم کرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذات الریت یابوده اند است و در جمیع آن
ترین ذات الحجب همل تا چهارده روز باشد تا است روز پاک شدن زودترین از ذات الحجب قوی
باشد تا شصت روز لیکن تا اتمت نادر باشد که قوت کفایت کند و چند پیم گرم تر باشد تا
نیمه شود و زودتر یکشاید که نشان ریم کردن است که در دوخته شود و نفس تنگ و تب
و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن بیخوش
پدید آید و در پهلوانی یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گردد و تب و در دساکن شود و اگر
گرد و زود پاک نشود و نه عریض شود و بی سخت گردد و سخت بزرگ و بکشد و پوشیده ماند که
اعراض پس از شود و لی نشان بی نفث و بول غیران بوده باشد و اگر دلیل ریم کردن باشد

در این کتاب که در وصف و معانی او کشیده شود و در او بحجاب موعود می گویند

چنین باشد نباید اندیشید و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 اید و هرگاه بقصد اسهال داشت در و اعراض دیگر بر دل نگذرد و با وجود آن قوی بود و آنرا سبب
 نادر بود باید دانست که اسهال می کشد و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف و اسهال است ظاهر اندر و
 ناک شود و هرگاه قوت است که اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 پس بر تر شود و اگر اعراض است که سبب می کشد و قوت ضعیف است که اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 و در اول بطریق اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 شایسته حرارت و گرانی است که اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 درین اسهال است باشد و نظیر اندرین وقت متفرغ کردن میفرماید و اگر قوت ضعیف است که اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 اسهال زیاد شود و درین اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 اسهال و خراج اندرین گشت خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و ازین نشانه های چینی پدید نیاید و ماده از اسهال
 نکرده و سه سام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند و متشنج باز گردد
 و ناه باشد که سبب می کشد و قوت ضعیف است که اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 که ماده بجان آب میل کند و خفان غشی آرد و پوشیده ماند که ماده ذات الخشب بکشاید از سه
 حال بیرون نباشد یا بعضی دیگر اندرید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندرید انجا علتی دیگر تو کند
 یا بطاهر و بیجا گاه خالی میل کند و اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 از از سه طریق پیش نیست یا بگذرد و بیرون بگذرد و متشنج اندرید و از آن راه پاک شود یا بیجا گاه
 یا پاک که برگ اجوف پیوسته است بگذرد و با جوف اندرید و با در ابوالی شود یا بجانب رود و اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند
 بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده علت سخت بسیار باشد پیش از آنکه سخته شود و طبیعت بی
 طاقی از دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قوی و حرکت شش
 اندر آن این نوع دفع که قبل از تضج اتفاق افتد و سوده نباشد بلکه با خطر باشد فایده جلیه هرگاه
 رطوبت بکشد و در وقت نشیند بلکه از یاد و باید دانست که تن ممکن است و با تفرغ حاجت است
 سبب هرگاه که قصد کرده باشد و خون حاجت بر آورده و اسهال داده و با وجود آن اعراض بسیار از اسهال
 از آن باشد که سبب می کشد و قوت ضعیف است که اسهال می کشد و آنچه از سبب یکم کردن و در عقب می خفت روی نماید و عقرب لکات پند

نفس بود و وقت
 و باقی است و این نوع
 بیخست باشد و وقت
 آن باشد که ماده در اسهال
 دارد و اعراض بسیار
 و باقی است و این نوع
 بیخست باشد و وقت
 آن باشد که ماده در اسهال
 دارد و اعراض بسیار
 و باقی است و این نوع
 بیخست باشد و وقت
 آن باشد که ماده در اسهال
 دارد و اعراض بسیار

در صورتی که در آن کوشند که ماده بطاهر برطرف شود و چنان باشد که تا زمانی که در جهت مخالف
باید بر رجا نگاه دارند یا وضع می‌آید فرمایند و بعد از آن در اول نهادن باید متفرغ شود و در این ایام باید
علاج بمانند که در آن بحسب بیان نموده اکنون اگر سبب شود بحدی که سبب است و در وقت و سبب
بسیار است که در وی غلبه است اما است بخلاف سبب که در آن در حرکت و جوش می‌آید و در این
بست خاصه اگر طبع طبع علیل گاه بوده باشد و در مقدار سبب کم و زیاد نماید که اگر سبب است که در آن
خوف است که قدری ماده بچکاند و تواند برادر و در این میان بود که آن ماده متحرک بجانب الی قدر و اگر
از مقدار است بدین سبب که در آن متفرغ می‌خالی رفت نیست بخلاف آنکه قلیل الخطرات و جهت در آن
سبب است که خاصه اگر در آن خالی باشد اما اینجا که قصد کار توان بست سبب را و اجازت است که چیزهای دیگر
تواند است اما عدم منافع کثیر قصد جهت است که قصد داده سبب را علی که می‌کشد و باشد که از ماده
خبر می‌آید و سبب استخراج خون از بدن و چنین وضع آن ماده در یکی بدین اید اما عدم ارتفاع ضایع است
که در آن در و اما این عضو مستعد است زیرا که جلد و غشاء مجمل و عضله و عظم و این است پس اگر
و اما مجمل بر اینست اما قد شدن این عضو قوت می‌کشد و باشد خاصه اگر ماده بسیار و قوی ضعیف بودی
مواکم و یک از رقیق تحمیل بدو باقی غلط شده باشد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
با سبب مذکور به بالکیمه جذب ماده تواند نمود و آن در موضع وضع علیل نماید و رفت و دیگر باید که در آن
بر ایند با فرض وضع ماده نماید که اندفاع وی نیست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بشدت بود بهر شکلی می‌خواهد شود به موضع الم تواند نهاد و که آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که
از سنگ است و اگر در این عضو ایند بهر باشد صفت و شود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که آن جلد آرد و بهر اینچون آرد ساخته و قدری آب بچکاند و در موضع که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
متعالی که در آن الصدفان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
خبر نیست نمانده است بدو شش شقی و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
هم بپوشیده و فی الصفت این غشاء است که در موضع نیست نیست پس اگر شقی که بجانب سینه بر موضع
شود و آن الصدفان گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضوع است ببقایا اسدات الغرض اندازند

در صورتی که در آن کوشند که ماده بطاهر برطرف شود و چنان باشد که تا زمانی که در جهت مخالف
باید بر رجا نگاه دارند یا وضع می‌آید فرمایند و بعد از آن در اول نهادن باید متفرغ شود و در این ایام باید
علاج بمانند که در آن بحسب بیان نموده اکنون اگر سبب شود بحدی که سبب است و در وقت و سبب
بسیار است که در وی غلبه است اما است بخلاف سبب که در آن در حرکت و جوش می‌آید و در این
بست خاصه اگر طبع طبع علیل گاه بوده باشد و در مقدار سبب کم و زیاد نماید که اگر سبب است که در آن
خوف است که قدری ماده بچکاند و تواند برادر و در این میان بود که آن ماده متحرک بجانب الی قدر و اگر
از مقدار است بدین سبب که در آن متفرغ می‌خالی رفت نیست بخلاف آنکه قلیل الخطرات و جهت در آن
سبب است که خاصه اگر در آن خالی باشد اما اینجا که قصد کار توان بست سبب را و اجازت است که چیزهای دیگر
تواند است اما عدم منافع کثیر قصد جهت است که قصد داده سبب را علی که می‌کشد و باشد که از ماده
خبر می‌آید و سبب استخراج خون از بدن و چنین وضع آن ماده در یکی بدین اید اما عدم ارتفاع ضایع است
که در آن در و اما این عضو مستعد است زیرا که جلد و غشاء مجمل و عضله و عظم و این است پس اگر
و اما مجمل بر اینست اما قد شدن این عضو قوت می‌کشد و باشد خاصه اگر ماده بسیار و قوی ضعیف بودی
مواکم و یک از رقیق تحمیل بدو باقی غلط شده باشد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
با سبب مذکور به بالکیمه جذب ماده تواند نمود و آن در موضع وضع علیل نماید و رفت و دیگر باید که در آن
بر ایند با فرض وضع ماده نماید که اندفاع وی نیست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بشدت بود بهر شکلی می‌خواهد شود به موضع الم تواند نهاد و که آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که
از سنگ است و اگر در این عضو ایند بهر باشد صفت و شود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که آن جلد آرد و بهر اینچون آرد ساخته و قدری آب بچکاند و در موضع که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
متعالی که در آن الصدفان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
خبر نیست نمانده است بدو شش شقی و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
هم بپوشیده و فی الصفت این غشاء است که در موضع نیست نیست پس اگر شقی که بجانب سینه بر موضع
شود و آن الصدفان گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضوع است ببقایا اسدات الغرض اندازند

[illegible]

در این ماده از غنوت و سبب نهانی که می ماند و سود و زیاده آنرا بحسب علت و کثرت و وحدت و در حال غشی متفاوت می باشد
 علاج به تفرغ سود و اجیری و هند که سود را از در کمال حیدر بر آرد و در تعیل مزاج حکم گوشت خنک و تخون و طبعی که
 و تقویت نمایند دل را بر فقر حاکم که در اینجولیا ذکر شد باید دانست که تریاق که بریزند مرض انغمش کند و در فصل
 تفسیر القلب و بی نهایت که حساس کند و می که دل وی را میخورد و از شدت الم بهوش آید و باز می آید بهوش
 آید به سبب ضعف و علت آن این مرض کبی فکد کبی بهمال صفراوی مبتلا باشد بعدی که در طبیات
 قریه امهد بانقا و مستقر شدن که در یکجای فکد که از دل غ و فکد که میسر بر عده و دل بر و در اختلاف قولین
 ظاهر است که نصاب رطوبت بیشتر بر عده است بر دل تواند رخمت مگر بر سطره چون در ریه در اید اکثر که بهمال
 می آید و بجانب دل میگرداید و اگر احیاناً سبب ضعف قوت ریه بر سر فریاید و سبب دل می آید بهمال احدا
 بلاکت میفرمایند از این جهت شایع میگردد اولی آن کل القلب الی امده فان الاسهال الصفراوی قد یکن
 من انصباب الصفراوی الی امده و اذا طاعل جبر و حمل امده فحسب العلیل کان طایفه فی شریک الاغنی ان وقت جبر و
 فی القلب عند الاسهال الصفراوی جید و القلب جبر و لا یکن من الاغنی فی امده ایضاً الموت یستقبل و علامت این مرض
 که بهنگام ظهور ریحات تعطی و کج در وی افتد سبب ذات الم و در بدن موضع مختلفه پیدا یابد عرق بسیار
 بهت افتد و قوت و ضعف با سبب علاج در موضع سبب که شد اگر چه به قیه صفرا باشد و بهر صلاح خون اطفیف جید که بوس
 خبر از چون گوشت کبک تب و دراج و نان پاکیزه و بجز می ش صلاح غذا نمایند تا صفرا تو لید کند و شرب مقوی و خوشبو
 بنوشند و آنچه از زرافه قیده به قیه مضول حده اگر احتیاج باشد شرب ششما شنگ را بر بزد که طوبت از نصاب بر نماید در فصل
 انقلب و کانت که در مایه آدمی رخ و را که گوید بر و کت اید از سینه بقصد سپش سو مزاج و می است صفراوی بدل
 عارض و بجهت فسادیت دل حکمت کند و از شدت شمع در یابد علی که کویا دل میزنند و از خاصیت این دل این علت است که
 هرگاه این غشیت و در رنگ می بخت و ممکن نشود و به قیه یا بجهت یا مانند آن که از نوار خم من صفرت علاج از دست
 باقیق بخانید و طبع شامه و بلند بر و مانند آن که مبطول و کور و طبع فرو دارند و علاج غذا نمایند و در وقت تقویت
 قلاب نمایند و در وقت قلاب عرق بید یک شرب صندل مفید است و اگر نارض فلهیو و دارو فصل در جوار اطرط علی
 و این غشی است که پندار انسان دل خوراک در آب شامی کند و حرکت می شود و دل حرکت اختلا جیه سبب غشیت آمدن طوبت
 است و محسوس شدن او و شکار که محیط دل است از است که با حساس و در آن طوبت مقوی و جوار القلب خنک می آید
 دل در اگر بکارت و چون حساس و در نماند میگرد و دل بهت خود اید حرکت می شود و حرکت اختلا جی کند اما

در این ماده از غنوت و سبب نهانی که می ماند و سود و زیاده آنرا بحسب علت و کثرت و وحدت و در حال غشی متفاوت می باشد
 علاج به تفرغ سود و اجیری و هند که سود را از در کمال حیدر بر آرد و در تعیل مزاج حکم گوشت خنک و تخون و طبعی که
 و تقویت نمایند دل را بر فقر حاکم که در اینجولیا ذکر شد باید دانست که تریاق که بریزند مرض انغمش کند و در فصل
 تفسیر القلب و بی نهایت که حساس کند و می که دل وی را میخورد و از شدت الم بهوش آید و باز می آید بهوش
 آید به سبب ضعف و علت آن این مرض کبی فکد کبی بهمال صفراوی مبتلا باشد بعدی که در طبیات
 قریه امهد بانقا و مستقر شدن که در یکجای فکد که از دل غ و فکد که میسر بر عده و دل بر و در اختلاف قولین
 ظاهر است که نصاب رطوبت بیشتر بر عده است بر دل تواند رخمت مگر بر سطره چون در ریه در اید اکثر که بهمال
 می آید و بجانب دل میگرداید و اگر احیاناً سبب ضعف قوت ریه بر سر فریاید و سبب دل می آید بهمال احدا
 بلاکت میفرمایند از این جهت شایع میگردد اولی آن کل القلب الی امده فان الاسهال الصفراوی قد یکن
 من انصباب الصفراوی الی امده و اذا طاعل جبر و حمل امده فحسب العلیل کان طایفه فی شریک الاغنی ان وقت جبر و
 فی القلب عند الاسهال الصفراوی جید و القلب جبر و لا یکن من الاغنی فی امده ایضاً الموت یستقبل و علامت این مرض
 که بهنگام ظهور ریحات تعطی و کج در وی افتد سبب ذات الم و در بدن موضع مختلفه پیدا یابد عرق بسیار
 بهت افتد و قوت و ضعف با سبب علاج در موضع سبب که شد اگر چه به قیه صفرا باشد و بهر صلاح خون اطفیف جید که بوس
 خبر از چون گوشت کبک تب و دراج و نان پاکیزه و بجز می ش صلاح غذا نمایند تا صفرا تو لید کند و شرب مقوی و خوشبو
 بنوشند و آنچه از زرافه قیده به قیه مضول حده اگر احتیاج باشد شرب ششما شنگ را بر بزد که طوبت از نصاب بر نماید در فصل
 انقلب و کانت که در مایه آدمی رخ و را که گوید بر و کت اید از سینه بقصد سپش سو مزاج و می است صفراوی بدل
 عارض و بجهت فسادیت دل حکمت کند و از شدت شمع در یابد علی که کویا دل میزنند و از خاصیت این دل این علت است که
 هرگاه این غشیت و در رنگ می بخت و ممکن نشود و به قیه یا بجهت یا مانند آن که از نوار خم من صفرت علاج از دست
 باقیق بخانید و طبع شامه و بلند بر و مانند آن که مبطول و کور و طبع فرو دارند و علاج غذا نمایند و در وقت تقویت
 قلاب نمایند و در وقت قلاب عرق بید یک شرب صندل مفید است و اگر نارض فلهیو و دارو فصل در جوار اطرط علی
 و این غشی است که پندار انسان دل خوراک در آب شامی کند و حرکت می شود و دل حرکت اختلا جیه سبب غشیت آمدن طوبت
 است و محسوس شدن او و شکار که محیط دل است از است که با حساس و در آن طوبت مقوی و جوار القلب خنک می آید
 دل در اگر بکارت و چون حساس و در نماند میگرد و دل بهت خود اید حرکت می شود و حرکت اختلا جی کند اما

در این ماده از غنوت و سبب نهانی که می ماند و سود و زیاده آنرا بحسب علت و کثرت و وحدت و در حال غشی متفاوت می باشد

[illegible]

این بیان در مکتب
مستوفی
گشت
بودن
مدرسه
مستوفی
مکتب
مکتب

درک کالج کوفه ضا کردن سود دار و اما چون بانیان بیمارند و حرارت کالج و طبعه حمله کار برسد تصف
آن گنبد تمام کتان و با بونه و کلل و تخم باریک بند و اخیر طی که از موم و روغن گل نهند برشند و طلا نهند
و هرگاه به تحلیل از دور وی کج از او و طبعه طبعه حلیه و تخم کتان و دایمند و اخیر کوفه بر نهان
ضادوی یک است قلع و دیان حله تخم کتان و راجح طبعه اخیر نهند بر نهان کنند و اگر کج سر باشد قلع
سازند از موم و روغن نعری و روغن بون و روغن صلب بر نهان نهند و در نه شک بند و بر نهان بچون عصبه شود
باین موم و روغن باون نهند و ضا نمایند و اگر حله کوفه بخیه در روغن خفته و هر که نهند بر نهان گذارند و در
فایده شیر که در نهان است و گاه باشد که در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
بامان کج بدخلان آنکه از مزاج سرد و از صفت نهضات طبل فایده نهند که در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
است که بر نهان نهند و بکنند و آب نیم گرم بر نهان بپایان نهند تا کلی شیر بر روغن و این نه از آن شیر فایده علاج
تند و در نهان فایده غیر و موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
و اگر تخم کتان با بونه و خفته و طبعه حلیه و تخم کتان و دایمند و اخیر کوفه بر نهان کنند و اگر کج سر باشد قلع
آبهای حله طبعه و در نهان فایده است و گاه باشد که شیر در نهان است و در روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
شود و از آب بون و باقی کوبند و روغن کج بر نهان نهند و ضا کنند و در روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
و آن کالج کوفه و تخم شیره ضا کردن فایده است و تخم کتان و طبعه حلیه و تخم کتان و دایمند و اخیر کوفه بر نهان
و بر نهان بچون عصبه شود و ضا کنند و باید که بر نهان بپایان نهند تا کلی شیر بر روغن و این نه از آن شیر فایده علاج
لازم دارند و اگر در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
پدید آید و تخم شیره و فایده طبعه حلیه و تخم کتان و دایمند و اخیر کوفه بر نهان کنند و اگر کج سر باشد قلع
حاجت آید که نظر از وی نهند و در وی سر که بر نهان دارد و در کالج کوفه بر نهان نهند و در روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
و در آب و حیات فایده است و این نه از آن شیر فایده علاج
باین کوفه شود و در روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
کوفه کالج کوفه و در روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک
علاج تخم کتان کوفه و در روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک بند و اخیر کوفه در موم و روغن باریک

[illegible]

و مغز ساق گاوی را میخیزند و صفا کنند و باقی تبا را بپوش و بیلد و بایند و اگر حاجت بشکافش برسان
 بشکافند و جراحی و بر سینی که در اینجا پدید آید را بپوش و بر سینی بمان و زبان گفته شد و معالجه کنند که علاج مشابه
 با یک یکسان است فصل اندر تدبیری که پستان بزرگ نشود و از ان مقدار که باید افزون گردد و بگردد
 اسفیداج طین قویو لیا از هر یک دو گرم و هر دو را بصدا و برگ بنگ یا بطین تخم او برشند و اندکی روغن
 در وی آمیزند و سه روز طلا کنند و هر ماه و بکام طاهره که گمان باب باز و تر گردد و سر و نموده بر پستان شود
 و از دو بکام کمتر و از طلائی دیگر بزرگتر و بنگ که باری طرح گوشت نرم شود و شکر آن دو دم بسره که برشند و روز
 طلا کنند طلائی دیگر طین شاموس اتفاقا و اسفیداج از هر یک مساوی بشنند و بگویند و بصدا و بنگ
 و طلا کنند طلائی دیگر شیب بانی سوده و دو غن زیت اندر آن سرب بسایند تا بختی مرتب با سوده
 شود و پخته طلا کنند یا بنگ که در اینجا کوبیده شود و بچ هر دو است که بهندی جوانی سانی گویند
 بنگ بگیان است که از انقب خوانند باب در امر اص صحن و آن صحنی است مستدیر البت مرکب از
 گوشت و عصب عروق و شریان و بکی منقسم است البته چیزی مری هم معده و قعر معده آماری از اعضاء بدن
 کرده است و تا قطع عظام قفس سینه در در یک امر منضمه مری بیان کرده شد اما معده محل او
 انتها برست و اول معده و گوشت عادی و سوس سیار دارد و گوشتی از او گویند و نام دل بر او
 اما قعر معده موضع او بالای ناف است و در اینجا که گوشت بسیار است بهضم نموده و بوجه محل پدید آید معده
 و وطیقت است داخل عصانیت جهر من خارج ان کفانی است برامی و بهضم و کون حرارت و مراد از آنکه معده
 معده گوشت بسیار است نه است که در طبقه باطنه معده گوشت است بلکه است که در طبقه خارجیه منخ گوشت بیشتر
 است نسبت به دیگر اجزای که در طبقه اندونی بعضی را است بعضی را جذب و مسا که سالی و یکجا طبقه
 بیرونی از پستان تا دفع فضل نماید مری هیچ لیف موس نیست بهر آنکه بساک کار دارد و در یک شاهی
 از عصب معده اندر آید است دور و گسترده تا بدان که حسن نقصان اندر و در بدو در عظمی و دیگر اجزای
 هیچ انعام دیگر را حسن نیست بهر آنکه اگر به این جسم که یکجا کوفه معده می باشد مردم در معده و همه رنجور می
 به تمام گرسنگان جاش و دستور اندکی جاش نشانی که کثیر طعم او و بایست که بهضم و بهضم و بهضم و بهضم
 از عصب است بهبوط گریه می تواند که قعر معده بگردد و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم
 قعر معده و مری قاع است و دیگر و از آنکه قاع غذا و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم

و در ساق گاوی را میخیزند و صفا کنند و باقی تبا را بپوش و بیلد و بایند و اگر حاجت بشکافش برسان
 بشکافند و جراحی و بر سینی که در اینجا پدید آید را بپوش و بر سینی بمان و زبان گفته شد و معالجه کنند که علاج مشابه
 با یک یکسان است فصل اندر تدبیری که پستان بزرگ نشود و از ان مقدار که باید افزون گردد و بگردد
 اسفیداج طین قویو لیا از هر یک دو گرم و هر دو را بصدا و برگ بنگ یا بطین تخم او برشند و اندکی روغن
 در وی آمیزند و سه روز طلا کنند و هر ماه و بکام طاهره که گمان باب باز و تر گردد و سر و نموده بر پستان شود
 و از دو بکام کمتر و از طلائی دیگر بزرگتر و بنگ که باری طرح گوشت نرم شود و شکر آن دو دم بسره که برشند و روز
 طلا کنند طلائی دیگر طین شاموس اتفاقا و اسفیداج از هر یک مساوی بشنند و بگویند و بصدا و بنگ
 و طلا کنند طلائی دیگر شیب بانی سوده و دو غن زیت اندر آن سرب بسایند تا بختی مرتب با سوده
 شود و پخته طلا کنند یا بنگ که در اینجا کوبیده شود و بچ هر دو است که بهندی جوانی سانی گویند
 بنگ بگیان است که از انقب خوانند باب در امر اص صحن و آن صحنی است مستدیر البت مرکب از
 گوشت و عصب عروق و شریان و بکی منقسم است البته چیزی مری هم معده و قعر معده آماری از اعضاء بدن
 کرده است و تا قطع عظام قفس سینه در در یک امر منضمه مری بیان کرده شد اما معده محل او
 انتها برست و اول معده و گوشت عادی و سوس سیار دارد و گوشتی از او گویند و نام دل بر او
 اما قعر معده موضع او بالای ناف است و در اینجا که گوشت بسیار است بهضم نموده و بوجه محل پدید آید معده
 و وطیقت است داخل عصانیت جهر من خارج ان کفانی است برامی و بهضم و کون حرارت و مراد از آنکه معده
 معده گوشت بسیار است نه است که در طبقه باطنه معده گوشت است بلکه است که در طبقه خارجیه منخ گوشت بیشتر
 است نسبت به دیگر اجزای که در طبقه اندونی بعضی را است بعضی را جذب و مسا که سالی و یکجا طبقه
 بیرونی از پستان تا دفع فضل نماید مری هیچ لیف موس نیست بهر آنکه بساک کار دارد و در یک شاهی
 از عصب معده اندر آید است دور و گسترده تا بدان که حسن نقصان اندر و در بدو در عظمی و دیگر اجزای
 هیچ انعام دیگر را حسن نیست بهر آنکه اگر به این جسم که یکجا کوفه معده می باشد مردم در معده و همه رنجور می
 به تمام گرسنگان جاش و دستور اندکی جاش نشانی که کثیر طعم او و بایست که بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم
 از عصب است بهبوط گریه می تواند که قعر معده بگردد و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم
 قعر معده و مری قاع است و دیگر و از آنکه قاع غذا و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم

۱- کماله
 ۲- کماله
 ۳- کماله
 ۴- کماله
 ۵- کماله
 ۶- کماله
 ۷- کماله
 ۸- کماله
 ۹- کماله
 ۱۰- کماله

نمونه باشد و غشایان رخ دارد و اندر ایام مجنون زعفران گسرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سوز المرح با طبیعت است
نمونه باشد و هرگاه که در صدد ماده باشد سوز المرح زیاد شود و اگر ماده بود ایام سوزندترین چیز است
خاصه اندر شتر این نسخه جالینوس صفت آن چنین بود می بخوریم گسرخ است دوم اندر کربل این نسخه
تا چهارم صده تا نیا لایند و لکتر قوام دهند و اولی تر آن باشد که ایام فیقر با بلبل زرد و بنفشه و نیل و طبع
نمونه است و اگر دانی سقمونیا اندر دوع حل کنند و یک ساعت بنهند تا یک اینجه باشد پس بدیند و با باشد
لیکن باید دانست که سقمونیا صده را زبان دارد پس تا ضرورت نباشد سقمونیا علاج نشاید کرد و کسا که از
وار و نوسه و تها بدین علم کاره باشند و استاگر شکری باید او در عرق بستان بست و بخوریم سقمونیا این نسخه
و باید فرمود که در ساعت بخورید بدین نسخه و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه
صفر لوی باشد و غشایان با لکتر قوام دهند و اگر فصل و سال و عمر و قوت دارد و اگر احوال مساعد باشد رنگ بلبلیان زرد
پس تیر مار الحبن کردن و طبع شتر این نسخه و در غایت سخت مفید است صفت آن چنین بود می بخوریم گسرخ و سقمونیا
شاهزاده و درم ایام است بخورید و سوزید و از بیرون کرد و در درم ترنندی بستیم جورا و در غایت آب بنفشه
تا مقدار و است درم تا نیا لایند و بر باد چهل درم ماده و درم شکری و درم صده و درم سقمونیا و درم سوزان
حار طبع که ماده رطوبی باشد و علامت و است که طبعی است بر اعتدال باشد و با لکتر قوام دهند و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه
بگام گرنگی و خلوص صده و غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
تنبیه شایع است بر اعتدال شهور و غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
سوزان و درم ایام است بخورید و سوزید و از بیرون کرد و در درم ترنندی بستیم جورا و در غایت آب بنفشه
و در این نسخه است که اگر غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
بر دو جان که غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
کربل و جان که غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
صده که از اعضا مجاوره بواسطه صده و سبب حرارت که در فرومی نخت پس برگاه و طبعی است
حرارت مرکب شود که حرارت ماده را ایامی گذارند و لیکن این طبعی است که ماده وجود است
در ابطال شهور کافی است گویم ماده و صده متولد شود و نسبت به لکتر قوام دهند و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه
اگر چه بعضی پیدا شود و طبیعت پیدا کند و بنوعی که با لکتر قوام دهند و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم
نمونه باشد و غشایان رخ دارد و اندر ایام مجنون زعفران گسرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سوز المرح با طبیعت است
نمونه باشد و هرگاه که در صدد ماده باشد سوز المرح زیاد شود و اگر ماده بود ایام سوزندترین چیز است
خاصه اندر شتر این نسخه جالینوس صفت آن چنین بود می بخوریم گسرخ است دوم اندر کربل این نسخه
تا چهارم صده تا نیا لایند و لکتر قوام دهند و اولی تر آن باشد که ایام فیقر با بلبل زرد و بنفشه و نیل و طبع
نمونه است و اگر دانی سقمونیا اندر دوع حل کنند و یک ساعت بنهند تا یک اینجه باشد پس بدیند و با باشد
لیکن باید دانست که سقمونیا صده را زبان دارد پس تا ضرورت نباشد سقمونیا علاج نشاید کرد و کسا که از
وار و نوسه و تها بدین علم کاره باشند و استاگر شکری باید او در عرق بستان بست و بخوریم سقمونیا این نسخه
و باید فرمود که در ساعت بخورید بدین نسخه و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه
صفر لوی باشد و غشایان با لکتر قوام دهند و اگر فصل و سال و عمر و قوت دارد و اگر احوال مساعد باشد رنگ بلبلیان زرد
پس تیر مار الحبن کردن و طبع شتر این نسخه و در غایت سخت مفید است صفت آن چنین بود می بخوریم گسرخ و سقمونیا
شاهزاده و درم ایام است بخورید و سوزید و از بیرون کرد و در درم ترنندی بستیم جورا و در غایت آب بنفشه
تا مقدار و است درم تا نیا لایند و بر باد چهل درم ماده و درم شکری و درم صده و درم سقمونیا و درم سوزان
حار طبع که ماده رطوبی باشد و علامت و است که طبعی است بر اعتدال باشد و با لکتر قوام دهند و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه
بگام گرنگی و خلوص صده و غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
تنبیه شایع است بر اعتدال شهور و غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
سوزان و درم ایام است بخورید و سوزید و از بیرون کرد و در درم ترنندی بستیم جورا و در غایت آب بنفشه
و در این نسخه است که اگر غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
بر دو جان که غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
کربل و جان که غشایان بخورید و در هر خورده شود و تغییر گردد و نموت و عفت و باشد که فی طولی
صده که از اعضا مجاوره بواسطه صده و سبب حرارت که در فرومی نخت پس برگاه و طبعی است
حرارت مرکب شود که حرارت ماده را ایامی گذارند و لیکن این طبعی است که ماده وجود است
در ابطال شهور کافی است گویم ماده و صده متولد شود و نسبت به لکتر قوام دهند و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه
اگر چه بعضی پیدا شود و طبیعت پیدا کند و بنوعی که با لکتر قوام دهند و اگر صفا از صده بخورید یا بدین نسخه

[illegible]

[illegible][illegible]

در وقت صبح قوت مغصه بد که در اندر تری کسب بسوی دارد و بی بد و تری باشد که معلوم شود

تندرست و تازه ساعت تا پانزده ساعت باشد و علت ضعیفی واقع است که طعام در معده بسیار ماند و بوی
از آروغ بافته شود زیرا که با طعام در معده با روع بوی می تکلیف آید و چند طعام نرم لطیف تر بود و در تری
تر باشد و در و ترانده نخل بر شود و چند عطر باشد و از باد می بسیار زیاد شود و از رنده و تر بر آید و
بله و در تری زردی که طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام کمتر
از و از ده ساعت باشد یا فزون تر از است و در و ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت کوه معده و
و هما بود یا از جهت طعامی که تری است و نه خورده شود و علاج آن در و بیشتر جانها به چربی تری است
باید و او کسب بسوی دارد و چون بسیار بود با و کجید و با الجید و فوس خیار خیار و آب کاسنی که اخته و آب
برین ماند و بید پرورده شود و معده و طعام از نیشوی و الوسیاه و خیار بند می باشد و بیشتر و اسفغان
بر و غن با دام بد خورد و با لاله شد که خفقن به پهلوی است و افه را قوت و به طبع به بدترین می که اندر معده
پیدا آید است که فسخ او به پهل شود و زیرا که چون فیت لیفها معده هست که در و در چهار قوت ضعیف آید
و بد که از معده است و دیگر قوی و در و فصل آن در و این است که مواد فاسده و غیره منضمه و از بدن
باز گردد و بغث و شدت و افه لای و اسهال منفع شود و گاه باشد که نمیاید و بوی آید بسوی اگر
و اسهال مفراط بر آید یا از غشیاں هرگز خالی نباشد و بنیضه را به پهلوی حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که
اسهال که تر و غوطه شود که بهض ساقه گردد و معصوبه مخرج را باشد که بهر چه فیض و بندد و بوی بر اندازد و
غالب بد تشنج و نماید و اندامهای اسهال که اند و با وجود آن این تدبیر یک کرده شود و صحت جمیع
نمای پس طبیب که علاج این علت کند با هر و بهوشیاد و در باید تا از معصی باری ترسد و اندر معده اسهالها
کند و اگر بهض ضعیف یا بد قوی تشنج می بیند چون یک روی بر حال بندد و در و فصل آن در و این است که
بر اندر معده که در کال بسیار افتد بسبب بسیار تری از الی ایشان و بهر تری در و نخله از این در و کال
بخطر باشد فاسد اگر قوی تن خرد و بچین سخت گشت باشد فایده بعضی مردم باشد که ایشان را اسهال
و در این منصف یا بند و تن ایشان از اضطرار پاک شود و کسائی دیگر که معده این باشد بهض ضعیف و در
بیشتر اگر یکبارگی فید خطر باشد و این بهضه اندر ایشان بیشتر افتد و آنچه اندر تری داده افتد تری باشد و در
استان فید و بد که اصل از تری ناگزیر است طبیب است لیکن از گاه بهر چه تشنج شود و گاه تشنج

تندرست و تازه ساعت تا پانزده ساعت باشد و علت ضعیفی واقع است که طعام در معده بسیار ماند و بوی از آروغ بافته شود زیرا که با طعام در معده با روع بوی می تکلیف آید و چند طعام نرم لطیف تر بود و در تری تر باشد و در و ترانده نخل بر شود و چند عطر باشد و از باد می بسیار زیاد شود و از رنده و تر بر آید و بله و در تری زردی که طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام کمتر از و از ده ساعت باشد یا فزون تر از است و در و ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت کوه معده و هما بود یا از جهت طعامی که تری است و نه خورده شود و علاج آن در و بیشتر جانها به چربی تری است باید و او کسب بسوی دارد و چون بسیار بود با و کجید و با الجید و فوس خیار خیار و آب کاسنی که اخته و آب برین ماند و بید پرورده شود و معده و طعام از نیشوی و الوسیاه و خیار بند می باشد و بیشتر و اسفغان بر و غن با دام بد خورد و با لاله شد که خفقن به پهلوی است و افه را قوت و به طبع به بدترین می که اندر معده پیدا آید است که فسخ او به پهل شود و زیرا که چون فیت لیفها معده هست که در و در چهار قوت ضعیف آید و بد که از معده است و دیگر قوی و در و فصل آن در و این است که مواد فاسده و غیره منضمه و از بدن باز گردد و بغث و شدت و افه لای و اسهال منفع شود و گاه باشد که نمیاید و بوی آید بسوی اگر و اسهال مفراط بر آید یا از غشیاں هرگز خالی نباشد و بنیضه را به پهلوی حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال که تر و غوطه شود که بهض ساقه گردد و معصوبه مخرج را باشد که بهر چه فیض و بندد و بوی بر اندازد و غالب بد تشنج و نماید و اندامهای اسهال که اند و با وجود آن این تدبیر یک کرده شود و صحت جمیع نمای پس طبیب که علاج این علت کند با هر و بهوشیاد و در باید تا از معصی باری ترسد و اندر معده اسهالها کند و اگر بهض ضعیف یا بد قوی تشنج می بیند چون یک روی بر حال بندد و در و فصل آن در و این است که بر اندر معده که در کال بسیار افتد بسبب بسیار تری از الی ایشان و بهر تری در و نخله از این در و کال خطر باشد فاسد اگر قوی تن خرد و بچین سخت گشت باشد فایده بعضی مردم باشد که ایشان را اسهال و در این منصف یا بند و تن ایشان از اضطرار پاک شود و کسائی دیگر که معده این باشد بهض ضعیف و در بیشتر اگر یکبارگی فید خطر باشد و این بهضه اندر ایشان بیشتر افتد و آنچه اندر تری داده افتد تری باشد و در استان فید و بد که اصل از تری ناگزیر است طبیب است لیکن از گاه بهر چه تشنج شود و گاه تشنج

تندرست و تازه ساعت تا پانزده ساعت باشد و علت ضعیفی واقع است که طعام در معده بسیار ماند و بوی از آروغ بافته شود زیرا که با طعام در معده با روع بوی می تکلیف آید و چند طعام نرم لطیف تر بود و در تری تر باشد و در و ترانده نخل بر شود و چند عطر باشد و از باد می بسیار زیاد شود و از رنده و تر بر آید و بله و در تری زردی که طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام کمتر از و از ده ساعت باشد یا فزون تر از است و در و ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت کوه معده و هما بود یا از جهت طعامی که تری است و نه خورده شود و علاج آن در و بیشتر جانها به چربی تری است باید و او کسب بسوی دارد و چون بسیار بود با و کجید و با الجید و فوس خیار خیار و آب کاسنی که اخته و آب برین ماند و بید پرورده شود و معده و طعام از نیشوی و الوسیاه و خیار بند می باشد و بیشتر و اسفغان بر و غن با دام بد خورد و با لاله شد که خفقن به پهلوی است و افه را قوت و به طبع به بدترین می که اندر معده پیدا آید است که فسخ او به پهل شود و زیرا که چون فیت لیفها معده هست که در و در چهار قوت ضعیف آید و بد که از معده است و دیگر قوی و در و فصل آن در و این است که مواد فاسده و غیره منضمه و از بدن باز گردد و بغث و شدت و افه لای و اسهال منفع شود و گاه باشد که نمیاید و بوی آید بسوی اگر و اسهال مفراط بر آید یا از غشیاں هرگز خالی نباشد و بنیضه را به پهلوی حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال که تر و غوطه شود که بهض ساقه گردد و معصوبه مخرج را باشد که بهر چه فیض و بندد و بوی بر اندازد و غالب بد تشنج و نماید و اندامهای اسهال که اند و با وجود آن این تدبیر یک کرده شود و صحت جمیع نمای پس طبیب که علاج این علت کند با هر و بهوشیاد و در باید تا از معصی باری ترسد و اندر معده اسهالها کند و اگر بهض ضعیف یا بد قوی تشنج می بیند چون یک روی بر حال بندد و در و فصل آن در و این است که بر اندر معده که در کال بسیار افتد بسبب بسیار تری از الی ایشان و بهر تری در و نخله از این در و کال خطر باشد فاسد اگر قوی تن خرد و بچین سخت گشت باشد فایده بعضی مردم باشد که ایشان را اسهال و در این منصف یا بند و تن ایشان از اضطرار پاک شود و کسائی دیگر که معده این باشد بهض ضعیف و در بیشتر اگر یکبارگی فید خطر باشد و این بهضه اندر ایشان بیشتر افتد و آنچه اندر تری داده افتد تری باشد و در استان فید و بد که اصل از تری ناگزیر است طبیب است لیکن از گاه بهر چه تشنج شود و گاه تشنج

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دہلی دارالعلوم دیوبند

غذایان از عروق بطریق امتصاص و عروق آمده تقاضا کنند پس طبیعت با حکم طبع غریزانه بنده سودا را بر
فم معده از آنکه او کثیر حس است در بارید و شام تر شود و از غفوصت و جموصت سودا و امتصاص عروق و انزله او بهم
جمع آید و طبیعت طلب غذایان را از وی این لذت بر بارید و گرمی است پس گاه را مری ازین امر
ذکر و غور افتد و می خاشام نشود و پاکت شود و بحسب قوت ریاحیه در ذرات اقسام تفصیل این حکم نموده اند قسم اول اند
ضعیف است که بیش از قوت سودا و مزاج سرد ماده بجز در فم معده و طایفه است که در نصیبت فم معده مستخرج میشود
باینکه مری ضعیف گردد و در بارید و جفت حرارت رفیق شود و گرمی و بلوغ و طایفه ضعف فم معده مستخرج میشود و در
استقاطوت میشود که لا ینفعی و از آنست که چنانچه ضعیف شد لا استقامت مرشوبه و چنانکه شامان شست که اشتباه دارد
بسیب است که مقبض و کثیف معده است و علامت ضعیف است که از نوع و دندانک آید شایه ایچ گاه و شنگی بسیار
اندر که افضل گرم بود طبیعت اگر از کند و بنوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد و علاج تعدیل مزاج کنند
قابضه چنانچه در سودا المزاج معده گندیده قسم دوم آنکه سودا المزاج سرد ساده مغطر الودت عارض شود و در جفت
معده اینجاست و می گزیرد سرد شود و دیگر که معده و جفت ضعیف شود و در انصاف باطل گردد و گاه با که این
مزمین و دو استغفار و در جو نادر جدا باشد که اگر این مزاج مختص فم معده بود که آب لالائی غریزانه عروق
بارد و کور شد و با فخرین جزایر غیر مرغی و شام است و نیمی که با سوسن که در فم سوسن آنکه خط مراری مزاج
معده حاصل آید بلبلان شام تا بیهوده که طبیعت دفع و می متوجه با نوز و جفت غذا شغل غذا انقباض است
که در معده و لنج پیدا باشد و غشای فی نجه و بد و در کوز آب سرد نوشیدن بسیار بود و در خط فم معده این
مشکلف با علاج تنقیه معده که نادر خط موجب بقی و با مال قسم چهارم آنکه فم مزاج کثیر المقدار در معده حاصل
و بسبب است که مانع طلب است بواسطه بل شدن سوسن معده و در سودا و انقباض بدنه شامان شود و علامت
که شنگی و لنج نباشد و بیمار بنحور در آن چیز که افضل گرم بود راغب است و چون مزاج سرد و الم و نفخ و غشای فم معده
و آرام نیابد که از نوع و وجهه الم و نفخ و غیره از تناول شی گرم و جفت است که ماده را در حبش می آید و
و بنحور از وی منصاعد میشود و از آنکه ماده غیظ و لنج است بالکلیه از معده مستخرج نمیکرد و علاج خنثی کردن
خردل و جبر و ریخ که برانیسون بچشانند و آب صافی و می بستانند و غسل اندکی نمک بنوشانند و بعد
انحصول لطیف و نفیج بر می تنقیه ماده بکیزد شست و تخم ترب و اصل السوسن بچشانند و نمک بنفشه
سککین در طنج مذکور آینه و دیگر نمک بنوشانند و در نمایند تا آید ماده بر آید و اگر ممکن باشد با چنانچه

[illegible]

در کتب الحاح معدوم که در کتب و پس از تحقیق معاینه مقویه باید و اگر قبول نکند مایه در قسم ششم اند
 خلط غرض در سده گرداید و طبیعت دفع وی مشغول بود و از جذب غذا باز ماند و با سبب ششماند و غلات
 انقباض است که غشایان قلب نفس بجهت دفع و از وین بود آید و برآورد کند و برآید و از آنجا که مایه و طبقات شش
 باشند و جوف معدوم و بویا اگر طبقات بود و تناول غذا که مایه میخلط شود و سینه که در وی در
 اید مایه غرض علاج به تحقیق کند و سهل خورد و بعد برآید و سینه که در وی در
 بر قسم ششم اند که بدن مثل شود و از اخلاط خام لطیفی بدان سبب می کشد که در غذا از مایه که طبیعت از اخلاط
 دفع تحلیل از این اخلاط می کشد و از این تحلیل سازد و غرض است شش که غذا را از غرض به مصلحت مندرج
 از سده و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق همین است فایده حسن دیگر حیوانات که در مایه
 ناهمتهای بدن غذا بازمی کشد همین است که ابدان آنها از اخلاط خام پر می باشد و طبیعت دفع وی اشتغال از
 و علامت انقباض است که بدن مثل باشد و قدم طول است و عدم تقوی و مشقت تناول اطعمه فو که غلظت و کثرت
 در علاج غذا اکثر خورد و حرکت بر این است که کند و درین ابراستقامت بدن اما شش و اوان پس از این است
 قسم ششم اند که در کتب است شود و مسام سرد و گرد و در بدن سبب تحلیل می کشد و چون طبیعت تحلیل
 باشد غرض از جذب غذا از ریه طلب غذا می کشد و از خلط معین برنج اندر نیاید و موی در سینه مشاهد حال حیرت
 که خد فی الحکما در چون شک نیست و صلب و در مایه طول ترک طعام و شراب بنیاید و علاج جهت است و حلقه
 و تقوی مسام تحلیل فضول انجام برود و در ریاضت قوی کند و بدتر باشد و در طبع خشان منفع خیره کشند و ابدان
 حار و فخر در همین مایه با جمله دران کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل این اعضا و در اعضا
 در جوف غذا نماند ششم اند که در کتب است شود و در مایه سار نیاید و افتد و بدن سبب کثرت سبب کثرت
 جگر خانیج با جری قلب و کثرت کثرت و سده معدوم همچنان مثل ماند و تقوا غذا نماند و علامت انقباض است که بدن در و
 لاغری شود و سبب مختلفه لاغری و دیگه می کشد و در دکانه سینه با وجود عدم تناول صیقل و با که هرگاه کیلوس بخاکد و سینه
 بسوی اسراف و اذی که سبب جگر سبب شود و برآید و سبب باشد و هرگاه چیزی از کیلوس سار نیاید و دران
 شده و جگر نماند ناگفته با نهی گرد و برآید و سبب باشد و زیر که حرارت مایه دفعه عروق سار نیاید و عمل کند و در
 در کتب غرض غیر شود با صفت بر جهت اختلاط صفت علاج درازا لضعف جگر تقوی سده کوشند و بنیاید

در کتب الحاح معدوم که در کتب و پس از تحقیق معاینه مقویه باید و اگر قبول نکند مایه در قسم ششم اند
 خلط غرض در سده گرداید و طبیعت دفع وی مشغول بود و از جذب غذا باز ماند و با سبب ششماند و غلات
 انقباض است که غشایان قلب نفس بجهت دفع و از وین بود آید و برآورد کند و برآید و از آنجا که مایه و طبقات شش
 باشند و جوف معدوم و بویا اگر طبقات بود و تناول غذا که مایه میخلط شود و سینه که در وی در
 اید مایه غرض علاج به تحقیق کند و سهل خورد و بعد برآید و سینه که در وی در
 بر قسم ششم اند که بدن مثل شود و از اخلاط خام لطیفی بدان سبب می کشد که در غذا از مایه که طبیعت از اخلاط
 دفع تحلیل از این اخلاط می کشد و از این تحلیل سازد و غرض است شش که غذا را از غرض به مصلحت مندرج
 از سده و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق همین است فایده حسن دیگر حیوانات که در مایه
 ناهمتهای بدن غذا بازمی کشد همین است که ابدان آنها از اخلاط خام پر می باشد و طبیعت دفع وی اشتغال از
 و علامت انقباض است که بدن مثل باشد و قدم طول است و عدم تقوی و مشقت تناول اطعمه فو که غلظت و کثرت
 در علاج غذا اکثر خورد و حرکت بر این است که کند و درین ابراستقامت بدن اما شش و اوان پس از این است
 قسم ششم اند که در کتب است شود و مسام سرد و گرد و در بدن سبب تحلیل می کشد و چون طبیعت تحلیل
 باشد غرض از جذب غذا از ریه طلب غذا می کشد و از خلط معین برنج اندر نیاید و موی در سینه مشاهد حال حیرت
 که خد فی الحکما در چون شک نیست و صلب و در مایه طول ترک طعام و شراب بنیاید و علاج جهت است و حلقه
 و تقوی مسام تحلیل فضول انجام برود و در ریاضت قوی کند و بدتر باشد و در طبع خشان منفع خیره کشند و ابدان
 حار و فخر در همین مایه با جمله دران کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل این اعضا و در اعضا
 در جوف غذا نماند ششم اند که در کتب است شود و در مایه سار نیاید و افتد و بدن سبب کثرت سبب کثرت
 جگر خانیج با جری قلب و کثرت کثرت و سده معدوم همچنان مثل ماند و تقوا غذا نماند و علامت انقباض است که بدن در و
 لاغری شود و سبب مختلفه لاغری و دیگه می کشد و در دکانه سینه با وجود عدم تناول صیقل و با که هرگاه کیلوس بخاکد و سینه
 بسوی اسراف و اذی که سبب جگر سبب شود و برآید و سبب باشد و هرگاه چیزی از کیلوس سار نیاید و دران
 شده و جگر نماند ناگفته با نهی گرد و برآید و سبب باشد و زیر که حرارت مایه دفعه عروق سار نیاید و عمل کند و در
 در کتب غرض غیر شود با صفت بر جهت اختلاط صفت علاج درازا لضعف جگر تقوی سده کوشند و بنیاید

[illegible][illegible]

دو درجه است از حرارت و کثرت جلع و غشیت که سبب مفرد و استقامت و هر گاه غشیت و هم
 انکه معضم سلامت باشد سو هم انکه باز کمتر از مقدار که با کولن بد و ظاهر است که چون غذا سوئی
 اعضا بیشتر جذب شود و فاصله که از چهارم انکه تشنگی غالب باشد خصوصاً آنجا که در بدن حرارت بود
 پنجم انکه اگر در حین خواب در خواب و در حال در روز بر غیر اید با وجود کثرت اکل صند اگر سو از ج حار سبب
 باشد تنایا به دیگر اسباب غشیت ششم انکه بسیار باشد که طبع فغن از جهت شدت اشتغال اعضا سوئی از
 و از کثرت فاصله و طول است وی در سده اگرانی محسوس شود و در سده علی الج خنثین بگردد که غشیت در مع
 است بدون حرارت که کم حرارت بود و در این لحظه باشد از حرکت ریاضت باز دارند و جهت طفا حرارت
 و فساد و اسام شرب تا بعضی چون شراب سبب ترش و بی ترش خورده امار بنوشانند و صبر میسمایه و فیه خیار
 و زرد و تخم مرغ و شیرت و دیگر بدن ماند بخوراند و در موضع سرد دارند و فیه میماند و آب سرد در این و غشیت
 رخن جبالس تمام بدن باشد خاصه اگر آب بی ترش که در چند این معن باشد و غشیت بخوراند تا روشن
 ماند و اگر در رخن جبالس موم گذارند و آن در آب ترش کف مال کنند تا قوت آب بی کثرت برسد
 و در سده یا مسام این قوی طبع است و باید که غشیت مفرق باشد اندک اندک هر چه کشند اید و چون موصوف که از
 گوشت هره سازند و مندهت و اگر غیر حرارت باشد از اغذیه بر جبهه طبعی انقو و باشد چون بطون کا و در سده
 بر این با چه و خضیه و کاتو و جات لوبین خور و در ایند تا خون غلیظ شود که در و با هم اندر چسب و بدان سبب
 منجذب شدن تواند با بعضی اسرعت ظاهر است که چون معده مملی باشد از طعام تا ترش و فم معده از استهاس
 تقاضای اعتکافاتی تدابیر مسدوده باطنیه و خارجی در آنچه اسرعت بود و مشروعا در فیه بحسب حاجت برگردند
 قائده هرگاه در قیسم طبیعت خود بخورند و کشاید بدن تناول مسلل صحت بود زیرا که بر بعضی اعضا گوشتی و دروغ
 ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل است غذا باشد و در سده با الهو مقصود بدانکه از روی طعام که عارض شود
 نافذ که حیات متداوله کشاید از این قبل است که اعضا شتاق غذا میگردند و تنبیه بر چیز و مشرب باشد هر چه در معده
 و خنثی و با غشیت میل باشد احتراز از آن در قیسم و جب شایند قیسم چهارم انکه غشیت طبعی از دماغ فم معده
 ریزد و در اینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و در سبب قیسم که راه را بگذرد و شوت کلی حادث
 شود علامت غشیت است که اگر و غشیت بر و فم معده از لکه ای دهد و بر اکثر مقدار در طوبت را بر و غشیت
 که معده و در هر خورد و شرب بسیار باشد که از غشیت منع گردد و در میان با میل طعام غالب باشد علامت غشیت

دو درجه است از حرارت و کثرت جلع و غشیت که سبب مفرد و استقامت و هر گاه غشیت و هم
 انکه معضم سلامت باشد سو هم انکه باز کمتر از مقدار که با کولن بد و ظاهر است که چون غذا سوئی
 اعضا بیشتر جذب شود و فاصله که از چهارم انکه تشنگی غالب باشد خصوصاً آنجا که در بدن حرارت بود
 پنجم انکه اگر در حین خواب در خواب و در حال در روز بر غیر اید با وجود کثرت اکل صند اگر سو از ج حار سبب
 باشد تنایا به دیگر اسباب غشیت ششم انکه بسیار باشد که طبع فغن از جهت شدت اشتغال اعضا سوئی از
 و از کثرت فاصله و طول است وی در سده اگرانی محسوس شود و در سده علی الج خنثین بگردد که غشیت در مع
 است بدون حرارت که کم حرارت بود و در این لحظه باشد از حرکت ریاضت باز دارند و جهت طفا حرارت
 و فساد و اسام شرب تا بعضی چون شراب سبب ترش و بی ترش خورده امار بنوشانند و صبر میسمایه و فیه خیار
 و زرد و تخم مرغ و شیرت و دیگر بدن ماند بخوراند و در موضع سرد دارند و فیه میماند و آب سرد در این و غشیت
 رخن جبالس تمام بدن باشد خاصه اگر آب بی ترش که در چند این معن باشد و غشیت بخوراند تا روشن
 ماند و اگر در رخن جبالس موم گذارند و آن در آب ترش کف مال کنند تا قوت آب بی کثرت برسد
 و در سده یا مسام این قوی طبع است و باید که غشیت مفرق باشد اندک اندک هر چه کشند اید و چون موصوف که از
 گوشت هره سازند و مندهت و اگر غیر حرارت باشد از اغذیه بر جبهه طبعی انقو و باشد چون بطون کا و در سده
 بر این با چه و خضیه و کاتو و جات لوبین خور و در ایند تا خون غلیظ شود که در و با هم اندر چسب و بدان سبب
 منجذب شدن تواند با بعضی اسرعت ظاهر است که چون معده مملی باشد از طعام تا ترش و فم معده از استهاس
 تقاضای اعتکافاتی تدابیر مسدوده باطنیه و خارجی در آنچه اسرعت بود و مشروعا در فیه بحسب حاجت برگردند
 قائده هرگاه در قیسم طبیعت خود بخورند و کشاید بدن تناول مسلل صحت بود زیرا که بر بعضی اعضا گوشتی و دروغ
 ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل است غذا باشد و در سده با الهو مقصود بدانکه از روی طعام که عارض شود
 نافذ که حیات متداوله کشاید از این قبل است که اعضا شتاق غذا میگردند و تنبیه بر چیز و مشرب باشد هر چه در معده
 و خنثی و با غشیت میل باشد احتراز از آن در قیسم و جب شایند قیسم چهارم انکه غشیت طبعی از دماغ فم معده
 ریزد و در اینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و در سبب قیسم که راه را بگذرد و شوت کلی حادث
 شود علامت غشیت است که اگر و غشیت بر و فم معده از لکه ای دهد و بر اکثر مقدار در طوبت را بر و غشیت
 که معده و در هر خورد و شرب بسیار باشد که از غشیت منع گردد و در میان با میل طعام غالب باشد علامت غشیت

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اینکه اگر تشنه بکشد مگر قندری در دهان بگیرد و بنزدیج فرو بریزد و بر سبیل استغفار باشد و بر توبه بخت
بهرست که در بار محض قصد و نیت کند و بالا گفته شد که هرگاه در خواب باشد که او در سوره ویر توبه بخت
بسانزد و بیضا بهر امانه حقه استعمال نمودن بر ساق حجه نماید و در سبیل تقسیم بسیار از طاعت میستیم دوم
بجگر که بر زنده رسد و از آنجا چون بعد از فرو آید و در قی برای و علاقت است و جوافت است و عضو
ازین اعضا و حال انقباض تا به بودن پس اگر خون بود و از جگر باشد و این نوع در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
که در و سطراریای کبدی باشد و ملک و اگر خون سیاه بود و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
سیاه مال غنایست و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
اندر م عاف و ختم لازم است اینها از نشان قی الدم در مای است که گاه گاه غنایست و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
شتر عاف و ختم لازم است اینها از نشان قی الدم در مای است که گاه گاه غنایست و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
و قی که در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
بسیار زنده نماید و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
و نیکو نماید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
باید و او را و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
که محض آفت بود و باید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
و مکنده است و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
منفذ شود و باید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
باین شش و جگر حجاب است و شش نمیند و اندک شش طوبت اگر از عضو قی که بد و شش بود و بغیر حجاب گاه باشد
که شش و ناکل که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
آقا شش و ناکل که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
می گوای و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
موضع شش و ناکل که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
کفایت کند و هرگاه باشد که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
او را باید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی

بسم الله الرحمن الرحيم
اینکه اگر تشنه بکشد مگر قندری در دهان بگیرد و بنزدیج فرو بریزد و بر سبیل استغفار باشد و بر توبه بخت
بهرست که در بار محض قصد و نیت کند و بالا گفته شد که هرگاه در خواب باشد که او در سوره ویر توبه بخت
بسانزد و بیضا بهر امانه حقه استعمال نمودن بر ساق حجه نماید و در سبیل تقسیم بسیار از طاعت میستیم دوم
بجگر که بر زنده رسد و از آنجا چون بعد از فرو آید و در قی برای و علاقت است و جوافت است و عضو
ازین اعضا و حال انقباض تا به بودن پس اگر خون بود و از جگر باشد و این نوع در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
که در و سطراریای کبدی باشد و ملک و اگر خون سیاه بود و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
سیاه مال غنایست و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
اندر م عاف و ختم لازم است اینها از نشان قی الدم در مای است که گاه گاه غنایست و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
شتر عاف و ختم لازم است اینها از نشان قی الدم در مای است که گاه گاه غنایست و در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
و قی که در سطراریای کبدی شتر افتد و قی
بسیار زنده نماید و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
و نیکو نماید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
باید و او را و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
که محض آفت بود و باید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
و مکنده است و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
منفذ شود و باید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
باین شش و جگر حجاب است و شش نمیند و اندک شش طوبت اگر از عضو قی که بد و شش بود و بغیر حجاب گاه باشد
که شش و ناکل که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
آقا شش و ناکل که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
می گوای و در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
موضع شش و ناکل که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
کفایت کند و هرگاه باشد که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی
او را باید که در و سطراریای کبدی شتر افتد و قی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

رکب سبب بوده باشد در طبیب گویند شرب و طلاء و قنار و اما اگر غیر اینها را در قیاس استقرار را از قیاس بزرگتر گویند
بر پوست مادی است و بنیاد مادی است که هرگاه در قیاس الدم گشتند و از بدن خون بعضی قسمی میماند و بنیاد
و بعضی باید برآورده شود و بنیاد مادی است که در قیاس الدم خون اندر معده بسته شود و مانند شیر در این معده
مستقله بیان کنم حکایت محمد زکریا میگویی مردی را دیدم که بارگاه گشت بزرگ در از جوی آبی برانداخت و گشت
ماند و نیز در گمان می داشت که اندر معده او توله ای یا سوری بود بزرگ و من او را یک شده بود و قیوت قی
بگشت و قیوت در روی که در قیاس الدم و حفظ صحت بغایت مفید است از گوشت را از هر یک در دم خون
یک خوراک گفته باب لسان گلی میزنم و هر روز آنرا که آنرا بر نهادن اول نمایند و بعد از آن خون بزرگ را یک
طلح بچون وی سده که حاوی میزنم و آنرا که بچونشانند و سه روز بر نهادن و دفع فتنه الدم مجرب است
و آب برگ انگور نشینند مفید است و آب لسان گلی و آب عسل الراجی و آب بادج و آب برگ
و صاف خرفه و آب سرسبک گل شکافتن رنگارنگ و مانند صفت شکر گل گنبد سیر شده و آب
دم الا خون از هر یک سه درم گلنار و مار و از هر یک و درم شاخ گوزن سوخته و آقا قیاس از هر یک
درم در غفران از هر یک نیم درم بر شیا و شان یکم و درم نم نم را که قیاس بزرگ لسان گلی
آمیخته و مانند صفت سیر شده و آب لسان گلی از او و درم نم نم را که قیاس بزرگ لسان گلی
خون و شیر اندر معده و اما باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون بعد از آن در معده
حوادث در پی آنجا شود و عارض گردد و آنرا کیفیت و سیمیه و کدنگ گاه باشد که شیر اندر معده
نهم شود و بواسطه برودت معده یا استعمال چسبندگی چسبندگی مادی و عملیات ایجاد خون و شیر
اندر معده است که غشی تلخ پیدا کند و عرق سرد برآید و این همه برای همین است جهت خلل
قوت باشد که از قوی اندر اندام نیست و جهت آنکه حرارت از ظاهر مسوی و انان گردد
و این علامات روی است **علاج** جهت ترویب خون یا شیر بگزید شربت بودینه و بنفشه
طبخ وی با کبچین پیخته بنوشند که اگر کم و نوشیدن نبراید و اگر کم و بنفشه طبع النفع است
خاصه که باب انگور مایه سیر شده و باید دانست که بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است
نافع تر است از قیاس لسان گلی و بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است
از شیر مادی را باید دانست و از شیر مادی را باید دانست که اگر کم و بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است

در قیاس الدم خون اندر معده بسته شود و مانند شیر در این معده
مستقله بیان کنم حکایت محمد زکریا میگویی مردی را دیدم که بارگاه گشت بزرگ در از جوی آبی برانداخت و گشت
ماند و نیز در گمان می داشت که اندر معده او توله ای یا سوری بود بزرگ و من او را یک شده بود و قیوت قی
بگشت و قیوت در روی که در قیاس الدم و حفظ صحت بغایت مفید است از گوشت را از هر یک در دم خون
یک خوراک گفته باب لسان گلی میزنم و هر روز آنرا که آنرا بر نهادن اول نمایند و بعد از آن خون بزرگ را یک
طلح بچون وی سده که حاوی میزنم و آنرا که بچونشانند و سه روز بر نهادن و دفع فتنه الدم مجرب است
و آب برگ انگور نشینند مفید است و آب لسان گلی و آب عسل الراجی و آب بادج و آب برگ
و صاف خرفه و آب سرسبک گل شکافتن رنگارنگ و مانند صفت شکر گل گنبد سیر شده و آب
دم الا خون از هر یک سه درم گلنار و مار و از هر یک و درم شاخ گوزن سوخته و آقا قیاس از هر یک
درم در غفران از هر یک نیم درم بر شیا و شان یکم و درم نم نم را که قیاس بزرگ لسان گلی
آمیخته و مانند صفت سیر شده و آب لسان گلی از او و درم نم نم را که قیاس بزرگ لسان گلی
خون و شیر اندر معده و اما باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون بعد از آن در معده
حوادث در پی آنجا شود و عارض گردد و آنرا کیفیت و سیمیه و کدنگ گاه باشد که شیر اندر معده
نهم شود و بواسطه برودت معده یا استعمال چسبندگی چسبندگی مادی و عملیات ایجاد خون و شیر
اندر معده است که غشی تلخ پیدا کند و عرق سرد برآید و این همه برای همین است جهت خلل
قوت باشد که از قوی اندر اندام نیست و جهت آنکه حرارت از ظاهر مسوی و انان گردد
و این علامات روی است **علاج** جهت ترویب خون یا شیر بگزید شربت بودینه و بنفشه
طبخ وی با کبچین پیخته بنوشند که اگر کم و نوشیدن نبراید و اگر کم و بنفشه طبع النفع است
خاصه که باب انگور مایه سیر شده و باید دانست که بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است
نافع تر است از قیاس لسان گلی و بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است
از شیر مادی را باید دانست و از شیر مادی را باید دانست که اگر کم و بنفشه طبع النفع است که اگر کم و بنفشه طبع النفع است

و این ناروغ ترش اید و در وی و اسهال ملغم باشد گونه ساد و با علاج بر تفتیش و تخفیف کمونی و فلافلی و جوارش
 خود بخورند و باقی فصل سوزناج سده مذکور است و قسم دوم آنکه ملغم بسیار در سده که و اید و فریب آرد
 و علامت وی آنست که آب وین بسیار باشد و ملغم با طعم غشای بر آید و در ساهال و قی و طعام اندر رسد و کمتر
 متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است پدید آید و علاج می کنند و بعد جوارشهای که جامع باشد از او و به
 قابضه و حاره بکار برند تا از اسهال قطع ملغم برود و حاصل شود و قسم سوم آنکه رطوبات از جویبه ملغم سده
 متفرق گردد و غول از آن برگردد و در سبب رطوبات و صفاتی سطح بر چرخورده شود و در سطح سده و بخورد و در قی گردد
 و در جویبه ملغم است و در وی علامت آنست که غذا در سده بماند و بخورد و در وی
 اما مخرج گردد و تغییر ناکرده خاصه که پیش از آن غذا حرکت اتفاق نپذیرد که باری میسد بر انداختار و بسیار باشد
 که در بایعده یعنی که طعام از سده یکبارگی فرو افتاد از سده جوی اما همچون سنگ که ساقط شود از سراج کاش
 نباشد علاج جوارش خرقوب و جوارش کند رطوبات و آرد آب گرم بریزند که او مرغی و سده و در رطوبات
 و چیزهای مختلفه و جویبه است بنق دارد و زور در برین کرده باشند و مانند آن سادایان و جویبه جوارش خرقوب
 منطقی از تخم بک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بر این ده حب الاس است بنق و بود و خوشتر باین سده و
 مصطک جویبه است دارد و است از بر یک جزوی بکثیر و کوبند و بکشی که با یک باشد یک شوی از اجزا پدید آید و در
 رحم او و تاجوارش است پس بل برینند و بعد حاجت بکار برند و جویبه جوارش کند رگند و در طهارت از هر یک درم
 غلغل می نماند و پس با تخم و سبب شونیز از هر یک و در این نیز است و در وقت بطریق مذکور کوفه و جویبه بل
 این در قسم چهارم آنکه مره صفر بر سده ریزد از بدن این انگاره باشد که صفر در بدن باری شود و اعضا از او دفع
 سازند بسوی سده و با علامت آنست که غلبه میات محرقه صفر آید و غلبه میات شتاب اول اغذیه
 او و به حاره و غلبه شرب شراب صرف پدید آید و مانند تاب عطرشین آید و در ساهال صفر ظاهر شود و باشد
 که با تب نیز آید در علاج بکند از اسهال اندک اندک شود و باید که در اخراج مواد فاسده یاری
 و جویبه ای که سبب صفر و مقوی سده بود و آخر فعل قیض باشد همچون آب انارین باشد که باری کرده و
 شرب و در کور با ملین و در یا شکر باری کرده هر که ام که مناسب است باشد و بهرگاه تدبیر ماده فاسده
 به ساد پاک نشود و جویبه استقراض مواد صانعیت می خورند و می پدید آید باید که بهر بعضی حاصل قیض
 طباشیر قابض نهند فاسده و در علت قوت کفایت کند و قطعا در مجلس ساهال کشند بلکه دفع ماده فاسده

و این ناروغ ترش اید و در وی و اسهال ملغم باشد گونه ساد و با علاج بر تفتیش و تخفیف کمونی و فلافلی و جوارش
 خود بخورند و باقی فصل سوزناج سده مذکور است و قسم دوم آنکه ملغم بسیار در سده که و اید و فریب آرد
 و علامت وی آنست که آب وین بسیار باشد و ملغم با طعم غشای بر آید و در ساهال و قی و طعام اندر رسد و کمتر
 متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است پدید آید و علاج می کنند و بعد جوارشهای که جامع باشد از او و به
 قابضه و حاره بکار برند تا از اسهال قطع ملغم برود و حاصل شود و قسم سوم آنکه رطوبات از جویبه ملغم سده
 متفرق گردد و غول از آن برگردد و در سبب رطوبات و صفاتی سطح بر چرخورده شود و در سطح سده و بخورد و در قی گردد
 و در جویبه ملغم است و در وی علامت آنست که غذا در سده بماند و بخورد و در وی
 اما مخرج گردد و تغییر ناکرده خاصه که پیش از آن غذا حرکت اتفاق نپذیرد که باری میسد بر انداختار و بسیار باشد
 که در بایعده یعنی که طعام از سده یکبارگی فرو افتاد از سده جوی اما همچون سنگ که ساقط شود از سراج کاش
 نباشد علاج جوارش خرقوب و جوارش کند رطوبات و آرد آب گرم بریزند که او مرغی و سده و در رطوبات
 و چیزهای مختلفه و جویبه است بنق دارد و زور در برین کرده باشند و مانند آن سادایان و جویبه جوارش خرقوب
 منطقی از تخم بک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بر این ده حب الاس است بنق و بود و خوشتر باین سده و
 مصطک جویبه است دارد و است از بر یک جزوی بکثیر و کوبند و بکشی که با یک باشد یک شوی از اجزا پدید آید و در
 رحم او و تاجوارش است پس بل برینند و بعد حاجت بکار برند و جویبه جوارش کند رگند و در طهارت از هر یک درم
 غلغل می نماند و پس با تخم و سبب شونیز از هر یک و در این نیز است و در وقت بطریق مذکور کوفه و جویبه بل
 این در قسم چهارم آنکه مره صفر بر سده ریزد از بدن این انگاره باشد که صفر در بدن باری شود و اعضا از او دفع
 سازند بسوی سده و با علامت آنست که غلبه میات محرقه صفر آید و غلبه میات شتاب اول اغذیه
 او و به حاره و غلبه شرب شراب صرف پدید آید و مانند تاب عطرشین آید و در ساهال صفر ظاهر شود و باشد
 که با تب نیز آید در علاج بکند از اسهال اندک اندک شود و باید که در اخراج مواد فاسده یاری
 و جویبه ای که سبب صفر و مقوی سده بود و آخر فعل قیض باشد همچون آب انارین باشد که باری کرده و
 شرب و در کور با ملین و در یا شکر باری کرده هر که ام که مناسب است باشد و بهرگاه تدبیر ماده فاسده
 به ساد پاک نشود و جویبه استقراض مواد صانعیت می خورند و می پدید آید باید که بهر بعضی حاصل قیض
 طباشیر قابض نهند فاسده و در علت قوت کفایت کند و قطعا در مجلس ساهال کشند بلکه دفع ماده فاسده

کال انور و ملین و در یا شکر باری کرده هر که ام که مناسب است باشد و بهرگاه تدبیر ماده فاسده به ساد پاک نشود و جویبه استقراض مواد صانعیت می خورند و می پدید آید باید که بهر بعضی حاصل قیض طباشیر قابض نهند فاسده و در علت قوت کفایت کند و قطعا در مجلس ساهال کشند بلکه دفع ماده فاسده

الاصابه و غلبه المواد با بر دشت که نیکوترین تدبیر درین مرض خاصه اند از آنرا قصد بایستد است
 تاخی بود بر ساق حجامت کردن بصفت و طرح طباشیر که در اینجا کار آید و در امر طباشیر خشم خاص از
 مایه یکدوم منع نشاسته که نیز از هر یک و در دم جبهه شش دروست بگویند و طباشیر بایستد بخواص سازند
 صفت سفوف اوقی الا معاشوری که محسبست بچهارم یکم یکم در تخم چنان و اسپنول تخم کنوبه و تخم لسان گلی
 رباب جزوی بر قدر که خواستند بر ل گرم بریان نمایند و آب گرم بر وی بریزند و در گرم زنند و بنقد شوق و
 پس مخفی گل منان بریزند و بنوشند صفت سفوف حب الرمان بیکم زنانه و درانه ترش شست و درم
 و کر دیا کوشنیز از هر یک چهار درم و کوانج و خربزه بلی از هر یک و درم چهار و حاقان از هر یک و درم
 جله شست و درم زنانه بریان نمایند و کر دیا کوشنیز را در سرکه تر کنند پس خشک زنند و بریان نمایند و
 سفوف سازند شربت سه درم ماد و طر الارضه و بود و این سفوف بنقد شست و درم زنانه و درانه
 از سر بر معده و غذا را فاسد سازند لطیف است از دفع سازد با سه حال بیخ و می غذا منقلب شود و این
 سه حال ماعی گویند و بسبب این کثرت فضول است و باغ و اخلا و روی بر معده از طریق خشک باین
 دشت که چون فضول در باغ بیشتر جمع شود طبیعت بر فزونی می کشند پس بعضی از این از طریق مینی
 می برآید و بعضی از طریق خشک بخارج می کشند و بعضی از این از طریق مینی می کشند پس بعضی از این از طریق مینی
 غلیظه است بر معده و فردی آید و علت مذکور چون فزونی موی میگرد و در بعضی از معده و در بعضی
 و ضعف قوت پس اجداث نماید و بول مسموم این سه حال اعاده طبای شتاسند و بدان سبب
 بیمار بملک میگرد و در علامت نخست است که بعد از خواب طویل سهال از قدر دفعات متوالیه چون
 از زلالت پاک شود و سهال باز برسد تا زمانیکه که باز زلالت اندر معده گرد آید و این حالت دایم باشد
 و دیگر آثار فزونی سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در باغ و معده و لایع و حرقت پیدا
 باشد و شش تلخی و در فم خشک و حلق و موی و فم معده ظاهر بود و اگر غلظت بود و موی و حرقت پیدا
 غلظت و قسقات و دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود و در شش و دهن حلق و اگرانی سرد آمدن از باغ
 چون آب بر شاد باشد و اگر ماده نزله خون بود و سرخی چشم و اگرانی حواس شش طعم که مایل شد و سوز
 و بدوی بران دلالت کند و آنچه دیگر علامات و فساد باغ باز گردانیده بسبب این که علاج حال

این سه حال ماعی گویند و بسبب این کثرت فضول است و باغ و اخلا و روی بر معده از طریق خشک باین
 دشت که چون فضول در باغ بیشتر جمع شود طبیعت بر فزونی می کشند پس بعضی از این از طریق مینی
 می برآید و بعضی از طریق خشک بخارج می کشند و بعضی از این از طریق مینی می کشند پس بعضی از این از طریق مینی
 غلیظه است بر معده و فردی آید و علت مذکور چون فزونی موی میگرد و در بعضی از معده و در بعضی
 و ضعف قوت پس اجداث نماید و بول مسموم این سه حال اعاده طبای شتاسند و بدان سبب
 بیمار بملک میگرد و در علامت نخست است که بعد از خواب طویل سهال از قدر دفعات متوالیه چون
 از زلالت پاک شود و سهال باز برسد تا زمانیکه که باز زلالت اندر معده گرد آید و این حالت دایم باشد
 و دیگر آثار فزونی سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در باغ و معده و لایع و حرقت پیدا
 باشد و شش تلخی و در فم خشک و حلق و موی و فم معده ظاهر بود و اگر غلظت بود و موی و حرقت پیدا
 غلظت و قسقات و دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود و در شش و دهن حلق و اگرانی سرد آمدن از باغ
 چون آب بر شاد باشد و اگر ماده نزله خون بود و سرخی چشم و اگرانی حواس شش طعم که مایل شد و سوز
 و بدوی بران دلالت کند و آنچه دیگر علامات و فساد باغ باز گردانیده بسبب این که علاج حال

کمال الفهم
 که این سه حال ماعی گویند و بسبب این کثرت فضول است و باغ و اخلا و روی بر معده از طریق خشک باین
 دشت که چون فضول در باغ بیشتر جمع شود طبیعت بر فزونی می کشند پس بعضی از این از طریق مینی
 می برآید و بعضی از طریق خشک بخارج می کشند و بعضی از این از طریق مینی می کشند پس بعضی از این از طریق مینی
 غلیظه است بر معده و فردی آید و علت مذکور چون فزونی موی میگرد و در بعضی از معده و در بعضی
 و ضعف قوت پس اجداث نماید و بول مسموم این سه حال اعاده طبای شتاسند و بدان سبب
 بیمار بملک میگرد و در علامت نخست است که بعد از خواب طویل سهال از قدر دفعات متوالیه چون
 از زلالت پاک شود و سهال باز برسد تا زمانیکه که باز زلالت اندر معده گرد آید و این حالت دایم باشد
 و دیگر آثار فزونی سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در باغ و معده و لایع و حرقت پیدا
 باشد و شش تلخی و در فم خشک و حلق و موی و فم معده ظاهر بود و اگر غلظت بود و موی و حرقت پیدا
 غلظت و قسقات و دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود و در شش و دهن حلق و اگرانی سرد آمدن از باغ
 چون آب بر شاد باشد و اگر ماده نزله خون بود و سرخی چشم و اگرانی حواس شش طعم که مایل شد و سوز
 و بدوی بران دلالت کند و آنچه دیگر علامات و فساد باغ باز گردانیده بسبب این که علاج حال

۱۹۸۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ

طبرستان

طراحی

100

منفذ میسازد چهارم آنکه فلاح و مولد ریح بود و چنانچه غذا جهت تمدد شمال معده بروی روزه و تر بر می آید و هر قدر از
تقدم اسباب شناخته میشود و اما این چهار مورد ترتیب اکل بود همین مورد بر شایسته است اکنون بدانکه اطباء را اختلاف
است در آنکه مورد ترتیب چیست بر آنکه دوی است که غذا را در سبک اکل نخستین خورد و غذا را با بعضی طعم سردی یا طبی
الکته آید بر سر سبک اکل تقدم دارند و بعضی تقدم بر غلیظ و سرد بر سبک اکل و بعضی بر سبک اکل و بعضی بر سبک اکل
کسانی که تقدم بر غلیظ را بر لطیف منع کرده اند است چون نخستین غلیظ و سرد و عقبی لطیف و سرد بخورند و بعضی بر سبک
دار آنکه غلیظ را نخستین است کیلوس لطیف بجا نگیرد و جذب نتوانند و با نجا بایستد و از حرارت معده فاسد بود و حرارت
نیز فاسد سازد و کسانی که تقدم بر لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیز را لطیف خورد و شود موجب
دوی غلیظ از آنکه حرارت و قوه معده بیشتر است که لطیف را زود تر گوارد و کسانی که بر دوی بجا نهند و دوی
سبوی اعمار و دوی بدن را سبب در غلیظ و خوردن را با دوی لطیف بسیار باشد که معیاض است کیلوس لطیف چیز
ازین غلیظ نیز بجا نگیرد و دوی را سبب اعمار و حرارت کند و بهر سبب نقل دوی چیزی را سبوی و دوی بزد و در آنجا
نیز مناسبت دارد و با نجا این نیز می باشد و میشود حال بگمانان کیسان نیست پس اعماد بر عادت باشد و شایع میگوید مخت

این تفاوت بین غلیظ و لطیف فی ثبوت اهلهم و مکان علی مقدار تفاوتی که مضیق المعده اعلام
این فی تقسیم غلیظ ضرورتاً مکان تفاوت بینا فی الابهضام اکثر من لک لکن الزمان اندکی مهینا بتدارک
فکس تفاوت لم یکن بینا که یضاق فی تقدیر ضرورتاً و اما اذ کان تفاوت اکثر من فی ذلک الزمان قل
من ان بتدارک تفاوت مکان فی تقدیر ضرورتاً بالضرورة فامده حرکات عنیفه بعد تناول غذای مضیق
بهم است جهت تحرک غیغ اوجات وی برانجا قبل از مضیق و کذا لک کثیر المقدار جهت جلیت و این
جزم معده و غذا او ظاهر است که تا که غذا بذات معده مسکنند بهم کمال غلبه علی جال تقلب در یکسند
چند غذا و در ترتیب بسیار و در مضیق بقیض نگوشت محض و در تدارک وی گوشت اندازد
بارها و کما فی ستم نهم که استلای بدن عروق و قلت تحلیل سبب من باشد و ظاهر است که کما فی
استلای باشد و جاری غذا بسته شود و غذا نگیرد و معده هوا و قاق بهم باقیته باشد تا غذای نگیرد و سببی
و بالضرورت باسهال مندرج گردد و لهذا این اسهال کثیر الرطوبت میباشد و علامت ایتم است که بسیار
در وقت ظهور وی طعم شکر و فضا که مضیق کثیر الرطوبت کثیر المقدار باید و ترک یا صفت داده شود و بی
گواهی علی جال کثیر است و در کثرت باید که امتناع نمایند و حمام معرق استعمال نمایند و یکی در حین

[illegible]

بان عضو است و این نوع اسهال در حینیات در روز و شب نیز افتد و در بعضی اکثراً بوسطه دفع طبیعت
 شفا یابد علاج تنقیه بدن کنند از خلل غالب بفسد و اسهال جهت اسهال حشر
 تداوم و جویب قویتر اسهال نمایند خائنه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف
 در عین ترسند زیرا که چون سبب منقطع شود تدریجی از دم رحبت کند و بران عضو که ماده
 موضوع اجتماع ماده بود و اوقات و چند تا دیگر فصله را قبول نگند و آنچه باشد از خود و در سار و در این
 قسم زندها چیزهای قابضه بکار بند خائنه پیشین است فلان تمام زیرا که ماده در وجود باشد و سبب
 اوقات قویتر پیدا یابد چون در بیات و او را در رویه قنانه و حیلان مرده و مانند آن دیگر امراض ضعیف
 و از دم اندر در سبب که سببش وقوع سده بود و در عروق که معروف است به بادل و در این
 جداول ماسارینا است از باب کبد شغب شده است و در جرم کبد تنفوق گشته و سده که در این
 افتد و گونه است گوی آنکه نام نبود در صورت قدری از نفوت کیلوس نفوذ می اندازد
 بلکه سبب نقصان سده و علامت این نوع آنست که بدن تنفوق لاغر شود و دم آنکه سده
 نام بود و در صورت بدن و لاغر و ضعیف شود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه
 سده در جداول است سده سالم و مضیم طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه سده تمام بود خواه
 اما و آنجا که سده نام بود فصله بقدر غذا و باکول می برآید و کم و کاست و ناخاکه سده ناقص بود
 فصله نسبت باکول کمتر می برد و در حقیقت و کثرت نفوذ صفوت کیلوس سبوی بلکه و نوعیت سار
 سدی که با دار خاصه می برآید و این نصورت است که سده در مجذب کبد باشد نفوذ زیرا که چون
 در مجذب کبد بود و صفوت کیلوس از جگر نافذ می شود و جمع میگردد و از آنکه بوسطه سده مجذب
 اعضائی تواند رفت باز پس میگردد و منفع میشود با سهال و نامثل شدن گامائی تا نیمه هیچ اثر
 سهال نمی باشد و این سببی است برقیام شخی اما اگر سده در مقعر مگر بود نزدیک باب نافذ میشود
 از کیلوس سبوی جگر اصلا تا سهال بود و از این که صفوت وی هم برآید و همان برآید و علامت
 اینست که گشت ضلع الین بیمار گران میاید و عارض شود خزال و خائنه و سار و لون علاج
 شدند از آن فصل سده که گفته اند قسم سیم در دم در سببش باب خصل حاده بود و
 که چون خصل حاده در معده نشو و غذا را

این سبب است که اسهال در حینیات در روز و شب نیز افتد و در بعضی اکثراً بوسطه دفع طبیعت شفا یابد
 علاج تنقیه بدن کنند از خلل غالب بفسد و اسهال جهت اسهال حشر تداوم و جویب قویتر اسهال نمایند
 خائنه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف در عین ترسند زیرا که چون
 سبب منقطع شود تدریجی از دم رحبت کند و بران عضو که ماده موضوع اجتماع ماده بود و اوقات
 و چند تا دیگر فصله را قبول نگند و آنچه باشد از خود و در سار و در این قسم زندها چیزهای
 قابضه بکار بند خائنه پیشین است فلان تمام زیرا که ماده در وجود باشد و سبب اوقات قویتر
 پیدا یابد چون در بیات و او را در رویه قنانه و حیلان مرده و مانند آن دیگر امراض ضعیف و از دم
 اندر در سبب که سببش وقوع سده بود و در عروق که معروف است به بادل و در این جداول ماسارینا
 است از باب کبد شغب شده است و در جرم کبد تنفوق گشته و سده که در این افتد و گونه است
 گوی آنکه نام نبود در صورت قدری از نفوت کیلوس نفوذ می اندازد بلکه سبب نقصان سده و علامت
 این نوع آنست که بدن تنفوق لاغر شود و دم آنکه سده نام بود و در صورت بدن و لاغر و ضعیف
 شود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جداول است سده سالم و مضیم
 طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه سده تمام بود خواه اما و آنجا که سده نام بود فصله
 بقدر غذا و باکول می برآید و کم و کاست و ناخاکه سده ناقص بود فصله نسبت باکول کمتر می
 برد و در حقیقت و کثرت نفوذ صفوت کیلوس سبوی بلکه و نوعیت سار سدی که با دار خاصه می
 برآید و این نصورت است که سده در مجذب کبد باشد نفوذ زیرا که چون در مجذب کبد بود و صفوت
 کیلوس از جگر نافذ می شود و جمع میگردد و از آنکه بوسطه سده مجذب اعضائی تواند رفت باز پس
 میگردد و منفع میشود با سهال و نامثل شدن گامائی تا نیمه هیچ اثر سهال نمی باشد و این سببی
 است برقیام شخی اما اگر سده در مقعر مگر بود نزدیک باب نافذ میشود از کیلوس سبوی جگر اصلا
 تا سهال بود و از این که صفوت وی هم برآید و همان برآید و علامت اینست که گشت ضلع الین بیمار
 گران میاید و عارض شود خزال و خائنه و سار و لون علاج شدند از آن فصل سده که گفته اند
 قسم سیم در دم در سببش باب خصل حاده بود و که چون خصل حاده در معده نشو و غذا را

الضوء

[illegible]

